



دانشگاه پیامیان انقلاب ایران

دانشگاه مکتبه ای

گزیده‌ی از آثار

ابوالمجد مجدود بن آدم

سنایی غزنوی

شرح و توضیح

به کوشش

یدالله شگری



دانشگاه سباهیان انقلاب ایران

دانشکده مکاتبه می

به استاذ بزرگوار گرانایه ام جناب  
آقای دکتر ضیاءالدین سجادی تقدیم

گزیده  
شکری

۲۵۳۶، ۱، ۲۳

گزیده‌ی از آثار

ابوالمجد مجدود بن آدم

# سنایی غزنوی

شرح و توضیح

به کوشش

یدالله شکری

چاپ اول

هی

بهمن ۲۵۳۵ شاهنشاهی



فهرست مطالب

شماره ردیف	عنوان	نویسنده	صفحه
۱	یارداشت	مؤلف	و
۲	شوریده یی در غزنین	دکتر عبدالحسین زین کوب	ط
شماره ردیف	مصراع اول مطلع	شماره ابیات	صفحه
<b>الف: قصیده ها</b>			
۱	مکن در جسم و جان منزل که این رون است و، <sup>والا</sup>	۵۷	۱
۲	مبارز او بود کاول غزا با جان و تن گیرد	۱۱	۵
۳	ای مسلمانان، خلاق، حال دیگر کرده اند	۲۶	۶
۴	مرحبا بحری که از آب و گلش، گوهر برند	۲۱	۸
۵	تا بد و نیک جهان پیش تو یکسان نشود	۱۴	۱۰
۶	این ابلهان که بی سبب دشمن منند	۱۹	۱۱
۷	طلب ای عاشقان خوش رفتار	۲۴	۱۳
۸	ای خداوندان مال، اعتبار، الاعتبار	۶۶	۱۶
۹	بیخ اقبال که چون شاخ زد از باغ هنر	۹	۲۱
۱۰	در که خلق همه زوی و فریب است و هوس	۱۷	۲۲
۱۱	ای سنایی، خواجه جانی، غلام تن، بهاش	۱۵	۲۳
۱۲	کجایی ای همه هوشت به سوی طبل و علم	۱۴	۲۵
۱۳	قبله چون میخانه کردم، پارسایی چون کم؟	۱۶	۲۶

شماره <sup>۱</sup> ردیف	مصرع اول مطلع	شماره <sup>۲</sup> ابیات	صفحه <sup>۳</sup>
۱۴	بنه چوگان زدست ای دل ، که گمشد گوی در میدان	۲۹	۲۷
۱۵	شرط مردان نیست در دل عشق جانان داشتن	۵۶	۳۰
۱۶	کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن	۳۱	۳۴
۱۷	برگ بی برگ ننداری ، لاف درویشی مزین	۳۶	۳۷
۱۸	ای امیرالمؤمنین ، ای شمع دین ، ای بهو الحسن	۲۱	۴۰
۱۹	ای همیشه دل به حرص و آزر کرده مرتین	۳۲	۴۱
۲۰	بس که شنیدی صفت روم و چین	۲۷	۴۴
۲۱	هر کرا ملک قناعت ، شد مسلم بر زمین	۱۰	۴۶
۲۲	دلی از خلق عالم بی غمی کو؟	۱۱	۴۷
۲۳	ای دل غافل مباش خفته در این مرحله	۱۷	۴۸
۲۴	این چه قرن است اینک در خوابند بیداران همه	۸	۵۰
۲۵	ملکا ذکر تو گویم ، که تهاکی و ، خدایسی	۹	۵۱
۲۶	دلا زین تیرگی زندان ، اگر روزی رها یابی	۱۲	۵۱
۲۷	ای دل ارخواهی که یابی رستگاری آن سری	۲۳	۵۳
۲۸	ای سنایسی بی کله شو ، گرت باید سروری	۴۸	۵۵
۲۹	مسلمانان ، مسلمانان ، مسلمانان ، مسلمانان	۴۱	۵۹
۳۰	دلا تاکی در این زندان ، فریب این و آن بینی	۳۰	۶۲
۳۱	قصه <sup>۴</sup> یوسف مصری همه در چاه کنید	۹	۶۵
۳۲	چرا چو روز بهار ای نگار خر گاهی ؟	۹	۶۶

شماره ردیف	مصراع اول مطلع	شماره ابیات	صفحه
<b>ب: غزلها</b>			
۱	بازتابی در ده آن زلفین عالم سوز را	۶	۶۷
۲	عشق ، بازچه و حکایت نیست	۷	۶۷
۳	در دل آن را که روشنائی نیست	۱۲	۶۸
۴	ای گم شده وفای تو ، این نیز بگذرد	۶	۶۹
۵	سؤال کرد دل من که دوست با تو چه کرد ؟	۷	۶۹
۶	مرا لبان تو باید ، شکر چه سود کند ؟	۴	۷۰
۷	هزار سال به امید تو ، توانم بود	۵	۷۰
۸	هر که در عاشقی تمام بود	۷	۷۰
۹	با او ، دلم به مهر و مودت ، یگانه بود	۱۰	۷۱
۱۰	عاشق مشوید اگر توانید	۸	۷۲
۱۱	ما را مدار خوار که ما عاشقیم و زار	۶	۷۲
۱۲	ای زلف تو ، تکیه کرده بر دوش	۸	۷۳
۱۳	خورشید تویی و ، ذره ما بییم	۱۴	۷۴
۱۴	ما را میفکنید ، که ما خود فتاده ایم	۶	۷۵
۱۵	تا ما به سر کوی تو آرام گرفتیم	۵	۷۵
۱۶	چشم روشن بادمان ، کز خود رهایی یافتیم	۷	۷۶
۱۷	خیزتا می خوریم و ، غم نخوریم	۱۲	۷۶
۱۸	ساقیا برخیز و ، می در جام کن	۷	۷۷
۱۹	خواب شب من رهود ، نرگس پر خواب تو	۵	۷۸
۲۰	ای جهانی پر از حکایت تو	۶	۷۸

شماره ردیف	مصراع اول مطـلع	شماره ابیات	صفحه
۲۱	ای کعبه من ، کرسرای تو	۹	۷۸
۲۲	ای مه نو به روی تو دیده	۶	۷۹
۲۳	دی ناگه از نگارم ، اندر رسید نامه	۶	۸۰
۲۴	جام جز پیش خود چمانه منه	۸	۸۰
۲۵	عقل و جانم برد ، شوخی ، آفتی ، عیاره پی	۷	۸۱
۲۶	ای کرده دلم سوخته درد جدایی	۶	۸۱
۲۷	دلم بر بود ، شمرینی ، نگاری ، سروسیمینی	۶	۸۲
۲۸	گفتی که نخواهیم ترا ، گریهت چینی	۶	۸۲
<b>ج : قطعه ها</b>			
۱	مال هست از درون دل ، چون مار	۲	۸۴
۲	قدر مردم سفر پدید آرد	۲	۸۴
۳	گر چه شمشیر حیدر کسار	۲	۸۴
۴	چون زهد گوی من ، سخن شنوی	۲	۸۴
۵	چرا نه مردم دانا چنان زهد که به عمر	۲	۸۵
۶	مشین با بدان ، که صحبت بد	۲	۸۵
۷	دوستی گفت : صبر کن ، زهر اک	۳	۸۵
۸	با همه خلق جهان - گر چه از آن	۲	۸۵
۹	دور این عالم به آخر آمد مست از بهر آنک	۲	۸۶
۱۰	هنز عمر چنان مگذران ، که آخر کار	۲	۸۶
۱۱	این جهان بر مثال مرداری است	۳	۸۶
۱۲	ز جمله نعمت دنیا ، چو تندرستی نیست	۲	۸۶



شماره ردیف	مصراع اول مطلع	شماره ابیات	صفحه
۱۳	گفت حکیمی که : مفرح بود	۲	۸۷
۱۴	هر که چون کاغذ و قلم باشد	۲	۸۷
۱۵	نکند دانا مستی ، نخورد عاقل می	۳	۸۷
۱۶	کسی را کاو نسب پاکیزه باشد	۳	۸۷
۱۷	هم اکنون ، از هم اکنون داد بستان	۲	۸۸
	د : رباعیها ( ۱۸ رباعی )		۸۹
	ه : نامه ها		۹۳
	و : بخش اول : شرح و توضیح ...		۹۷
	ز : مشخصات مآخذ		۲۳۳

## یادداشت

### دانشجوی گرامی

۱- مطالبی که در این مجلد ، همراه این یادداشت ، به عنوان دو واحد درس " بزرگان ادب فارسی : سنایی " ارسال گردیده است ، بهگزینی از دیوان شاعر است که مشتمل بر ۳۰ قصیده از قصاید دوره " دوم حیات سنایی و ۲ قصیده از قصاید مدحیه " وی و ۲۸ غزل و ۱۲ قطعه و ۱۸ رباعی و یک نامه از نامه های اوست که تا صفحه ۹۶ کتاب را در بر گرفته است .

۲- تردیدی نیست که در هر " برگزیده یی " نظرو سلیقه " برگزیننده " ملاک گزینش است و چه بسا که نظر دوتن در مورد یک قطعه یا اثر جمع ناشدنی و متفاوت باشد . و البته این منتخب نیز از این قاعده مستثنی نیست . ( گرچه سعی شده است گذشته از جنبه " علو مفاهیم و معانی ، جنبه های ادبی و بلاغی نیز رعایت گردد . )

۳- این مجموعه ، به عنوان ۲ واحد درس ، چیزی کم و کسر ندارد ، اما به عنوان منتخبی از آثار سنایی ، البته ناقص است . ازین جهت از کلیه مثنویهای سنایی ( ۸ مثنوی شناخته

شده و مشهور او ) گزینش بعمل آمده و بزودی متن آن نیز —  
( فقط متن ، بدون شرح و توضیح ) ارسال خواهد گردید .

۴- شرح و توضیح هر قسمت از متن ، در دو بخش  
آمده است : در بخش اول ، توضیح و معنی لغات و کنایات و  
اشارات و در بخش دوم برخی نکات دستوری و صنایع لفظی و معنوی  
بدیع . ( مجموعه حاضر ، به علت ضیق مجال ، متأسفانه  
فقط مواد بخش اول را در بر دارد . )

۵- چنانکه مشهور است ، کلیه نکات و لغات و اشارات  
و کنایاتی که نیاز به شرح و توضیح داشت ، به ترتیب " الفبا "  
مرتب شده و با ذکر شماره صفحه و سطر به پایان متن ، الحاق  
گردیده است ؛ و بدیهی است که برای حل مشکلات متن باید  
به فرهنگ لغات آخر کتاب مراجعه نمود .

۶- متن کتاب ، با فاصله ۳ بیت ، شماره گذاری شده  
تا مراجعه و رفع اشکال ، آسان تر باشد .

۷- پس از شرح و توضیح هر فقره ، مأخذ آن ذکر شده  
است و توضیحاتی که بدون مأخذ است ، با توجه به متن و فحوای  
کلام ، از طرف نگارنده اضافه شده است .

۸- در مورد شرح و توضیح نیز ، همان حکم فقره ( ۲ )  
صادق است ، یعنی ممکن است در مواردی توضیح واضحات و در  
مواردی ترك اولی شده باشد . ( نکاتی بدون ضرورت ، توضیح ،  
و از ادای توضیح در مواردی ضروری تر غفلت شده باشد . ) که

ان شاء الله یادآورها و تذکراهای شما ، این نقیصه را رفع خواهد کرد .

۹- بهتر است پیش از مطالعه<sup>۱</sup> کامل و دقیق متن ، بکار لغت نامه یا شرح و توضیح پایان کتاب را از نظر بگذرانید تا نسبت به مطالب طرح شده در بخش اول و کارآیی آن در رفع اشکالهای متن ، حضور ذهن و اشرافی به اجمال حاصل شود .

۱۰- مقدمه<sup>۲</sup> گزیده<sup>۳</sup> آثار سنایی ، همراه بخش دیگر متن خواهد آمد و برای " خالی نبودن عریضه " و مطالعه و استفاده<sup>۴</sup> شما ، مقاله<sup>۵</sup> استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب را در باره<sup>۶</sup> سنایی ، که در صفحه<sup>۷</sup> ۱۱۹ کتاب " با کاروان حُلّه " ذیل عنوان " شوریده یی در غزتین " چاپ شده ، و بسیار خواندنی و جذاب است به عنوان مقدمه آوردم .

۱۱- در پایان ، مشخصات مآخذ و منابعی که در شرح و توضیح همین مجموعه ، مورد استفاده بوده ، آورده شده است .

۱۲- علائم و رموزی که در این گزیده بکار رفته است :

ج : = جلد

ص : = صفحه

رك : = رجوع کنید

قس : = قیاس کنید

اعلام . معین : = جلد پنجم و ششم از فرهنگ معین .

یادشکری ، پنجمین ماه ۲۵۳۵ ش هجری

نوشته استاد دکتر عبدالحسین زرّین کوب

### شوریده بی در غزنین

... شهر غزنین در آن روزگاران که هنوز دولت و شکوه

فرزندان محمود از آن رخت بر نیسته بود در شادی و شادکامی

غوطه می خورد . دلها - دلهای خرسند - همه غرق روّهای

زرّین بود و از شادبها و خوشی های زندگی جانها مست و

لبریز می نمود . عشق در مذاق جانها شیرینی خویش را داشت

و شراب تلخی نوش حرارت خیز خود را در رگها می روانید .

در مسجد ها مردم نمازی می خواندند اما در آن سوزی و نیازی

نبود . در خانقاه ها که گاه ترانه بی و فسانه بی از جست و

جوی گمشده روحانی انسان بگوش می خورد لیکن شوری و دردی

- از آنگونه که نشان راستان و راست روان است - از آنجا

آشکارا نمی شد . زاهدان گوشه بی داشتند و در هوای بهشت

همه چیز این جهان را در می باختند . صوفیان دم می جستند  
 و از آن دم هیچ قدم فراتر نمی نهادند . شاعران ، مانند  
 مسخرگان و ندیمان ، درگاه امیران را قبله امید خویش کرده  
 بودند و کام و مراد تن و جان را از محتشمان و توانگران ،  
 دور می کردند . این ها همه از نشأه فراموشی مست بودند  
 و در پرده ریا و هوی خویشتن را آگاه و آزاد فرا می نمودند .  
 زندگی نیز ، همه جا ، شکوه و جلوه دیرین را داشت و بیم و  
 اندوه مرگ و فنا جان های عزیزان را نمی آزد .

اما مردی هم بود که این دغدغه در خاطرش راه یافت و  
 تریاک فراموشی دیگر هرگز نتوانست خواب غفلت را به دیدگانش  
 فراز آورد . چنان وحشت آلوده از خواب جست که از آن پس  
 دیگر هیچ قرار و آرام نیافت و بی آنکه یک دم از این بیم و دغدغه  
 بهارمرد پیوسته بانگ خشم آلود بر می کشید . اگر ایمان به آخرت  
 و یقین به بقا نبود ، چه پریشانی ها که در جانش رخنه نمی کرد ؟  
 اما این شوق لقا و امید بقا باز بیم مرگ و اندیشه فنا را بروی  
 آسان و هموار می کرد و جان نومید بی قرارش را قرار و امید  
 می بخشید . با این همه دایم از درد و خشم می خروشید و  
 می کوشید تا با فریاد و اعتراض خفتگان دیگر را از خواب برانگیزد .  
 فریاد اعتراض وی پر از درد و زاری ، پر از بیم و نومیدی ، و پر

از نیش و سرزنش بود . دنیای روزگار خود را می دید و مردم را  
 که بدان دل خوش کرده بودند می نگرست . حیرت می کرد و با  
 خشم و نفرت بانگ بر می داشت که اینجا هیچ جای امید نیست .  
 آخر جهانداران و جهانجویان گذشته کجا رفته اند و آنها که  
 بدین نقش های فریبنده دل بسته بودند اکنون در مفاک خاک  
 با بی زوری و ناتوانی خویش چه می کنند ؟ از خشم می غرید و به  
 طنز می گفت که با اینهمه لاف و غرور که شما لاف زنان دارید يك  
 طپانچه مرگ همه تان را از پای در می آورد . فرداست که این  
 باد و بود شما تمام می شود و این خشم و غرور شما فرو می نشیند .  
 فرداست که این گل های نازنین خار می شوند و در زهر پای هر  
 حیوانی فرو می ریزند و باز همین فرداست که آنچه امروز خارها<sup>ی</sup>  
 بی قدر بشمارند تاج گل می شوند و در درگاه خداوند درخشند<sup>گی</sup>  
 و جلال می یابند :

ای خداوندان مال ، الاعتبار الاعتبار!

ای خدا جویان قال ، الاعتذار الاعتذار!

پیش از آن کاین جان عذر آور فرو میرد ز نطق

پیش از آن کاین چشم عبرت بین فرو ماند ز کار

پند گیرید ای سپاهیتان گرفته جای پند

عذر آرید ای سپیدیتان دمیده بر عذار

در فریب آباد گیتی چند باید داشت حرص  
 چشمتان چون چشم نرگس دست چون دست چنار...  
 در جهان شاهان بسی بودند کز گردون ملک  
 تیرشان پروین گسل بود و سنان جوزا آشکار  
 بنگرید اکون بنات النعش وار از دست مرگ  
 نیره هاشان شاخ شاخ و تیرهاشان پار پار  
 ... سر به خاک آورد امروز آن که افسر بودی  
 تن به دوزخ برد امسال آن که گردن بود پار  
 چند ازین رمز و اشارت راه باید رفت راه  
 چند ازین رنگ و عیارت کار باید کرد کار...  
 تا به جان این جهانی زنده چون دیو و ستر  
 گر چه پیری همچو کودک خویشتن کودک شمار  
 حرص و شهوت در تو بیدارند خوش خوش تو مخسب  
 چون پلنگی بر میمن داری و موشی بر پيسار...

این مرد که بود که چنین تند و بی پروا سخن می گفت  
 و اندرز و عبرت را با طعن و سرزنش بهم می آمیخت ؟ لابد  
 شناخته اید . شاعری بود از چاهلوسان درگاه سلطان که تا این  
 زمان بیشتر عمر را در ستایشگری و در بوزگی گذرانیده بود .  
 مثل فرخی ، مثل عنصری ، و مثل منوچهری - که وی خود را  
 همتا و جانشین آن ها می شمرد - شعر می گفت و عشق می ورزید



و عمر در غم و شادی بسر می برد . در وصف زیبایی های جهان سخنش لطافتی داشت ، عشق ساده رویان قرار از دلش می ربود ، نشأه<sup>۱</sup> شراب جانش را مستی می داد ، اما نشأه<sup>۲</sup> زمستی دیگرش می بخشید . سخنش به شیوه<sup>۳</sup> فرخی و عنصری می مانست و زندگیش نیز با زندگی آنان تفاوت نداشت .

درگاه امیران و محتشمان را کعبه<sup>۴</sup> آمال خویش می شمرد و به هیچ چیز جز به زر و جاه و عشق دل نمی بست . اما ناگهان دغدغه پی انگشت به پهلوش زد و او را از خواب برآورد . آیا خوابی دید که چنین وحشت زده از خواب بیدار گشت ؟ که می داند ؟ اما آنچه در افسانه ها راجع به این انقلاب درونی شگرف و ناگهانی او نقل کرده اند در واقع همیشه از خوابی شگفت به نظر نمی آید .

این انقلاب درونی ، که غیر از او برای بسیاری از عارفان بزرگ دیگر نیز — چون غزالی ، عطار و مولوی — دست داده است بی شك گذشته از يك اندیشه<sup>۵</sup> دراز ، حادثه پی ناگهانی نیز که غالباً<sup>۶</sup> در جان و دل تأثیری قوی دارد ، در آن مؤثر بوده است . چنانکه در احوال بودا ، در احوال پاسکال ، در احوال مولوی نیز ، يك حادثه<sup>۷</sup> منشاء<sup>۸</sup> تحولی شده است . در هر حال ، در سبب توبه<sup>۹</sup> بسیاری از مشایخ داستان ها نقل شده است که غالباً آن ها از رنگ افسانه خالی نمانده است .

از این رو اگر در بیان سبب توه و تحوّل سنایی نیز از این گونه افسانه ها نقل کند جای عجب نیست . چنانکه نقل نیز کرده اند و آن افسانه ها از روح و شعراورنگ واقعی گرفته است .

می گویند که مثل بسیاری از گویندگان آن روزگاران دل در گرو عشق زیبا پسران داشت . عاشق قصّاب پسری شد و آن پسر که از عاشق " بینوا " پانصد گوسفند سر سیاه دنبه سفید خواست و او را به طلب این آرزوی خویش به خوارزم فرستاد کهنه کفش پاره پینه دوخته پنج منی عاشق را که چون می خواست بی منت پای افزار تا خوارزم برود نزد معشوق گذاشت از بی مهالاتی نگهداری نکرد و کفش شاعر یاره گشت . چندی بعد چون شاعر عاشق پیشه با گوسفندان معشوق از خوارزم باز آمد و کفش خود را نزد وی نیافت از حال بگشت و گفت کسی که پاك کفش ناچیز را نگه نتواند داشت دل را که عرش اعظم است چگونه تواند داشت . از آن پس هم به ترك کفش گفت و هم به ترك معشوق و روی به جهان درون آورد . . . حکایت از مجالس العشاق است که مؤلف آن در باره همه شاعران نام آور از اینگونه قصّه ها آورده است .

حکایت دیگری نیز درین باب آورده اند که مشهورترست

در عزلت و انقطاع به جایی رسید که در شهر همه جا پاره‌پاره  
 می‌گشت . یاران و خویشان برین حال وی گریه می‌کردند، اما  
 او بی درد خوش می‌خندید و شادی می‌کرد . گویند یکی از  
 آشنایان کفشی خرید و به اصرار به پایش کرد . روز دیگر سنایی  
 را که در راه دید سلام داد . شاعر کفش از پای بیرون کرد و  
 باز داد . پرسیدند که این کفش چرا باز دادی ؟ گفت سلام  
 امروز اونه چون سلام روزهای پیش بود . . .

اینها افسانه است که نظیر آنها در باره بعضی شاعران  
 دیگر نیز نقل شده است . داستان پسر قصاب و حکایت پسا  
 برهنه گشتن شاعر را ظاهراً " از تغزلاتی که در دیوان او در  
 باب يك دلبر قصاب هست و از اینکه به بی سروپایی و محرومی  
 از کفش و کلاه در دیوان او مکرراً اشارت رفته است گرفته اند .  
 دیوانه لای خوار را هم بعضی از تذکره نویسان مربوط به عهد  
 سلطان محمود شمرده اند و برخی به دوره بهرام شاه . اما  
 دوره تحول و انقلاب حال سنایی با عهد بهرامشاه  
 نمی‌سازد و در روزگار محمود نیز شاعر هنوز بیش از نیم قرن با  
 دنیایی که بعدها در آن ولادت یافت فاصله داشته است .  
 از دیوان شاعر بر می‌آید که صحبت خراباتیان او را از خود بیرون  
 کشیده است . آنها حکایت لای خوار را از روی اینگونه اشعار  
 که در دیوان اوست ساخته اند ؟ البته بعید نیست که چیزی

و از تذکره دولت‌شاه نقل شده است : حکایت دیوانه لای خوار . این  
 لای خوار ، به موجب روایت دولت‌شاه از مجذوبان و آشفتگان غزنین  
 بود . در شراب‌خانه ها می‌گشت ، درد شراب جمع می‌کرد ،  
 و در گلخن ها درد می‌نوشید . از قضا يك بار سنایی از نزدیک  
 گلخنی که این دیوانه در آنجا می‌زیست می‌گذشت . صدایی  
 شنید . به درون گلخن رفت و گوش فرا داد . شنید که لای خوار  
 با یار خود می‌گفت قدحی ده تا به کوری چشم ابراهیمک غزنوی  
 بنوشم . ساقی گفت این چه سخن است ؟ ابراهیم پادشاه عادل  
 است ، مذمت او برای چیست ؟ گفت : آری ، چنین است .  
 اما مردی است ناخرسند و بی انصاف . غزنین را نگه نمی‌تواند  
 داشت آهنگ ولایت دیگر دارد . آن قدح را بستد و بنوشید و  
 باز ساقی را گفت قدح دیگر ده تا بنوشم به کوری چشم سنائیک  
 شاعر . ساقی باز گفت سنایی مردی است شاعر و ظریف که  
 قبول خاص و عام دارد ازو چنین سخن نباید گفت . لای خوار  
 گفت خطا کرده‌یسی که مردی است احمق ، لاف و گزاف چند  
 بهم بافته است و شعرش نام نهاده است و هر روز از روی طمع  
 در پیش ابله‌ی دیگر بر پای ایستاده می‌خواند و خوشامد  
 می‌گوید و این قدر نمی‌داند که او را برای اینگونه شاعری و هرزه  
 گوئی نیافریده اند . این گفته لای خوار در شاعر که می‌خواست  
 قصیده‌ی تازه را به نزد سلطان برد سخت تأثیر کرد . دل  
 از خدمت مخلوق برگرفت و روی فرا درگاه خدای آورد . رفته رفته

شبهه به این حکایت : صحبت يك مجذوب يا يك خراباتی ، او را متوجه قباحات کار شاعری خویش کرده باشد و شاعر در يك لحظه حساس ، زشتی ستایشگری و چاپلوسی و مردم پرستی را به درست دریافته باشد . با این همه ، این تحول نیز چنان نبوده است که حتی در دوره " زهد و تحقیق نیز ، او را بگسی از جهان و جهانیان معزول دارد و از ستایش و نکوهش خلق برکنار کند . حتی " حدیقه " نیز که یادگار این دوره شور و تحول اوست از اینگونه ستایشگری ها ، یکسره خالی نیست سهل است از هجو و کنایه و نیش و طعنه هم مشحون است . با اینهمه ، تحولی که در فکر شاعر پدید آمده است در شعر او محسوس است و منشا " الهام معانی و افکار تازه بی است که پیش از آن بگسی بی سابقه بوده است .

این " پسر آدم " که به نام مجدود خوانده می شد در حدود سال ۴۷۳ در غزنین بدنیآ آمد . پدرش آدم از نژاد بزرگان و آزادگان بود ، اما از مکتب بهره بی نداشت . خاندان او مثل بیشتر خراسانیان آن روزگار ، مذهب بوحنیفه می ورزیدند . با این همه مثل بیشتر سنیان پاک اعتقاد ، علاقه به خاندان پیغمبر در آن ها راسخ بود و همین نکته است که سخن سنایی را گاه رنگ تشییع می دهد و بعضی را به تشییع

وی معتقد می‌سازد . در این که خاندان او ، به ذوق و معرفت  
علاقه داشته اند شك نیست و رضی الدین لالا از عرفای بزرگ  
این ادوار نیز چنانکه جامی نقل کرده است به این خاندان منسوب  
بوده است .

باری مجدود در غزنین که در آن ایام هنوز کانون مهم  
فضل و ادب بشمار می‌آمد در خط کسب معرفت افتاد . و وقتی  
جوانی نخواست بود از آنچه در آن زمان برای یک شاعر درباری  
لازم می‌نمود بهره داشت . از دیوان او به خوبی بر می‌آید که  
با معارف مهم عهد آشنایی داشته است و چون از زبانی تند و  
طبعی جاه طلب نیز بهره مند بود در نزد بزرگان عصر می‌توانست  
برای خود جایی پیدا کند .

با اینهمه ظاهراً در غزنین کارش پیش نرفت و  
هنوز جوان بود که راه بلخ پیش گرفت . آنچه او را از غزنین به  
بلخ کشید غیر از عشق که در جوانی رهبر دل وی می‌نمود تا  
حدّی امید احسان و انعام خواجه اصیل الطک حسن هرروی  
بود که در آن شهر دستگاه و حشمت تمام داشت . این خواجه  
چنانکه از اشعار شاعر بر می‌آید در حق پدر وی آدم نیز نیکبها  
کرده بود . در بلخ سناپسی از یاری و نواخت او بی بهره نماند  
و از او چنانکه چشم می‌داشت نیکبها دید . با اینهمه عاقبت  
بین آنها بهم خورد و شاعر که جوانی آتشین خوی و بد زبان بود

مدوح خویش را - با آنهمه نیکی که در حق وی و پدرش کرده بود - رها کرد . به دشمنان وی پیوست و وی را نکوهش کرد و تهمت های بد زد . این کار وبد زبانی ها و تند خوئی های دیگر ، شاعر را در بلخ گرفتار آزار و محنت کرد . این محنت و آزار را خود او در کارنامه<sup>۱</sup> بلخ بازمی گوید . سرانجام با آن که درین شهر پی " داد " دوستانی نیز یافت اما از جبر و آزار دشمنان و مخصوصاً " از تحریک و تحقیر خواجه اصیل الملک در آنجا پیش جای درنگ ندید . بار سفر بست و به جانب سرخس رفت . در سرخس نیز کز خوئی و بد زبانی و بینوایی خویش را همراه برد . این پی نوایی ، مثل يك درد پی درمان ، به زندگی او چسبیده بود . او را حساس و زود رنج کرده بود و با گدایی ، به مشقت بلند همتی نیز ، گرفتار داشته بود . همین بلند همتی بود که او را با وجود بینوایی گاه به عزت و بی نیازی می کشانید و روح شاعر در کشاکش امواج این امیال و عواطف ، دایم زهر و زهر می شد .

در هر حال شاعر درین شهرهای خراسان غریب، نا آشنا ، مجرد ، و فقیر بود و اینهمه ، جوانی او را رنگی از نا رضایی و بدبختی می داد . شکایت از فقر در اشعار این دوره از عمر او انعکاس دارد و در بعضی از این قصاید او ، به خوبی می توان ناله<sup>۲</sup> يك فقیر غریب بینوا را شنید . گاه اتفاق می افتاد که شلوار درستی نداشت و گاه ناچار می شد عمامه پی و اژاری از دیگران

به عاریه بستاند و از خانه بیرون رود .

داستان پا برهنه راه رفتن او ، و هم حکایت کفش فرسوده<sup>۱</sup> پینه دوخته پنج منی او ، ظاهراً<sup>۲</sup> انعکاس صدای همین فقر و بینوایی عهد جوانی اوست . این فقر و بینوایی ، خاصه در شهرهای غربت او را می آزد و طبع ناخرسند ، او را به بد زبانی و هجو و هزل می انگیزد . مسخرگی و مطایبه ، نقاب بود که او نارضایی و بینوایی خویش را در پس آن می نهفت . حتی گاه به کمک این مسخرگی و هجا گوئی می توانست فقر خود را مثل يك جور و تعدی ناروایی که جامعه در حق او کرده باشد — بی شرم و بی واهمه به رخ توانگران بکشد و صله خود را — مانند يك طلب — از آن ها بخواهد . درین مسافرتها که به شهرهای خراسان می رفت با آن که مجرد می زیست تنها نبود . گاه شاگردی که برای او خدمت می کرد نیز با وی همراه بود .

در سرخس در کاروانسرای فرود آمد که بازرگانی با وی همسایه بود . يك چند این بازرگان غایب شد . چون باز آمد مبلغی کالا و زر و جاهه از دکان وی برده بودند . سنایی هم به هرات رفته بود . تهمت این دزدی بر شاگرد وی نهادند و بازرگان نامه یی به سنایی نوشت و از وی خواست تا درین کار درنگرد . در جواب تندی که شاعر به این بازرگان نوشت بی نیاز<sup>۳</sup>



و بلند همتی خویش را باز نمود و بازرگان را چنان بدین بدگمانی سرزنش کرد که مرد از پس شاهر رفت و از او عذرها خواست .

سنایی از هرات نیز چندی بعد سفر گزید و یک چند درنشاہر و خوارزم و بلخ بسر بود . آنگاه ، از بلخ به آهنگ حج بیرون آمد . زیارت مکه ظاهراً اندیشه های دیگر در دل وی پدید آورد . در بازگشت به بلخ آثار تحول و انقلاب فکری در وی ظاهر گشت دلش از ستایشگری و از زندگی بی بند و بار گذشته گرفت و طول شد . به پرهیزگاری و پارسایی گرایید و اندیشه زهد دست در دامن جانفش زد . بسیاری از زهدیات او ، که شعر سنایی را از گفته دیگر شاعران قدیم ممتاز می کند ، و بی شک از مزایا و مختصات عمده شعر اوست - درین هنگام و در بلخ سروده شد . از بلخ باز به سرخس رفت و این بار ، که حرص و طمع شاعرانه خویش را نیز در بهابانهای راه مکه کم کرده بود - در بلخ و سرخس آسوده تر زیست . با اینهمه محتفل است داستان بازرگان و تهمت شاگرد حکیم به این سفر سرخس و دوره بعد از حج او مریوط باشد . در هر حال نامه سنایی با آثار مضامین تصاید زهدیات اوست که بعد از سفر حج گفته است و بعضی از آنها بی شک در سرخس - و در همین نوبت دوم اقامت سرخس - سروده شده است . باری درین سال ها که شاعر دیگر بار به سرخس آمده بود ، شیخ الاسلام جام - احمد

زنده پهل — نیز یک چند به این شهر آمد و در این جا با امام منصور سرخسی که از دیری بین آن ها عداوت بود آشتی کرد و این آشتی بین صوفی و فقیه سنایی را — که با هر دو آشنایی داشت — سخت شادمانه کرد و او را یادداشت تا در یک قصیده هر دو شیخ را بستايد .

در حقیقت شاعر — که اکنون در قصاید خویش مثل يك حکیم سخن می گفت و حکیم شناخته می شد — این بار ، در از دلقکی ها و ستایشگرهای قدیم ، در سرخس حرمت و آسایش بسیار داشت . وزرا و ائمه و بزرگان سرخس با او مربوط بودند و وی را احترام می کردند . قوام الدین در گزینی ، وزیر معروف عراق که در آن زمان در دستگاه سلاجقه اهمیت و نفوذ بسیار داشت درین شهر به جست و جوی سنایی برآمد و دیدار او را — که درین روزگار به عزت و انزوا گراییده بود — بخواستار شد . اما حکیم غزنه — که دیگر چندان به صحبت اهل دنیا سر فرود نمی آورد — نپذیرفت و با دو نامه و يك شعر مؤذنه این درخواست را رد کرد و از آشنایی وزیر محتشم عذر خواست . خود او نیز در سرخس نماند . بیرون آمد و به شهرهای خراسان رفت . سالهای پایان عمرش در غزنه گذشت ؛ شهری که زادگاه او بود و در آنجا سلطان بهرامشاه هنوز بیش و کم با جلال و شکوه دیرینه پدران خویش فرمان می راند .

اما حکیم با آن که نزد پادشاه و درباریان وی حرمت تمام داشت دیگر ستایشگری را — آن چنان که رسم شاعران درباری است — همیشه نکرد و با آن که خشم و ناخرسندی زیادی نیز جز در شعر نسبت به ظالمان نشان نمی داد خود را نیز — شاید جز در هنگام ضرورت — به آنها نزدیک نمی کرد . گوشه بیسی گرفته بود و کمتر با همشهریهای خویش معاشرت می کرد . گویسی غزنین با همه علما و فقها و قضاة و زهاد و صوفیه بیسی که در آن بودند در نظر وی هنوز شانه اش از بار گناهان روزگار خون آلود تبهکار محمود و سمعد خالی نمی نمود . و حکیم که در کسب عزت خویش " حدیقه " خود و قصاید زهد آمیز خویش را می سرود ، اگر ازین بزرگان شهر نام می برد ظاهرا " برای اجتناب از آزار و گزند آن ها بود . گاه نیز ناروایی ها و بیهادیها و کزروهایی آنها را بر می شعرد و در شصت سالگی نیز مثل سی سالگی خویش ، — اما این بار نه به قصد در یوزگی و صله جوئی — آن ها را نکوهش و ستایش می کرد . با این تفاوت که دیگر این بار هزل وی ، چنانکه خودش به درستی می گفت : هزل نبود تعلیم بود و ستایش او نیز صرف تعلق و دروغ شاعرانه نبود تشویق به خیر و تا حدی درس و نظر و هدایت و ارشاد بود .

باری آن انقلاب درونی که پیش‌پای شاعر را در نیمه راه  
 زندگی روشن کرد هم شیوه زندگی او را دگرگون نمود و هم  
 سبک سخن او را رنگ دیگر داد. شیوه شاعران گذشته را  
 تقلید می‌کرد. نشانه تتبع اسلوب فرخی و عنصری و منوچهری  
 جای جای در قصاید او چشم می‌خورد. حتی به شیوه مسعود  
 سعد چندان علاقه می‌ورزید که به جمع و تدوین دیوان او پرداخت  
 و بعضی اشعار دیگران را نیز به اشتباه در آن وارد کرد. کاری  
 که او را به اعتذار از شاعر و داشت. زندگی او نیز در آن دوره  
 مثل زندگی همان استادان کهن بود. با محتشمان و بزرگان  
 عصر گفت و شنود و رفت و آمد داشت. از مجموعه نامه‌های او  
 که در دست است و از قصاید دیوان او بر می‌آید که در آن مدت  
 با نام آوران عصر خویش چگونه سلوک می‌کرد. این دوره عمر او،  
 که دوره جوانی او بود همه در هرزه‌گردی، عشرت‌جویی، و  
 ستایشگری گذشت. در دیوان او نشانه‌ها و آثار این گونه  
 زندگی همه جا جلوه دارد. نه فقط بهرام‌شاه و سنجر و وزیران  
 آنها مورد ستایش وی بودند بلکه از بزرگان خراسان نیز از هر  
 دستی - از قضاة و ایام و سرهنگان و مهتران - شاعر را  
 دستگیری می‌کردند. تنها این ستایشگری و در پیوستگی‌ها نبود  
 که یک نیمه از عمر شاعر را تلف کرده بود. خرابات گردیها،  
 باده‌نوشی‌ها، و شاهد بازبها نیز روح او را آلوده بود.

این احوال نیز از شعر او به خوبی پیداست و گاه از مطالعه شعر او این اندیشه بخاطر می‌گذرد که گویی شاعر به زنان رغبتی نشان نمی‌داده است و عشق را در صحبت زیبا پسران می‌جسته است. حقیقت آن است که این "عشق منحرف" در شعر او رنگی بارز دارد. در افسانه‌ها از عشق او با یک قصاب پسر سخن رفته است و در دیوان او نیز ذکر این "بت قصاب" مکرر آمده است. اما اینگونه اشعار اختصاصی به او ندارد و در دیوان معاصرانش نیز از اینگونه سخنان فراوان می‌توان یافت. نه فقط در رباعیات منسوب به مهستی - هرچند در مورد او دیگر سخن از یک "عشق منحرف" نیست - از این گونه وصف‌ها بسیار است، بلکه در شعر مسعود سعد و عثمان مختاری نیز این چنین شعرها هست. در دیوان مختاری رباعی‌ها در وصف یار گرز و دلبر کار دگر آمده است و مسعود سعد در قطعه‌هایی چند با یار رنگریز، دلبر فصاد، یار چاهکن، دلبر کشتی گیر، یار باغبان، دلبر آهنگر، یار قلندر، دلبر قصاب، یار فالگیر، دلبر خرپنده، عشقبازی‌ها می‌کند. اما اینها را البته نمی‌توان نشانه ذوق و زندگی شاعر دانست. چنانکه شاهد بازی نیز خاص سنایی نیست و همین بیماری دیوان بسیاری از شاعران آن روزگار را - مثل مسعود، بوالفرج، معزی، سید حسن، مختاری و دیگران - رنگ

خاص داده است . در نزد سنایی هم این گونه عشقبازی ، تنها به پسر قصاب اختصاص ندارد . با پسران دیگر از اهل هر صنف و همیشه نیز در غزلهای خویش راز و نیاز عاشقانه می کند . گاه پسری را از رسته صرافان به دام می اندازد . گاه با يك دلبر کلاه دوز نبرد عشق می بازد ، و وقتی با يك معشوق پاسبان معاشقه می کند . گاه نیز در این غزلها الفاظ و معانی خاص مربوط به همیشه معشوق را التزام می کند و پیدا است که این نوع غزلسرایي ، شیوه یی ، رایج ، از نوع آن چیزی بوده است که " شهر آشوب " یا " شهرانگیز " خوانده می شده است و بسا که غیرت تمام اصناف يك شهر را بر شاعر بینوای طبع آزمای - و غالبا " بی گناه - می شورانی شده است . با این همه نه وجود این عشق منحرف را در نزد شاعران آن روزگار انکار می شود کرد نه کثرت و وفور الفاظ زشت و رکبک را در سخن آنها می توان نا دیده گرفت . در واقع تشبیه های زشت با الفاظ درشت و شرم انگیز کلام بسیاری از شاعران این دوره را آلوده است . سوزنی و انوری که جای خود دارند مختاری و سنایی نیز گاه دار و قاحت داده اند . پیدا است که اوضاع زمانه با این شوخیها و هرزگی ها سازگار بوده است . حتی در حدیقه سنایی ، و در قاپوسنامه و سیاست نامه نیز الفاظ و حکایات زشت آمده است و ملای روم که کلام خود را " نردبان آسمان " می خواند نیز از اینگونه سخنان شرم آور

خود داری نمی‌کند .

ازین رو نباید عجب داشت که این هرزه‌گویی - که از شیوهٔ حکیمان و عارفان بدورست - حتی در حدیقهٔ سنایی ، و در اشعار دوره بعد از تحول او نیز راه یافته است . در واقع از آنجا که همواره ، چنانکه خود وی می‌گوید " هزل را خواستار بسیار است " حتی اشعار زهد و وعظ و تحقیق نیز ، در آن زمان ، بی آنکه از تندی هزل چاشنی گرفته باشد در نزد عامه مطبوع نبوده است و ازین روست که حتی سخنان حکمت‌آمیز و اندرزهای عبرت‌انگیز سنایی نیز گه گاه از هزل و وقاحت بسیار تأثیر گرفته است . با اینهمه اشعار این دوره از عمر او ، به قوت معانی و قدرت و عمق تأثیر ، از سخنان پیش از دوران تحول او ممتاز است و اگر شاعر در اشعار دورهٔ قبل از تحول خویش مقلد شیوه استادان کهن بوده است در سخنان این دوره بی شک مدح و مبتکرست و این شیوهٔ سخن که بعدها خاقانی و ظهیر و کمال اسماعیل و امیر خسرو و جامی آن را تقلید و تتبع کرده اند آورده و آفریدهٔ اوست .

این شیوهٔ تازه که آن را می‌توان به پیروی از تعبیر خاقانی شیوهٔ زهد یا " تحقیق " خواند عبارت بود از بیان معانی زهد و توحید و عرفان در تعبیرات شاعرانه . توحید خدای

سنایش قرآن ، نعت پیغمبر ، و تذکار و بیان آنچه مکارم اخلاق خوانده می شود موضوع عمده<sup>۲</sup> این زهدیات اوست . نکته سنجی هایی نیز که در بیان این معانی دارد او را در بیان زمینه شاعری معنی آفرین نشان می دهد . در کلام او گاه لحن ناصر خسرو به گوش می خورد . با این تفاوت که در سخن ناصر آهنگ حکمت قوی ترست و در گفتار وی لحن زهد و عرفان . مثل ناصر خسرو از گمراهی و بی پروایی عامه دچار خشم و نفرت می شود و مثل او از عشرت جوئیها و سرگرمی های حقیر اهل زمانه — که همه پیش و کم وجود خود را وقف خدمت به ستمکاران کرده اند — شکایت دارد . آیا این سخنان ، با اینگونه مضامین ، شعر بشمار است ؟ يك شاعر نامدار عصر ما این ها را از قلمرو شعر خارج می داند و می پندارد که بین این سخنان با آنچه شعر راستین است فقط همان اندازه مناسبت هست که میان شعر و شعر وجود دارد .

با این همه اگر خیال انگیزی و پدید آوردن شور و هیجان نشان شعر است این سخنان نیز چیزی جز شعر نیست . نه آخر جانهای مستعد<sup>۳</sup> و دلپایسی را که پذیرای اینگونه معانی هستند به هیجان می آورد و يك لحظه — یا بیشتر — از این زندگی که در آن است منصرف می کند و به عوالم دیگر می کشاند ؟



غیر از این زهد و تحقیق ، رنگ قلندری نیز در بعضی اشعار این دوره از حیات او جلوه دارد . عشقی گرم ، تند و سوزنده که همه چیز را خرد می کند ، می سوزاند ، و از بیمن می برد در این قلندریات او موج می زند . اما این عشق قلندرانه در آن مستی های سوزان و ویران کننده که دارد ، جسم و جان هر دو را می نوازد و هر دو را فدا می کند . در هر حال این رنگ قلندری یک نشان دیگر از آن دردی است که سخن سنایی را بعد از انقلاب درونی او از خون دل رنگ داده است و پیدا است که بی تحوّلی چنین شگرف شاعری فرومایه و ستایشگر به این پایه از شمر و گرمی نمی رسد . . .

آثار سنایی البته منحصر به همین دیوان او نیست . چنانکه خود دیوان هم فقط شامل قصاید نیست . غزلیات ، ترکیبات ، قطعات ، و رباعیات نیز چنانکه در نزد شاعران دیگر هست در این دیوان هم دیده می شود و تعداد ابیات آن روی هم رفته نزدیک چهارده هزار بیت است . غیر از دیوان چند مثنوی نیز - همه در بحر خفیف - از وی باقی مانده است که مهمترین آنها حدیقه یا چنانکه غالباً " می گویند حدیقه الحقیقه است . حدیقه که آن را " الهی نامه " و " فخری نامه " هم خوانده اند منظومه پی است شامل ده هزار بیت در توحید و

عرفان و اخلاق و الهیته آن را اگر همه جا بتوان شعر خواند  
از آن نوع شعر باید خواند که شعر تعلیمی نام نهاده اند و  
مثل هر شعر تعلیمی هدف معین دارد که در اینجا تعلیم  
مقاصد صوفیه است ، از راه خیال انگیزی و شاعری جاهایی در  
آن هست که از بهر تعلیم غلبه دارد در آن از ذوق و خیال اثری  
نیست . جاهایی نیز هست که نظم امثال و قصه ها با آوردن  
تشبیهات خیال انگیز رنگی از شعر راستین بدان بخشیده  
است . در هر حال حدیقه به يك تعبیر چیزی از نوع يك  
دائرة المعارف عرفانی است ، آن هم به شعر ، در طی آن شاعر  
از همه چیز سخن می گوید ، از خدا و رسول ، از عقل و عشق ،  
از علم و غفلت ، از دوست و دشمن ، از زمین و آسمان ، از شاه  
و وزیر ، و حتی از خود کتاب . لحن او نیز مثل نوای يك معلم  
است ؛ حالت کسی را دارد که شنونده را شاگرد خویش می داند .  
با او گفت و شنید نمی کند او را راهنمایی می کند . در نظم  
حدیقه آیات و اخبار با حکمت و عرفان بهم درآمخته است و  
کثرت امثال و حکایات که بعضی از آنها لطف و زیبایی عمیق  
دارد نیز آن همه را چاشنی خاص بخشیده است . با این  
همه چیزی سرد ، خشک و ملال انگیز ، در سراسر کتاب هست  
که نه لطافت بیان شاعر - چیزی که به ندرت در حدیقه دیده  
می شود - آن را می گاهد و نه عظمت معانی و مضامین - چیزی  
که در سراسر کتاب هرگز از پیش چشم غایب نمی شود - آن را جبران

می‌کند . خاصه که در بعضی موارد فهم عبارت نیز آسان نیست  
و فراوانی تلمیحات و اشارات در آن با اصراری که گوینده احیانا  
در اجتناب از درازگویی دارد ، خواننده را ملول و تنگ  
حوصله می‌کند .

مثنوی دیگرش منظومه<sup>۱</sup> سیرالعباد الی المعاد است که  
در آن شاعر خود را تا حدی از پیشروان معری و دانته<sup>۲</sup>—  
در سیر بهشت و دوزخ — نشان می‌دهد . نیز منظومه<sup>۳</sup> طریق  
التحقیق ، منظومه<sup>۴</sup> عقلنامه ، منظومه<sup>۵</sup> عشقنامه ، منظومه<sup>۶</sup> سنایی  
آباد ، منظومه<sup>۷</sup> تحریمه القلم ، همه مثنویهایی هستند کوتاه  
و بر وزن و بحر حدیقه که غالبا<sup>۸</sup> از حیث مضمون و معنی نیز  
در خور آن هستند که در طی حدیقه<sup>۹</sup> او گنجانیده آیند . می‌توان  
پنداشت که بعضی از این مثنویها اگر خود به قصد گنجانیدن  
در حدیقه سروده نشده باشد تخته مشق شاعر بوده است برای  
ایجاد حدیقه که با عمر گوینده شریک شده است . اما مثنوی  
کارنامه<sup>۱۰</sup> بلخ یا مطایبه نامه — که نیز بر وزن حدیقه است — از  
آثار عهد جوانی شاعر است و یاد آور منظومه بیسی از مسعود  
سعد در همین ابواب است .

به هر صورت این منظومه در بعضی موارد نیز پاره بیسی  
سخنان باب هشتم و باب نهم حدیقه شباهت دارد و در هر حال  
توجه سنایی به بحر خفیف — که تمام مثنویهای خود را در این  
بحر سروده است — قابل توجه است . غیر از این آثار — که

همه شعر است - چند نامه و يك مقدمه ديوان نيز به نشر از قلم سنایی در دست است که مجموعه آثار موجود او را متضمن است و شناخت تمام جنبه های مختلف روح و ذوق شاعر بدون مطالعه در تمام آنها ممکن نیست .

بدینگونه سنایی در بین شاعران و قصیده سرایان کهن از آنها است که پیام خاص و هدف معین دارد . پیام او دعوت به درون بینی است و تحذیر از ظاهر پرستی . هدف او نیز مثل هدف صوفیان دیگر جست و جوی راه حق است و نشان دادن آن به کسانی که راه را گم کرده اند . اما راه وی هر چند از کوچه عشق می گذرد باز از مسجد و صومعه دور نیست . حتی در بعضی لحظه ها این راه از مسجد آغاز می شود و هم بدان پایان می باید و رهرو اگر به خرابات و میخانه نیز راه می جویشماری و پارسایی خویش را یکسره از دست نمی دهد . تصوف او با آنکه از سخنان قلندران و اهل ملامت نیز ماهیه می گیرد چیزی معتدل است . خدایی که او می جوید خدای یگانه است ، آفریننده زمین و زمان . نه حلول در او می گنجد و نه اتحاد . شناخت او نیز جز به او ، جز به جذبه عنایت او ، دست نمی دهد و آن خود جز با تنزیه او - که او را از هر آلابش و هر گونه نسبت پاک شمارند - میسر نمی شود . توحید

واقعی فقط آن نیست که خدا را یکی بشمارند . این که با وجود او و در جایی که سخن از وجود اوست دیگر هر وجودی را عدم بشمارند و همه چیز را نیست بینگارند ، توحید واقعی است . لیکن فقط اهل معرفت که هم جذبه<sup>۱</sup> عنایت او آنها را دستگیری و رهبری می کند به این مقام از توحید می رسند . اما آنها با مردم عادی ، مردم کوی و برزن که اسیر خواهشها و شهوت های پست خویش مانده اند تفاوت دارند . این عارفان در واقع در فرود فلك قرار نمی گیرند و منزل در روای جسم و جان می جویند . در نزد آنها شهادت گفتن تنها آن نیست که لفظ " لا اله الا الله " را بر زبان رانند . شهادت گفتن واقعی ، در نظر آنها نفی همه<sup>۲</sup> ما سوی است . نفی همه کائنات عالم که هستی آنها نمود و سایه است و حقیقت و واقعیت ندارد . این " لا " که در لفظ شهادت هست مثل يك نهنگ ، در نزد آنها ، همه دریای هستی را سر می کشد . همه جهان را به دم در می کشد و در خود فرو می برد . بدین گونه ، آنکه مثل يك عارف " لا اله الا الله " می گوید دیگر هیچ چیز جز خدا نمی بیند . از هیچ چیز نمی ترسد و از هیچ چیز پروا ندارد . همه چیز را نا چیز می شمرد و همه کس را فراموش می کند تخت و تاج هستی را در هم می شکند و نقش فقر و نیستی را بر جان می نگارد . جاروب لاله دست می گیرد و جواهر ریزه های ستارگان را که بر

سقف آسمان پاشیده اند ، مثل يك كهنه غبار ناچیز و بی قدر  
 فرو می رود و بر زمین می ریزد . تمام کائنات را مثل خار و خاشاک  
 رهگذر می بیند و همه را نیست و نابود می انگارد . هر چه جسز  
 خدا به خاطرش راه می یابد آن را بت می شمارد و درهم می شکند  
 و هر چه جز حق در سر راه خویش می بیند آن را باطل می انگارد  
 و از سر راه دور می کند . حتی خود را ، وجود خود را و گوشت و  
 پوست خود را ، نیز نیست می انگارد . خود را فراموش می کند و در میان  
 نمی بیند . پیش از مرگ ، به اختیار و اراده خویش و بی آنکه به  
 دست خود رشته جان خویش را قطع کند ، می میرد . آنچه از  
 جهان بیرون به وام گسرفته است - در دنیای خیال - باز  
 پس می دهد . از قفس طبع بیرون می پرد و از دام چرخ فرو می جهد ،  
 خاموشی می جوید و هر گونه دعوی را ترك می کند . خویشستن  
 خویش را زهر پای ریاضت فرو می کوبد و دل را از هر چه اندیشه  
 و پروای جهان است می پردازد . تن را از هر چه جسم و حجاب  
 است خالی می کند و وجود خود را چنان سبک می کند که هیچ در  
 حساب نمی آید . بدین گونه از هر دو جهان در می گذرد و وقتی  
 هر دو جهان را مثل يك جفت کفش كهنه به نوك پا می آویزد باز  
 آن هر دو را ، از بی اعتنائی ، به سر راه می گذارد و می گذرد .  
 می گذرد و به دنبال شریعت ، دنبال دین ، به راه می افتد .  
 اینجاست که تصوف سنایی رنگ دین دارد . قرآن را می جوید

و می‌کوشد گرمی و نور حقیقت را از آن درک کند . اما نه به آن  
 اندازه که يك کور بینوا از شعاع خورشید درک می‌کند . برای  
 آنکه این نور خیره‌کننده<sup>۱</sup> قرآن را به توان دریافت دلی پذیرا  
 و خالی از غوغای شك و تردید لازم است . چنین دلی است که  
 قرآن و دین را ، مثل يك سرود دلاویز عشقی ، آرام بخش و دلنواز  
 می‌یابد . حتی دین واقعی را عشق ، عشقی بی پایان و فنا  
 ناپذیر ، می‌شمارد . این عشق به حق ، که غایت عمده<sup>۲</sup> تعلیم  
 سنایی است در سخن بعضی عارفان دیگر نیز هست ، راهی<sup>۳</sup>  
 عدویه آن را مثل يك درد مقدس در دل خویش پرورده است .  
 در سخنان خواجه عبدالله انصاری نیز این عشق با درد و شوری  
 کم مانند به میان آمده است و از جهت التزام دین و شریعت  
 نیز این عشق سنایی خود با آنچه در کلام خواجه انصاری هست  
 شباهت تمام دارد . نزد صوفیه<sup>۴</sup> دیگر این عشق غالباً<sup>۵</sup> چنان  
 پرده در می‌شود که هیچ آدابی و ترتیبی نمی‌جوید و همه چیز  
 سالک حتی دین او را نیز می‌سوزاند و از میان می‌برد در صورتی  
 که نزد سنایی — چنانکه نزد خواجه عبدالله انصاری نیز —  
 این عشق از نور دین سوز و روشنی می‌گیرد و عارف اگر از روشنایی  
 قرآن و از شاهراه شریعت دور افتد در بیخوله‌ها و بیابانها  
 گم می‌شود و راه بجایی نمی‌برد .

طلب ای عاشقان خوشرفتار  
 طرب ای شاهدان شیرین کار  
 تاکی ازخانه ، هین ره صحرا  
 تاکی ازکعبه ، هین درخمار ...  
 ای هواهای توهوی انگیز  
 وی خدایان توخدای آزار  
 ... رخت برگیر ازین سرای که هست  
 بام سوراخ وایر طوفان بار  
 تا ترا یار دولت است نفس  
 در جهان خدای ، دولت یار  
 چون ترا از تو پاک بستانند  
 دولت آند دولت است و کار آن کار  
 بر خود آنرا که پادشاهی نیست  
 برگیاهیش پادشاه شمشاد  
 افسری کان نه دین نهد پرسر  
 خواهش افسر شمار و خواه افسار ...

درغزنه که حکیم ، بعد از سالها هرزه گردی و در  
 بدری بدانجا بازگشت زندگی اورنگ دیگر داشت .  
 دوستان و مریدان ، بر وی جوشیدند و حتی سلطان بهرامشاه



نسبت به وی ارادت و محبت نشان داد .

در هر حال این بار ، بر خلاف وقتی که در عهد جوانی  
 آن را ترك کرده بود ، غزنین با حکیم وارسته خویش بیشتر مهربانی  
 کرد . با این همه ، مرد وارسته که از ارادت و محبت بزرگان  
 و محتشمان شهر نیز بهره مند بود ، بی اندوه و بی اعتنا با پای  
 برهنه در همه شهر می گشت . گویی این بار آشفتنگی حال ،  
 وی را مثل پشّر حافی کرده بود که زمین را بساط خداوند  
 می شمرد و بر بساط عزیز با کفش رفتن را در از ادب می شمرد .  
 وی نیز مثل پشّر کفش و حتی کلاه را حجاب می شمرد و در شهری  
 که خاص و عام وی را می شناختند و حرمت می کردند ، برهنه پا  
 درکوی و برزن می گشت . دوستی مخلص از خواجگان و نام آوران  
 غزنین - نامش احمد بن مسعود تیشه - از وی بجد درخواست  
 که اشعار پراکنده<sup>۱</sup> خویش را جمع کند و در معانی و افکار تازه -  
 که ارمغان سفرهای دراز خراسان و عراق است منظومه پی تازه  
 بنیاد نهد . لیکن شاعر که در زادگاه خویش - با تمام حرمت  
 و شهرتی که داشت - هنوز خانه پی نداشت و مثل غریبان  
 می زیست این پی سامانی را بهانه آورد و از قبول این درخواست  
 معذرت خواست . اما آن دوست از طلب باز نایستاد برای  
 شاعر خانه پی ساخت و اسباب راحت نیز در آنجا فراهم آورد .  
 آخر حکیم به جمع دیوان پرداخت و مخصوصاً " به تدوین و ترتیب

حدیقه آغاز کرد . با این همه در غزنین برای وی - چنانکه باید - ماهه<sup>۱</sup> راحت فراهم نگشت . بعضی از سخنان او را فقها دستاویز مخالفت کردند . او را تکفیر نمودند و حتی - به موجب پاره یی روایات - به حبس نیز افکندند . کار به جایی کشید که شاعر ناچار شد از علماء بغداد بر صحت اعتقاد خویش گواهی بخواهد و با این همه تا پایان عمر از غوغای بد خواهان در زحمت باشد . . . اینها روایات بعضی از تذکره نویسان است که صحت تمام آنها محقق نیست لیکن از حدیقه - مخصوصاً - او آخر آن شواهدی بدست می آید که تا حدی از این گونه مرارت های شاعر حکایت دارد . عبت نیست که شاعر ، حتی در دوره یی که در کوی و ارستگی خانه دارد و از جهلان و جهانمیان معزول است باز ناچار می شود ذوالفقار عهد جوانسی خویش - زبان تند هجا گوی خود را - از نیام کام بیرون کشد . بدسگالان را هجو کند ، دشنام تلخ بدهد ، و با دشنه<sup>۲</sup> هزل و طعن پوستشان را بکند . در حقیقت همین بدسگالانند که حتی در دوره<sup>۳</sup> پیری و عزلت نیز دنیا را پیش چشم او تیره می کنند ، او را به عصیان و ناخرسندی می کشانند و او می داند تا باخشم و اعتراض فریاد شکایت بر دارد :

ای مسلمانان ، خلائق حال دیگر کرده اند

از سره یی حرمتی معروف منکر کرده اند

در سماع پند ، و ندر دیدن آیات حق  
 چشم عبرت کور و گوش زیر کسی کر کرده اند  
 پادشاهان قوی بر داد خواهان ضعیف  
 مرکز درگاه را سدّ سنگسدر کرده اند  
 عالمان بی عمل از غایت حرص و امل  
 خویشتن را سخرهٔ اصحاب لشکر کرده اند  
 مالداران توانگر کیسهٔ درویش دل  
 در جفا درویش را از غم توانگر کرده اند  
 خون چشم بیوگانست آنکه در وقت صبح  
 مهتران دولت اندر جام و ساغر کرده اند  
 تا که دهقانان چو عوانان قبا پوشان شدند  
 تخم کشت مردمان بی بار و بی بر کرده اند  
 غایبان نابوده در غز و غزای روم و هند  
 لاف خود افزون زینور زال و نوذر کرده اند  
 ای سنایی پند ده کاندین آخر زمان  
 در زمین مشتکی خرو گاو سرو بر کرده اند

بی شك ، بهداد این حاسدان گمراه بدسگان است که  
 شاعر را در غزنین به زاویهٔ عزلت می نشانند و به گوشه گیری وامی دارد .  
 با این همه گوشه گیری او از رنگ غرور و خود بینی نیز خالی

نیست . ظاهراً " وی در جبروت و ارستگی و درویشی خویش کمتر کسی از مردم را لایق صحبت می‌شمرد . اگر روایت صاحب‌آثار البلاد درست باشد حتی وقتی به مجلس وزیر نیز می‌رفت با پای گل آلود برهنه می‌رفت و به این بهانه که فرش و مسند وزیر را نیالاید در هنگام نشستن پای خود را دراز می‌کرد . در حالی که وزیر به احترام او بر پای می‌ایستاد و او را برجای خویش می‌نشاند . از هجوهای تند نیشداری که حتی درین دوره<sup>۱</sup> و ارستگی در حق بزرگان عصر دارد این خود بینی و بی‌اعتنایی او پیدا است چنانکه نامه<sup>۲</sup> او به بهرام‌شاه نیز که در مجالس<sup>۳</sup> المومنین نقل شده است و هم نامه‌هایی که شاعر به قوام الدین درگزینی وزیر عراق نوشته است نیز لحن کبریا و غرور دارد . از این گذشته ، وی، چنانکه گذشت ، از طبقات مختلف عامه نیز شکایت‌های تلخ دارد . همه طبقات را گمراه و گنهگار می‌خواند نقاب همه را می‌برد ، و همه را پیش و کم محکوم می‌کند از بی دینی ها و گمراهی ها و بی‌خردی ها که همه جا بین مردم هست می‌نالد و می‌کوشد خود را در پناه ملك ایمنی از بیم و امید خلق ، از غم و شادی خلق ، کنار بکشد و از همه<sup>۴</sup> ملك عالم به ملك دل خرسند شود :

بس که شنیدی صفت روم و چین

خیز و بیا ملك سنایی ببین

تا همه دل بینی بی حرص و بخل  
تا همه جان بینی بی کبر و کین  
پای نه و چرخ به زهر قدم  
دست نه و ملک به زهر نگین  
عافیتی دارد و خرسندی بی  
اینست حقیقت ملک راستین ...

باری ، پایان عمر حکیم درغزنین گذشت : غزنین  
زادگاه دلیند شاهر که در عهد جوانی آن را به خاطر بلخ و  
سرخس ترک کرده بود . اشتغال عمده او در این سالهای  
آخر عمر نظم و تدوین حدیقه بود . اما ظاهراً پیش از آنکه  
حدیقه را به پایان آورده عمرش به پایان آمد . درغزنین که از  
دیر باز سرزمین گام ها و نام ها بود به خاک رفت . هنگام  
مرگ بنا بر مشهور شصت و دو سال داشت ، وفاتش هم در سال  
پانصد و سی و دو روی داد . تاریخهای دیگر هم گفته اند .  
پانصد و بیست و پنج ، پانصد و چهل و پنج ، و غیر از این ها  
که هیچ یک درست نمی نماید . در هر حال عمر او در کار حدیقه  
به پایان آمد و غصه ها و ملال های پایان عمر او نیز از حدیقه  
بود . گویند در بستر مرگ از اینکس همه عمر او چنین در سر کار  
سخن کرده است پشیمان بود . در آن حال تب که پیش از مرگ

وی را به بستر افکنده بود شعری زمزمه می کرد . مبتنی بر توبه  
 از اشتغال به سخن و حاکی از بازگشت از آن . صاحب‌دلی  
 شنید و گفت عجب که در هنگام بازگشت از سخن نیز همچنان به  
 سخن مشغول است . این شعر که در آخرین روزهای زندگی  
 توبه او و توبه شکنی او را — از آنچه يك عمر بدان مشغول بوده  
 است — نشان می داد و آخرین سخن او نیز بشمار می آمد ،  
 چنین بود :

بازگشتم از سخن زیرا که نیست

در سخن معنی و در معنی سخن

( نقل از: باکاروان حله / ۱۲۱ تا ۱۴۶ )

قصيدہ





در مقام اهل توحید فرمایید

- مکن در جسم و جان منزل ، که این دون است و آن والا  
 قدم زین هر دو بهیرون نه ، نه ایجا باش و نه آنجا  
 به هرچ از راه دوراقتی ، چه کفر آن حرف و ، چه ایمان  
 به هرچ از دوست و امانی ، چه زشت آن نقش و ، چه زیبا  
 گواه رهرو آن باشد ، که سردش یابی از دوزخ  
 ۳ نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا  
 سخن کز روی دین گوئی ، چه عبرانی چه سُریانی  
 مکان کز بهر حق جوئی ، چه جابلقا چه جابلسا  
 شهادت گفتن آن باشد ، که هم ز اول در آشامی  
 همه دریای هستی را ، بدان حرف نهنگ آسا  
 نیابی خار و خاشاکی در این ره ، چون به فراشی  
 ۶ کمر بست و به فرق استاد ، در حرف شهادت لا  
 چولا از حدّ انسانی فکندت در ره حیـرت  
 پس ، از نور الوهیت به اللّٰه آی از الآ  
 ز راه دین توان آمد به صحرای نیاز ، ارنسی  
 به معنی کی رسد مردم ، گذر ناکرده بر اسما  
 چه مانی بهر مرداری چو زاغان اندرین پستی  
 ۹ نفس بشکن چو طاووسان ، یکی بر پر برین بالا  
 عروس حضرت قرآن ، نقاب آنکه براندا زد  
 که دارالملك ایمان را ، مجرد بیند از غوغا

عجب نبود گراز قرآن ، نصیبت نیست جز نقشسی  
 که از خورشید جز گرمی نیابد ، چشم نابینا  
 بمیرای دوست پیش از مرگ ، اگر می زندگی خواهی  
 که ادریس از چنین مردن ، بهشتی گشت پیش از ما  
 ۳ به تیغ عشق شوکشته که تا عمر ابد یابی  
 که از شمشیر بویحیی نشان ندهد کم از احیا  
 چه داری مهر بد مهری ، کزوهی جان شد اسکندر  
 چه بازی عشق با یاری کزوهی ملک شد دارا  
 گرت سودای آن باشد کزین سودا بیرون آیی  
 زهی سودا که خواهی یافت ، فردا از چنین سودا  
 ۶ سر اندر راه طکی نه ، که هر ساعت همی باشی  
 تو همچون گوی سرگردان وه ره چون پهنه بی پهنای  
 تو در کشتی فکن خود را ، مهیای از بهر تسبیحی  
 که خود روح القدس گوید که بِسْمِ اللّٰهِ مُجْرِبِهَا  
 اگر دینت همی باید ، ز دنیا داره دل بگسل  
 که حرصش با تو هر ساعت بود بی حرف و بی آوا  
 ۹ همی گوید که دنیا را به دین ، از دیو بخریدم  
 اگر دنیا همی خواهی ، بده دین و بهر دنیا  
 ببین باری که هر ساعت ازین پیروزه گون خیمه  
 چه بازها بیرون آرد همی این پیر خوش سیم  
 جهان همزمان همی گوید ، که دل در ما نبندی به  
 تو خود می پند ننیوشی ازین گویای نا گویا  
 ۱۲ گراز آتش همی ترسی ، به مال کس مشوغره  
 که اینجا صورتش مار است و آنجا شکلش از درها  
 از آتش دان حواست را همیشه مستی وهستی  
 زدوخ دان نهادت را هماره مولد و منشا

پس اکنون گر سوی دوزخ گرایسی ، بس عجب نبود  
 که سوی گلِ خود باشد ، همیشه جنبش اجزا  
 گر امروز آتش شهوت بکشتی ، بی گمان رستی  
 و گرنه تف آن آتش ، ترا هیزم کند فردا  
 تو از خاکی ، بسان خاک ، تن درده در این پستی  
 ۳ مگر گردی چو جان و عقل هم والی و هم والا  
 که تا پست است خاک اینجا ، همه نفع است ، لیک آنکه  
 بلای دیده ها گردد چو بالا گیرد از نکبا  
 زیاد فقه و باد فقر دین را هیچ نگشاید  
 میان در بند کاری را که این رنگ است و آن آوا  
 مگو مفرور غافل را ، برای امن او نکته  
 ۶ مده محرور جاهل را ، ز بهر طبع او خرما  
 چو علمت هست ، خدمت کن چو دانایان ، که زشت آید  
 گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا  
 ترا تیغی به کف دادند تا غزوی کنی با تن  
 تو چون از وی سپهر سازی نمائی زنده در هیجا  
 به نزد چون تویی حسی ، چه دانایی چه نادانی  
 ۹ به دست چون تو نامردی ، چه نرم آهن چه روهینا  
 ترا بس نا خوش است آواز ، لیکن اندرین گنبد  
 خوش آوازت همی دارد ، صدای گنبد خضرا  
 و لیک آنکه خجل گردی ، که استادی ترا گوید  
 که با داود پیغمبر رسیلی کن درین صحرا  
 تو چون موری و ، این راه است همچون موی بت رویان  
 ۱۲ مرو زنهار بر تقلید و بر تخمین و بر عمیا  
 چو علم آموختی ، از حرص آنکه ترس ، کاندر شب  
 چو دزدی با چراغ آید ، گزیده تر برد کالا

- از این مشتق ریاست جوی رعنا ، هیچ نگشاید  
 مسلمانان ز سلمان جوی و در دین ز بودردا  
 به صاحب دولتی پیوند ، اگر نامی همی جوئی  
 که از یک چاکری عیسی ، چنان معروف شد بلدا  
 ۳ قدم در راه مردی نیه که راه و گاه و جاهش را  
 نباشد تا ابد قطع نبوده است از ازل مبدا  
 تو پنداری که بر بازی است این میدان چون مینو ؟  
 تو پنداری که بر هر ره است این الوان چون مینا ؟  
 و گرنز بهر دینستی ، در اندر بنددی گردون  
 و گرنز بهر شرعستی ، کمر بگشایدی جوزا  
 ۶ چو تن ، جان را مزین کن به علم دین ، که زشت آید  
 درون سوشاه عربان و ، برون سوکوشک در دیبا  
 به طاعت جاه بی نوکن ، ز بهر آن جهان ، ورنه  
 چو مرگ این جامه بستاند تو عربان مانسی و رسوا  
 نبینسی طبع را طبعی ، چو کرد انصاف پنهنان  
 نیایی دیورا دیوی ، چو کرد اخلاص پهدا  
 ۹ ترا بزدان همی گوید که در دنیا مخور باده  
 ترا ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلوا  
 ز بهر دین ، سنگذاری حرام ، از حرمت بزدان  
 ولیک از بهر تن ، مانسی حلال ، از گفته ترسا  
 گرت نزهت همی باید ، به صحرای قناعت شو  
 که آنها باغ در باغ است و خوان در خوان و وادروا  
 ۱۲ گرا زحمت همی ترسی ، زنا اهلان ، بهر صحبت  
 که از دام زبون گیران به عزت رسته شد عنقا  
 مرا باری بحمد الله ز راه رافت و رحمت  
 به سوی خطه وحدت بود عقل از خط اشیا

- به دل نندیشم از نعمت نه در دنیا نه در عقبی  
 همی خواهم به هر ساعت چه در سراج در ضراً  
 که یارب مر سنایی را سنایی ده تو در حکمت  
 چنان کزوی به رشک افتد روان بوعلی سینا  
 مگر دایم درین عالم زبیش آزی و، کم عقلی  
 ۳ "چورای عاشقان گردان چو طبع بی دلان شیدا"  
 ز راه رحمت و رأفت چو جان پاکِ معصومان  
 مرا از زحمت تنها بکن پیش از اجل تنها  
 زبانِ مختصر عقلان ، ببنند اندر جهان بر من  
 که تا چون خود نخوانندم حریص و مفید و رعنا  
 مگر دان عمر من چون گل ، که در طفلی شود کشته  
 ۶ مگر دان حرص من چون مل ، که در پیری شود برنا  
 به حرص ار شریستی خوردم ، مگر از من که بد کردم  
 بیایان بود و تابستان و آب سرد و استمقا  
 به هر چ از اولیا گویند رزقی و وقفی  
 به هر چ از انبیا گویند آتما و صدقنا

در جهاد با نفس و مقام روح

- مبارزا بود کاؤل ، غزا با جان و تن گیرد  
 ۹ ز کوی تن بیرون آید ، به شهر دل وطن گیرد  
 اگر خواهد بقا یابد ، ببايد مردنش اول  
 اگر معروفی باشد که هم از خویشتن گیرد  
 ببايد رفت بر چرخش که تا با مه سخن گوید  
 ببايد سوخت چون شمعش که صحبت بالکن گیرد  
 عیار آن است در عالم ، که در میدان عشق آید  
 ۱۲ مَصاف هستی و مستی همه بر هم زدن گیرد

نگردد دامن ره رو، به آب هفت دریاتر  
 همه او گردد از منی ، چو ترك ماو من گیرد  
 چو مرد از غیر فارغ شد ، زدنیبا سر بگرداند  
 سپاه فقر بی ترتیب ، پس آمد شدن گیرد  
 ۳ از آن اسرار پوشیده که عاشق دارد اندر دل  
 اگر بر خار برخواند ، همه عالم سمن گیرد  
 مرا باری نشاید زد به پیش هیچ عاشق دم  
 که هر ساعت غم دنیا به گِردم انجمن گیرد  
 پراز زهر است کام من ، سنایی خوش سخن زانم  
 قیامت زهر باید خورد گرد ستم سخن گیرد  
 ۶ ولی میراث استادان ازین زبها سخن دارم  
 حسینی باید از معنی ، که تا جای حسن گیرد  
 درین دلق به صد پاره مرا طبعی است پر گوهر  
 چو بکشایم ، فضل او ، جهانی نسترن گیرد

در انقلاب حال مردمان  
 و تغییر دور زمان فرمایید

ای مسلمانان ، خلائق حال دیگر کرده اند  
 از سببی هرمتی ، معروف ، منکر کرده اند  
 ۹ در سماع و بند ، اندر دیدن آیات حق  
 چشم صیرت کور و گوش زبونی کور کرده اند  
 کار و جاه سروران شرع ، در پای او افتاد  
 زانکه اهل فسق ، از هر گوشه ، سر بر کرده اند  
 پادشاهان قوی بر داد خواهان ضعیف  
 مرکز درگاه راست سکندر کرده اند

- ملك عمرو و زید را جمله به تـرکان داده اند  
 خون چشم بیوگان را نقش منظر کرده اند  
 شرع را یکسو نهادستند اندر خیر و شر  
 قول بظلمیوس و جالینوس باور کرده اند  
 عالمان بی عمل ، از غایت حرص و امل  
 ۳ خویشتن را سُخرهٔ اصحاب لشکر کرده اند  
 گاهِ و صافی ، برای وقف و درار و عمل  
 با عَصْر ، در عدل ، ظالم را برابر کرده اند  
 از برای حرص سیم و طَمَع در مال یتیم  
 حاکمان ، حکم شریعت را ، مُبْتَر کرده اند  
 خرقه پوشانِ مَزْر سیرتِ سالوس روز  
 ۶ خویشتن را سُخرهٔ قیماز و قیصر کرده اند  
 گاهِ خلوت ، صوفیان وقت ، باموی چوشیر  
 ورد خود ، زکربرنج و شیر و شکر کرده اند  
 قاریان ، زالحان ناخوش ، نظم قرآن برده اند  
 صوت را در قول ، همچون زیر مِزَمَر کرده اند  
 در مناسک ، از گدایی ، حاجیان حج فروش  
 ۹ خیمه های ظالمان را ، رکن و مشعر کرده اند  
 مال دارانِ توانگر کیسهٔ درویشش دل  
 در جفا درویش را ، از غم ، توانگر کرده اند  
 سرر ، زکبر و بخل ، برگردون اخضر برده اند  
 مال خود ، بر سایلان ، کبریت احمر کرده اند  
 زین یکی مشتِ کبوتر باز چون شاهین به ظلم  
 ۱۲ عالمی بر خلق ، چون چشم کبوتر کرده اند  
 بر سریر سروری از خوردن مال حرام  
 شخص خود فریبی و دین خویش لاغر کرده اند

از تموز زخم گسرم و بهمن گفتار سرد  
 خلق را با کام خشک و دیده تر کرده اند  
 خون چشم بیوگان است آنکه در وقت صبح  
 مهتران دولت ، اندر جام و ساغر کرده اند  
 تا که دهقانان جو عرونان قبا پوشان شدند ۲  
 تخم کشت مردمان بی بار و بی بر کرده اند  
 تا که تازگان چوقچیان گله داران شدند  
 خواجهگان را بر سر از دستار ، افسر کرده اند  
 شاعران مهرها از بهر فرزند و عیال  
 شخص خود را همچو کلکی زرد و لاغر کرده اند  
 غایبان ناپوده در غزوغزای روم و هند ۶  
 لاف خود افزون زهر زال و نونر کرده اند  
 ای درینا مهدی ! کامروز از هر گوشه یی  
 یک جهان دجال عالم سوز ، سر بر کرده اند  
 مصحف بسزدان ، در این ایام ، کس می ننگرد  
 چنگ و برسط را ، بها اکنون فزون تر کرده اند  
 ای سلطانان ، دگر گشته است ، حال روزگار  
 زانکه اهل روزگار ، احوال ، دیگر کرده اند ۹

در معرفت انسان کامل و ترجیح  
 آن بر مردمان جاهل فرماید

مَرَّحِبَا بحری که از آب و گلش گوهر ببرند  
 حَبَّذَا کانسی کزوپا کیره سیم و زر ببرند  
 نی زهر کانسی که بینی ، سیم و زر آید پدید  
 نی زهر بحری که بینی گوهر احمر ببرند



- در میان صد هزاران نی ، یکی نی بیش نیست  
 کز میان او به حاصل شاکران شکر برنند
- در میان صد هزاران نخل ، جز یک تخی نیست  
 کز لعابش انگبین ناب جان پرور برنند
- جانور بسیار دید ستم به دریاها ، ولی یک  
 چون صدف نبود ، که غواصان از گوهر برند ۲
- گا و آبی در جزیره سنبل و سوسن خورد  
 لاجرم هر جا که خفت ، از خاک او غنبر برند
- همجو آهوشو ، تونیز از سنبل و سوسن بچسب  
 تابه هر جایی ز نافت نافه از فر برنند
- باغشان از شوخ چشمی گشت ، شورستان خار  
 طمع آن دارند ، کز وی سوسن و عبهر برنند ۶
- سنبل و سوسن کجا آمد به دست از روضه یی  
 کاندرا و تخم سپست و سیر و سیسنبه برنند ؟
- هر چه کاری ، بدرووی و ، هر چه گوئی ، بشنوی  
 این سخن حق است اگر نزد سخن گستر برنند
- این جهان دریا و ، ما کشتی و ، ز بهار اند رو  
 تا نه پنداری که کشتیها همه همبر برنند ۹
- کشتیی را غرق گردانند در دریای غیب  
 کشتیی را هم ز صرصره تا در معبر برنند
- مریکی را گل دهد ، تا او به بهیش جان دهد  
 وان دگر را ، باز جانمش ز آتشین خنجر برنند
- خنده آید مرمراز آنها ، که از سیم ریا  
 دره گه رفتن ، کفن از دیبه شوشتر برنند ۱۲
- مرد آن مرد است چون پهلو نهد اندر لحد  
 هم به ساعت ، از بهشتش بالش و بستر برنند

حسرت آن را کی بود کزد خمه زی دوزخ رود  
 حسرت آن را ، کش به دوزخ از سر منبر برسد  
 منظر و کاشانه پر نقش و نگار است مر ترا  
 چون بمیری ، هم بر آن کاشانه و منظر برسد ؟  
 ۳ اشتر و استر فزون کردن ، سزاوار است ، اگر  
 بار عصیان ترا ، بر اشتر و استر برسد  
 عاصی تو ، زار گردی ، زان که فردا ، روز حشر  
 عاصیان را سوی فردوس برین کمتر برسد  
 عالمان را در جنان ، با غایبان سازند جای  
 ساقیان را در سقره ، نزدیک را مشگر برسد  
 ۶ ای " سنایی " تو مشو غافل که اکنون باختر  
 کافتاب را به زودی هم سوی خاور برسد

در ترغیب اصحاب کمال به  
 طریق وجد و حال

تا بد و نیک جهان پیش تو یکسان نشود  
 کفر در دیده ، انصاف تو پنهان نشود  
 تا چوستان نشوی بی سهر خلق زشوق  
 دلت از شوق ملک روضه و بستان نشود  
 ۹ تا مهیا نشوی ، حال تو نیکو نشود  
 تا پریشان نشوی ، کار بسامان نشود  
 تا تو در دایره فقر فرو ناری سر  
 خانه حرص تو و آرزو ، ویران نشود  
 تا تو خوشدل نشوی ، در پی دلبر نرسی  
 تا که از جان نبری ، جفت تو جانان نشود

- تو چنان والہ نانی زحریمی ، به مثل  
جان شود خالی و از چشم تو یک نان نشود  
صد نمازت بشود ، باک ندادی به جوی  
چست من باشی تا خدمت سلطان نشود  
راه مخلوقان گیری و نیندیشی هیچ
- ۲ دیو بر تخت سلیمان ، چو سلیمان نشود  
دامن عشق نگهدار ، که در دیده عشق  
سرو آزاد تو ، جز خار مگیلان نشود  
مرد باید که سخندان بود و نکته شناس  
تا چو می گوید ، از آن گفته پشیمان نشود  
دست بتگر بهر ، و زینت بتخانه بسوز
- ۶ گریبت نفس و هوای تو مسلمان نشود  
خانه سودا ، بهران کن و ، آسان بنشین  
حامل عاقل با زبیره به کرمان نشود  
گر تورنگ آوری و ، طیره شوی ، غم نخورم  
سنگ اگر لعل شود ، جز به بدخشان نشود  
در سرا پرده فقر آی و ، زاو باش مترس  
سینه جاهل جز غارت شیطان نشود
- ۹

در بیان حال دعوی داران و  
مذہب اعدای و جهالت

این ابلهان که بی سببی دشمن منند  
بس بوالفضول و یافه درای و زنج زنند  
اندر مصاف مردی ، در شرط شرع و دین  
چون خنثی و مخنث ، نه مرد و نه زنند

مانند نقش رسمی ، بی اصل و معینند  
 گر چه به نزد عامه چو خطی میبندند  
 چون گور کافران ، زدرون پر عفونتند  
 گر چه بیرون به رنگ و نگاری مزینند  
 ۳ در قعر دوزخند ، نه جنّی نه انسینند  
 در چاه وحشتند ، نه یوسف نه بیژنند  
 هم ناکسند ، گر چه همی با کسان روند  
 هم جولهند گر چه همی بر فلک تنند  
 زان بی سرزند همچو گریبان ، که از طمع  
 پیوسته پای بسوس خسیسان چو دامند  
 ۶ دعوی ده کنند ، ولیکن چو بنگری  
 هادریان کوی و گدایان خرمنند  
 دهقان عقل و جان منم امروز و ، دیگران  
 هر کس که هست ، خوشه چن خرمن مند  
 فرزندی شعر من همه و ، خصم شعر من  
 گویی نه مردند ، همه ریم آهند  
 ۹ از راه خشم ، دشمن این طبع و خاطرند  
 و ز درد چشم ، دشمن خورشید روشنند  
 بس روشن است روز ، ولیک از شعاع آن  
 بی روزند زان که همه بسته روزند  
 من قرص آفتابم ، روزی ده نجوم  
 ایشان هم اند قرص ، ولی قرص ارزند  
 ۱۲ هان ای سنایی ، ارچه چنین است ، تیغ ده  
 کایشان نه آهند که ریم خمهاهند  
 مشاطه عروس ضمیر منند پاک  
 این نغز پیکران که درین سبز گشند

شیر آفرین گلشن روحانیسان منم  
 ایشان که اند ؟ گربه نگاران گلخند  
 برکن به رفق سبقتشان گرچه دولتند  
 بشکن به خلق گردنشان گرچه گردند  
 آن کره پس به مادر خود گفت چون که ما  
 آبی همی خوریم صغیری همی زنند ؟  
 مادر به کره گفت برو بهمیده مگوی  
 تو کار خورشکن ، که همه رهش می کنند

در حکمت و موعظت  
 و زهد و نصیحت

طلبای عاشقان خوشرفتار  
 طربای نمکوان شیرین کار  
 تا کی از خانه؟! همین ره صحرا  
 تا کی از کعبه؟! همین درِ خمار  
 زین سپهر دست ما و دامن دست  
 بعد ازین گوش ما و حلقه یار  
 در جهان شاهدی و ما فارغ ؟  
 در قدح جرعه بی و ما هشیار ؟  
 ترک تازی کنیم و در شکم  
 نفس زنگی مزاج را بازار  
 وز پی آنکه تا تمام شویم  
 پای برسرنهیم دایره وار  
 قفس تنگ چرخ و ، طبع و حواس  
 پروبالت گسست ازین و بار

گرت باید کزین قفس برهی  
 بازده وام هفت و پنج و چهار  
 آفرینش ، نثار فـرق تواند  
 بر مچین چون خسان ز راه ، نثار  
 چرخ و آجرام ، چاکران تواند ۲  
 تو از ایشان طمع مدار ، مدار  
 کلبه پی کاندر و نخواهی ماند  
 سال عمرت ، چه ده چه صد چه هزار  
 رخت برگیر ازین سرای ، که هست  
 بام سوراخ و ، ابر ، طوفان بار  
 از برای خرد ، مگوی سخن ۶  
 و ز فرود فلک ، مجوی قرار  
 خوشتن را به زیر پی بسپر  
 چون سپردی ، به دست حق بسپار  
 ره رها کرده ای ، از آنی گم  
 عزیز دانسته ای ، از آنی خسوار  
 علم کز تو ، ترا بنستاند ۹  
 جهل از آن علم ، به بود صد بار  
 آب حیوان ، چو شد گره ، در حلق  
 زهر گشت ، ارچه بود ، نوش گوار  
 دولت آن را مدان ، که دادندت  
 بیش از اینای جنس ، استظهار  
 تا ترا یار دولت است نه ای ۱۲  
 در جهان خدای ، دولت تیار  
 چون ترا ، از تو ، پاک بستانند  
 دولت آن دولت است و ، کار آن کار

- چون دو گیتی ، دونعل پای تو شد  
 برسر کوی ، هر دورا بگذار  
 گرت بایند که مرکز گری  
 زیر این چرخ دایره کردار  
 پای برجای باش و سرگردان
- ۲ چون سکون و تحریک پرکار  
 عالم غافل است و تو غافل  
 خفته را خفته ، کی کند بیدار؟  
 غول باشد ، نه عالم ، آنکه ازو  
 بشنوی گفت و ، نشنوی کردار  
 بر خود آنرا که پادشاهی نیست
- ۶ برگیاهییش پادشا مشمار  
 بیخ کانرا نشاند خرسندی  
 شاخ او بی نیازی آرد بار  
 عاشقان را ز عشق نبود رنج  
 دیدگان را ز مهر نبود نار  
 جان عاشق نترسد از شمشیر
- ۹ مرغ محبوس نشکند ز اشجار  
 ملك دنیا مجوی و ، حکمت جوی  
 زانکه این اندک است و ، آن بسیار  
 خدمتی کز تودر وجود آید  
 هم شا گوی و ، هم گنه پندار  
 گرسنایی زیوار ناهموار
- ۱۲ گله بی کرد ازوشگفت مدار  
 آب را بین که چون همی نالد  
 هر دم از همنشین ناهموار؟

بر زمین پست، چون زمین بنشین  
تا سماهی شوی سنایی وار

در حکمت و موعظه و نصیحت

- ای خداوندان مال ، الاعتبار الاعتبار  
ای خدا خوانان قال، الاعتذار الاعتذار  
پیش از آن کاین جانِ عذر آهر ، فرو میرد زتلق ۳  
پیش از آن کاین چشم عبرت بین ، فرو ماند زکار :  
پند گیرید ای سیاهیتان گرفته جای پند  
عذر آرید ای سپیدیتان دمیده بر عذار  
تا کی ، از دارالفروری ، ساختن دارالسرور ؟  
تا کی ، از دارالفراری ساختن دارالقرار ؟  
در فریب آباد گیتی ، چند باید داشت حرص ؟ ۶  
چشمتان چون چشم نرگس دست چون دست چنار ؟  
از جهان نفس بگریزد ، تا در کوی عقل  
آنچه غم بوده است ، گردد مرشما را غمگسار  
در جهان شاهان بسی بودند ، کز گردون مُلک  
تیرشان پرورین گسل بود و سنان جوزافگار  
من نبیند آن سفیهانی که ترکی کرده اند ۹  
همچو چشم تنگ ترکان ، گور ایشان تنگ و تار  
بنگرید آن جمدها از خاک چون پشت کشف  
بنگرید آن رویشان از چین ، چو پشت ، سوسمار  
سر به خاک آورد امروز آنکه افسر بودی  
تن به دوزخ برد امسال آنکه گردن بود پاره



ننگ ناپید مر شما را زین سگان پر فساد؟!  
 دل نگیرد مر شما را زین خران بی فسار...؟!  
 زشت باشد نقشِ نفسِ خوب را از راه طبع  
 گریه کردن پیش مثنوی سگ پرست و موشخوار  
 اندرین زندان ، بر این دندان زنان سگ صفت  
 ۳ روزکی چند ای ستمکش ، صبر کن دندان فشار  
 تا ببینی روی آن مردم کشان ، چون زعفران  
 تا ببینی رنگ آن محنت کشان چون گل انار  
 گر چه آدم سیرتان سگ صفت ، مستولیند  
 هم کس کون بهنند کز میدان دل ، عیار وار:  
 جوهر آدم بیرون تازد ، بر آرد ناگهان  
 ۶ زین سگان آدمی کیمخت و خرمردم دمار  
 گر مخالف خواهی ، ای مهدی ، در آ از آسمان  
 بر موافق خواهی ای دجال ، بکره سر بر آ  
 باش تا از صدمت صور سرافیلی ، شود  
 صورت خویست نهان و ، سیرت زشت آشکار  
 تا ببینی موری آن خس را ، که می دانی امیر  
 ۹ تا ببینی گرگی آن سگ را ، که می خوانی عیار  
 در تو ، حیوانی و روحانی و شیطانی ، درست  
 در شمار هر که باشی ، آن شوی روز شمار ...  
 تا ببینی یک به یک را ، گشته در شاهین عدل  
 شیر سیر و جاه چاه و شور سوز و مال مار  
 باش تا گل بینی آنها را ، که امروزند جزو  
 ۱۲ باش تا گل یابی آنها را ، که امروزند خار  
 آن عزیزانی که آنجا گنجان دولتند  
 تا نداریشان بدینجا خیره همچون خار خوار؟

- گلبنی کاکون ترا همزم نمود از جوردی  
 باش تا در جلوه ش آرد دست الطاف بهار  
 زنده پوشانی که آنجا زندگان حضرتتند  
 تا نداری خوارشان از روی نخوت ، زینهار . . .
- ۳ پرده دار عشق دان اسم ملامت بر فقیر  
 پاسبان در شناس آن تلخ آب اندر بحار  
 مرقا خواهی ، زدرویشان طلب ، ایرا بود  
 بود درویشان قباهای بقا را بود و تار  
 تا برای نفس خویشی ، خویشتن کودک شمار  
 چون فرود طبع ماندی ، خویشتن غافل بهدار
- ۶ کی شود ملك تو عالم ، تا تو باشی ملك او ۱۴  
 کی بود اهل نثار آن کس ، که برچیند نثار ؟  
 هست دل یکتا ، مجویش در دو گیتی ، زان که نیست  
 در نه و در هشت و هفت و در شش و پنج و چهار  
 نیست يك رنگی به زهر هفت و چار ، از بهر آنک  
 ار گست اینجای با خار است ، و رمل با خمار  
 چند ازین رمز و اشارت راه باید رفت راه  
 چند ازین رنگ و عبارت کار باید کرد کار ؟  
 چون به حکم اوست ، خواهی تاج ، خواهی پای بند  
 چون نشان اوست ، خواهی طیلسان ، خواهی غیار  
 تا به جان این جهانی زنده چون دیو و ستور  
 گر چه پیری ، همچو دنیا خویشتن کودک شمار
- ۱۲ حرص و شهوت در تو بیدارند ، خوش خوش تو مخسب  
 چون پلنگی بر پیمین داری و موشی بر پیسار  
 مال داری ، لیک روی است و ریبا اندر بنه  
 کشت کردی لیک خوک است و ملخ در کشت زار

خشم را زیر آرزو در دنیا، که در چشم صفت  
سگ بود آنجا، کسی کاینجا نباشد سگ سوار

خشم و شهوت مار و طاووسند در ترکیب تو  
نفس را آن پایمرد و دیورا این دستیار  
کسی توانستی برون آورد آدم را ز خلند

۲ گرنه بودی راهبر ابلیس را طاووس و مار  
حلم و خرسندی در آب و گل طلب، کت اصل ازوست

کسی بود در باد خرسندی و در آتش وقار؟!  
حلم خاک و قدر آتخر جوی، کاب و بباد راست

گرت رنگ و بوی بخشد، پیلور صد پیلوار  
راستکاری پیشه کن، کاندرا مصاف رستخیز

۶ نیستند از خشم حق، جز راست کاران رستگار  
تا به جان لهو و لغوی زنده اندر کوی دین

از قیامت قسم تو نقش است و از قرآن نگار  
حق همی گوید بده تا ده مکافات دهم

آن به حق ندهی و پس آسان بیاشی در شیار  
این نه شرط مؤمنی باشد که در ایمان تو

۹ حق همی خائن نماید، خاک و سرگین استوار  
گرد دین، بهر صلاح دین، به بی دینی متن

تخم دنیا در قرار تن به مکاری مکار  
ای بسا غبناکت اندر حشر خواهد بود، از آنک

هست ناقد بس بصیر و نقد هابس کم عیار!  
گرد خود گردی همی، چون گرد مرکز دایره

۱۲ از پی اینی بسان خشک مفرزان، در دوار  
از نگارستان نقاش طبیعی برتر آی

تا رهی از ننگ جبر و طمطراق اختیار

- چون زد قیانسوس خود رستند هست اندر رقیم  
 به زبیداری شما - خواب جوانمردان غار  
 عقل اگر خواهی که ناگه در عقیده ت آورد  
 گوش گیرش در دبیرستان الرحمن در آر  
 عقل جزوی کی تواند گشت بر قرآن محیط ۲  
 عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار؟  
 گرچه پیوسته است ، پس دور است جان از کالبد  
 هر چه نزدیک است ، پس دور است گوش از گوشوار  
 پیشگاه دوست را شایسته چو بر درگاه عشق  
 عاقبت را سرنگون سار اندر آهیزی به دار  
 عاشقان را خدمت معشوق تشریف است و بر ۶  
 عاقلان را طاعت معبود تکلیف است و بار  
 هر چه دشوار است بر تو ، هم زباید و بود تست  
 زنه عمر آسان گذارد مردم آسان گذار . . . . .  
 چند جویی بی حیاتی ، صحو و سکر و انبساط  
 چند جویی بی معانی ، محو و شکر و افتقار؟  
 جز به دستوری قال الله یا قال الرسول ۹  
 ره مرو ، فرمان مده ، حاجت مگو ، حجت مپار  
 علم و دین در دست مستی جاه جوی و مال دوست  
 چوبه دست مست و دیوانه است درّه و ذوالفقار  
 شاعران را از شمار راویان مشرک که هست  
 جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار  
 باد رنگین است شعر و خاک رنگین است زر ۱۲  
 تو عشق این و آن چون آب و آتش بی قرار  
 زان چنین بادی و خاکی ، چون سنایی برتر آ  
 تا چنودر شهرها بی تاج باشی شهریار

ورنه چون دیگر خسان ، از این خران عشوہ خـر  
 خاک رنگین می ستان و باد رنگین می سپار  
 نی که بیمار حسد را با شره در قحط سال  
 گرش عیسی خوان نهد ، بروی نباشد خوشگوار  
 خاطر کژ را چه شعر من چه نظم ابلهسی  
 ۳ کور عینی را چه نسناس و چه نقش قندهار  
 نکته و نظم سنایی ، نزد نادان دان چنانک  
 پیش کر بر بط سرای و ، نزد کور آینه دار

در اندرز و نصیحت

بیخ اقبال که چون شاخ زد از باغ هنر  
 گر چه پژمرده شود باز قبول آرد بر  
 دولت با هنران را ، فلکِ مرد افکن  
 ۶ زند آسب ، ولیکن نکند ز هر و ز  
 گوشمالی دهد ایام ، ولیکن نه به خشم  
 تا هنر با خرد آمیخته گردد ز هر  
 کی ز دورانِ فلک ، طعمه تقدیر شود  
 هر کرا بهر هنر ، بخت بپرورد بپر ؟  
 ز هر عرش زند خیمه اقبال و محل  
 ۹ هر کرا بدرقه بخت آمد و ، هم خوابه ظفر  
 از قفا خوردن ایام چه ننگ آید و عار  
 که هم اسباب بزرگی است ، هم آیات ظفر  
 کار چون راست بود ، مرد کجا گیرد نام ؟  
 از چنین حادثه ها مردان گردند سمر  
 شیر پر زور نه از پایه خواری است به بند  
 ۱۲ سگ طماع نه از بهر عزیزی است به در

سخت بسیار ، ستاره است بر این چرخ ، ولیك  
پس سیه جرم نگردند مگر شمس و قمر

در اندرز و نصیحت

- درگه خلق همه زرق و فریب است و هوس  
کار درگاه خداوند جهان دارد و بهوس  
هر که او نام کسی یافت از آن درگه یافت ۲  
ای برادر کس او باش و میندیش از کس  
بندهٔ خاص ملک باش، که با داغ مَلِك  
روزها ایمنی از شحنه و شبها زعسس  
گرچه با طاعتی ، از حضرت اولتاً مَنْ  
ورچه با معصیتی ، از در اولتیهٔ اَس  
ورچه خویش ، به سوی زشت ، به خواری منگر ۶  
کاندرین مُلک ، چو طاووس بکار است مگس  
ساکن و صلب و امین باش ، که تا درره دین  
زیرگان با تونیارند زد از بینم نفس  
کزگران سنگی ، گنجهر سپهر آمد کوه  
وز سبکساری باز چیهٔ باد آمد خسس  
تو فرشته شوی ارجهد کس ، از پی آنک ۹  
برگ توت است که گشته است بتدریج اطلس  
همره جان و خرد باش سوی عالم قدس  
نه ستوری که ترا عالم حس است جرس  
پوست بگذار که تا پاک شود دین تو ، هان  
که چو پی پوست بود ، صاف شود ، جوز و عدس  
عاشقی پر خور و پر شهوت و پر خواب چو خرس ۱۲  
نفس گویای تو ، زان است به حکمت آخرس

رو ، که استاد تو حرص است ، از آن درره دین  
 سفرت هست چو شاگرد رسن تاب از پیس  
 نام باقی طلبی ، گرد کم آزاری گُرد  
 کز کم آزاری پُر عمر بماند کرکس  
 در سرِ جور تو شد دین تو و دینی تو  
 ۳ که نه شب پوش و قبا بادت و نه زین نه فرس  
 چنگ در گفته " یزدان و پیمبر زن و رو  
 کاتّچه قرآن و خبر نیست فسانه است و هوس  
 اول و آخر قرآن زجه " بی " آمد و " سین "   
 یعنی اندر ره دین ، رهبر تو قرآن بس  
 آزرگذار ، که با آزره حکمت نرسی  
 ۶ هر بیان بایدت ، از حال سنایی بررس

ای سنایی ...

ای سنایی ، خواجه جانی ، غلام تن مباش  
 خاک را گرد و ست بودی ، پاک را دشمن مباش  
 گرد پاکی گر نگردی ، گرد خاکی هم مگرد  
 مرد یزدان گر نباشی ، جفت اهریمن مباش  
 خاص را گراهل نبوی ، عام را منکر مشو  
 ۹ جام را گرم نباشی ، دام را ارزن مباش  
 کار خام دشمنان را ، آب شو آتش مباش  
 نقش نام دوستان را ، موم شو آهن مباش  
 یار خندان لب نباشی ، مرد سندان دل مباش  
 مرد دندان مزد نبوی ، درد دندان کن مباش

گر چون سرگس نیستی شوخ و ، جولاله تیره دل  
 پس در روی و ده زبان همچون گل سوسن مباش  
 نیک بودی ، از برای گفتگویی بد مشو  
 مرد بودی ، از برای رنگ و بوئی زن مباش  
 ۳ در سرای تیره رویان ، همچو جان گویا مشو  
 در میان خیره رایبان ، همچو تن الکن مباش  
 دلبری داری به از جان ، اینت غم ، گوجان مباش  
 گرد رانی هست فربه ، گو بروگردن مباش  
 گرد خرمن گشتی و ، خوی ستوری با تو بود  
 چون فرشته خوشدی ، مرد خر و ، خرمن مباش  
 ۶ همچو کژدم گردنداری چشم ، بی نیشی مرو  
 یا چو ماهی گر زانانت نیست ، بی جوشن مباش  
 ریسمان وارار نخواهی پای چون سر ، سرچوپای  
 ده زبان چون سوسن و یک چشم چون سوزن مباش  
 در میان تیرگی از روشنایی چاره نیست  
 در جهان تیره ای ، بی باده روشن مباش  
 ۹ یوسفت محتاج شلواری است ای یعقوب چشم  
 با ضریری خوکن و در بند پیراهن مباش  
 از دو عالم باد کردن ، بی گمان آبستن است  
 گر همی دعوی کنی در مردی ، آبستن مباش



در نصیحت یکی از ابنای  
زمان فرمایند

- کجایی ای همه هوشت به سوی طبل و علم  
چرا نیاری بر رخ زدیمده آب ندم  
چرا غرور دهی تنّت را به مال و به ملک  
چرا فروشی دین را به ساز و اسب و درم  
تمام شد که ترا خواجگی لقب دادند  
کمال یافت همه کار تو به باد و به دم  
به ذات ایزد ، اگر دست گیردت فردا  
غلام و اسب و سلاح و ، سوار و خیل و حشم  
چو بر زنند بر آن طبل عزّلِ خواجه دوال  
تو خواه مهر عرب باش و خواه شاه عجم  
به گوش خواجه فرو گوید آن زمان معنی  
کجا شد آن همه دعوی و لاف تو هر دم  
ازین غرور توتا کی ، ایا زبون قضا  
وزین نشاط توتا کی ، ایا سرشته به غم  
ز کردگار نترسی و بس خراب کنی  
هزار خانه درویش را به نوك قلم  
امین دینت لقب گشت ، پس چرا دزدی  
گسیم موسی عمران و چادر مریم  
ز بهر ده درم قلب را ، نمداری بساک  
که برکنی و بسوزی هزار بیت حرم  
شراب جنّت و حور و قصر می طلبی  
بدین مروت و حلم و ، بدین سخا و کرم؟

بدین عمل که تو داری مگر ترا ندهند  
 به حشر هیچی و زهیچ نیز چیزی کم  
 بدین قصیده زمن خواجهگان بپرهیزند  
 چنانکه اهل شیاطین ز تو به آرم  
 سنایی ، ارتو خدا ترسی و خدای شناس  
 ترا زمیر چه باک و ترا ز شاه چه غم

۳

... چون کنم ؟

- قبله چون میخانه کردم ، پارسایی چون کنم ؟  
 عشق بر من پادشا شد پادشاهی چون کنم ؟  
 کعبه<sup>۱</sup> یارم خرابات است و احرامش قمار  
 من همان مذهب گرفتم ، پارسایی چون کنم ؟  
 من چو گرد باره گشتم کم گرایم گرد بار  
 آسمانی کرده باشم آسیایی چون کنم ؟  
 عشق تو با مفلسان سازد ، چو من در راه او  
 برک بی برگی ندارم ، بینوایی چون کنم ؟  
 او مرا قلاش خواهد ، من همان خواهم که او  
 او خدای من ، بر او ، من کد خدایی چون کنم ؟  
 کدیبه<sup>۲</sup> جان و خرد هرگز نکرده بر درش  
 خاک و باد و آب و آتش را گدایی چون کنم ؟  
 من چنان خواهم که او خواهد ، چو در خرمن گمش  
 از گهی گر کمتر آیم ، کهر بایی چون کنم ؟  
 بر سردریا چو از گاهی کم در آشنایا  
 با گهر در قعر دریا ، آشنایی چون کنم ؟  
 او که بر رخ حسن دارد جز وفا کاریش نیست  
 من که در دل عشق دارم ، بی وفایی چون کنم ؟

۶

۹

۱۲

- باد پایی خواهد از من عشق و ، من در کار دل  
 دست تا از دل نشویم ، باد پایی چون کنم ؟  
 با خرد گویم ، که از می چون گریزی ؟ گویدم  
 پیش روح پاک ، دعوی روشنایی چون کنم ؟  
 شاهدان چون در خراباتند و من زان آگم  
 ۲ زاهدان را جز بدانجا رهنمایی چون کنم ؟  
 با نکورویان گبران بوده در میخانه مست  
 با سیه رویان دین ، زهد ریایی چون کنم ؟  
 چون مرا اوبی سنایی دوستر دارد همی  
 جزبیه سعی باده خود را بی سنایی چون کنم ؟  
 و بر آن تا مر سنایی را به خاک اندر کشد  
 ۶ من بر آنم تا سنایی را سمایی چون کنم ؟  
 از همه عالم جداگشتن توانستم ، ولیک  
 عاجزم تا از جدایی خود جدایی ، چون کم

در بیان مراتب ایقان  
 و مشارب عرفان

- بنه چوگان زدست ای دل ، که گم شد گوی در میدان  
 چه خیزد گوی تنهایی زدن در پیش نامردان  
 چو گوی در خم چوگان ، فکن خود را به حکم او  
 ۹ که چوگانی است از تقدیر و میدانی است از ایمان  
 بدین چوگان مدارا کن ، وزان میدان مگاهها بین  
 چو این کردی و آن دیدی ، شوی چون گوی سرگردان  
 ز خود تا گم نکردی ، باز هرگز نیست این ممکن  
 که بینی از ره حکمت جمال حضرت سلطان

نه سید بود کز هستی ، شبی گم شد درین منزل  
 رسید آنجا کزوتا حق کمانی بود کمتر زان  
 توتا از ذوق آب و نان ، رکاب اینجا گران داری  
 پی عیسی کجا یابی برون از هفت و چهار ارکان  
 ۳ تو موسی باش دین پرور ، که پیش میغض و اعدا  
 پدید آید به رزم اندر ، ز چوب خشک صد شعبان  
 تو صاحب سر کاری شو که هر چت آرزو باشد  
 همه آراسته بینی چویازی دست زی انبیا  
 نهیسی هیچ ویرانی ، در اطراف جهانِ دل  
 چو کردی قبله دین را ، به زهد و ترس آبادان  
 ۶ سلیم و بارکش می باش ، تا عارض به روز دین  
 کند عرضه ترا بر حق ، میان زمهره نیکان  
 کزین دریافت سر دل ، امین در کوی تاریکی  
 وزین بشنود بوی جان ، برون از آب و گل سلمان  
 همه درد است کار دین ، همه خون است راهِ حق  
 ازین درد آسمان گردان وزان خون حلقها قربان  
 ۹ ز روی عقل اگر بینی ، گمانی کان یقین گردد  
 به معیار عیاری بر بیهین تا چون بود میزان  
 اگر بر عقل چرب آید ، یقین دان کان گمان باشد  
 وگرد در شرع افزاید ، گمان برکان بود فرمان  
 خضر زین راه شد در کوی ، گابی یافت جان پرور  
 سکند رازره دیگر ، برون آمد چو تابستان  
 ۱۲ همه داد است بیدادی ، چو تو در کوی دین آیی  
 همه شادی است غم خوردن ، چو دانی زیست با هجران  
 چو بوتیمار شود در عشق ، تا پیوسته ره جوینی  
 چو بلبل بر امید وصل ، منشین هشت مه عریان

- اگر خواهی که تا دانی که از دریاچه من زاید ؟  
 به همت راه بر می باشی بر امید کشتیــــــــــــــــان  
 اگر سلمان همی خواهی که گردی ، رومسلطان شو  
 که بی رای مسلمانی ، نبد یک دم زدن ، سلمان  
 مرو در راه هر کوری ، اگر مردی درین هامون  
 ۳ که گمراهی برون آیی ، بسی گمراهان  
 نه هر آهو که پیش آید ، بود در ناف او نافه  
 نه هر زنده که تو بینی ، بود در قالب او جان  
 بسی آهوست در عالم ، که مشکش نیست در ظاهر  
 بسی شخص است در گیتی ، که جانش نیست در ابدان  
 هر آن کاو نور جان بیند ، شود سخته چو پروانه  
 ۶ هر آن کاو رمز جان داند نباشد فارغ از احزان  
 به پر عشق شو پیران ، که عنقاوار خود بینی  
 زناجنسان جدا بیها و با جنسان بهم چسبان  
 شراب شوق چندان خور ، که پا از ره برون ننهی  
 که چون از ره برون رفتی ، خمارت گیرد از شیطان  
 تو بر ره رو چو صاحبی ، که خود میری است مره را  
 ۹ چه عیب آید اگر باشند ، آن اصحاب سگبانان  
 هم از درد دل ایشان ، برون آمد سگی عابد  
 هم از خورشید تابان است ، لعل سرخ اندر کان  
 همه اکرام و احسان است سلی خوردن اندر سر  
 چه باشد گر کسی در پیش جانان جان و تن قربان  
 خرابی در ره نفس است و در میل طریق تن  
 وگر در حصن جان آیی ، همه شهر است و شهر  
 ۱۲

این قصیده غرّاً از فرزندان  
خلف نیشابور است

- شرط مردان نیست در دل عشق جانان داشتن  
پس دل اندر بند وصل و بند هجران داشتن  
بلکه اندر عشق جانان، شرط مردان آن بسود  
بر در دل بودن و جان پیش فرمان داشتن  
۲ در که از بحر عطا خیزد صدف دل ساختن  
تیر کز شست قضا آید، هدف جان داشتن  
چون زدست دوست خوردی، در مذاق از جام جان  
لقمه را حلوا و بلوی هر دو یکسان داشتن  
چون جمال زخم چوگان دیدی اندر دست دوست  
خویشتن را پای کوبان گوی میدان داشتن  
۶ وصل بتوان خواست لیک از قهر نتوان یافتن  
وقت بتوان یافت لیک از لطف نتوان داشتن  
شرط مؤمن چیست اندر خویشتن کافر شدن  
شرط کافر چیست اندر کفر ایمان داشتن  
خویشتن را چون نمک بگداخت باید تا توان  
آنگهی بر خوان ربّانی، نمکدان داشتن  
۹ کی توان با همرهاں خطّه کون و فسار  
جان خود را محرم اسرار فرقان داشتن ؟  
خویش را اول بباید شست از گرد حُذوث  
آنگهی خود را چو قمر آرز اهل قرآن داشتن  
چند ازین در جستجو و رنگ و بوی و گفتگوی  
خویشتن در تنگنای نفس انسان داشتن ؟  
۱۲ خاک و باد و آب و آتش را به ارکان بسازده  
چند خواهی خویش را موقوف دوران داشتن ؟

تا کسی اندر پرده غفلت ز راه رنگ و بسوی  
 این ریاط باستانی را به بستن داشتن؟  
 کدخدای هر دو عالم بود خواهی ، پست ترا  
 زیر کیوان زشت باشد ، تخت و ایوان داشتن  
 بگذر از نفس بهیمی تا نباشد تنگت را  
 ۲ طمع نقل و مرغ و خمر و حمر و غلمان داشتن  
 بگذر از نفس طبعی ، تا نباید جائت را  
 صورت تخیلِ هر بی دین ، به برهان داشتن  
 تا کسی از کاهل نمازی ، ای حکیم زشت خوی  
 همچو دوزبان ، اعتقاد اهل یونان داشتن  
 صدق بویگری و جاذب حیدری کردن رها  
 ۶ پس دل اندر زمره فرعون و هامان داشتن  
 عقل نبود فلسفه خواندن ز بهر کاملی  
 عقل چبود؟ جان نبی خواه و نبی خوان داشتن  
 دین و ملت نی و ، بر جان نقش حکمت روختن  
 نوح و کشتی نی و ، بر جان عشق طوفان داشتن  
 فقه نبود گیرد رخصت گشتن از تر دانی  
 ۹ فقه چبود ؟ عقل و جان و دل ، به سامان داشتن  
 از برای سختن دعوی و معنی روز عیدل  
 صد زبان خاموش گویا همچو میزان داشتن  
 از پی تهذیب جان ، پیوسته برخوان بلا  
 چاشنی گبران جان را ، تیز دندان داشتن  
 عقل را بهر تماشا ، گرد سر و ستان فیاب  
 ۱۲ همچو طاووسان روحانی ، خرامان داشتن  
 چون بهویسی راه ، دانی چیست علم آموختن  
 چون بجویسی علم ، دانی چیست کیهان داشتن

- دین نباشد با مراد و با هوا در ساختن  
 دین چه باشد ؟ خویشتن در حکم بزدان داشتن
- آفتی دان عشوه ده را ، سر شرع آموختن  
 فتنه یی دان دیورا ، مهر سلیمان داشتن
- ۳ هر دم از روی ترقی ، بر کتاب عاشقی  
 جدِّ دوا ایمانکم در دیده جان داشتن  
 از برای پاکی دین ، در سرای خامشی  
 عقل دانا زندگانی را ، به زندان داشتن  
 عشق نبود درد را داروی صبر آموختن  
 عشق چبود؟ ذوق را همدردِ درمان داشتن
- ۶ از برای غیرتِ معشوق ، هم در خون دل  
 ای درینفاهای خون آلود ، پنهان داشتن  
 زهد چبود ؟ هر چه جز جق ، روی از آن بر تافتن  
 زهد نبود روی چون طاعون و قطران داشتن  
 از برای زاد راه ، اندر چراگاه صفا  
 پیش جانها جان بی جان ، خوان بی نان داشتن
- ۹ عقل و جان پستان و پستان است طفل را  
 گر تو مردی ، تا کی از پستان و پستان داشتن ؟  
 چون زشبهت خویشتن را تربیت کردی ، ترا  
 از جوارح ظلم باشد چشم احسان داشتن  
 چون طعامش پاک دادی ، پس مسلم باشدت  
 چون سگ اصحاب کهف او را نگهبان داشتن
- ۱۲ تا ترا در خاکدان ، ناسوت باشد میزبان  
 کی توان لاهوت را در خانه مهمان داشتن  
 خویش و جان را ، در دو گیتی از برای خویشتن  
 چار میخ عقل و نفس و چرخ و ارکان داشتن



- سینه نتوان خانه <sup>وُصِمَ</sup> ام الخبائث ساختن  
 چون بصر نتوان فدای ام غیلان داشتن  
 زشت باشد خویشتن بستن بر آدم ، وانگهی  
 نقش آدم را غلاف نفس شیطان داشتن  
 تا بیایی بوی یوسف ، بایدت یعقوب وار  
 ۳ رخت و بخت و عقل و جان در بیت اخزان داشتن  
 قابل تکلیف شرعی تا خرد باتست ، از آنک  
 چاره نبود اسب کودن را ز پالان داشتن  
 گرچه بر خوانند حاضر، لیک نتوان از گزاف  
 بر فراز خوان مگر را همچو اخوان داشتن  
 دشمن خود باش ، زیرا جزها نبود ترا  
 ۶ تا تو یار خویش باشی ، عشق یاران داشتن  
 تا کی اندر صدق قال الله یا قال الرسول  
 قبله ، تخییل فلان یا قیل بهمان داشتن ؟  
 چون به زهرا این دو گویی ، گوی شو چون این و آن  
 از پی شاهان گذار آیین چو گمان داشتن ؟  
 تا کی اندر کار دنیا تا کی اندر شغل دین  
 ۹ از حریصی خویشتن دانا و نادان داشتن ؟  
 اهل دنیا اهل دین نبوند ، از پیرا راست نیست  
 هم سگدر بودن و هم آب حیوان داشتن  
 چون ز راه صدق و صفوت نزن آید نزشما  
 صدق بوذر داشتن یا عشق سلمان داشتن  
 بوهریره وار باید باری اندر اصل و فرع  
 ۱۲ گه دل اندر دین و گه دستی در انبان داشتن  
 کی توان از خلق متواری شدن پس بر ملا  
 مشعله در دست و مشک اندر گریبان داشتن

شاعری بگذار و گرد شرع گرد ، ایراء ترا  
 زشت باشد بی محمد نظم حسان داشتن  
 باد بیرون کن زسرتا جمع گردی بهر آنک  
 خاک را جز باد نتواند پریشان داشتن  
 راستی اندر میان داری شرط است ، از آنک  
 چون الفزو دور شد ، دستی در امکان داشتن  
 گر چو خورشیدی نباید تا بوی غماز خویش  
 توبه باید کرد ازین رخساررخشان داشتن  
 بی طمع زی چون سنایی تا مسلم باشدت  
 خویشتن را زین گران جانان تن آسان داشتن

۲

سلطان سنجر ، درباب مذهب از حکیم سنؤال  
 کرد. سنایی ، جواب او بدین قصیده فرستاد

کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن  
 جان ، نگین مهر مهر شاخ بی بر داشتن  
 از پی سنگین دل نا مهربانی روز و شب  
 بر رخ چون زر ، نثار گنج گوهر داشتن  
 چون نگردی گرد معشوقی که روز وصل او  
 بر تو زهد شمع مجلس ، مهرانور داشتن؟  
 هر که چون کرکس به مرداری فرو آورد ســـــر  
 کی تواند همچو طوطی ، طمع شکر داشتن؟  
 یوسف مصری نشسته با تواند در انجمن  
 زشت باشد چشم را ، در نقش آرز داشتن  
 احمد مرسل نشسته ، کی روا دارد خـــــرد  
 دل اسپر سیرت بوجهل کافر داشتن؟

۶

۹

ای به دریای ضلالت در، گرفتار آمده  
 زمین برادر یک سخن بایست باور داشتن  
 بحر، پرگشتی است، لیکن جمله در گرداب خوف  
 بی سفینه نوح، نتوان چشم معبر داشتن  
 من سلامت خانه نوح نبی، بنمایست

۲ تا توانی خویشتن را ایمن از شر داشتن  
 شو مدینه علم را در جوی و، پس در وی خرام  
 تا کی آخر خویشتن چون حلقه بر در داشتن  
 چون همی دانی که شهر علم را، حیدر در است  
 خوب نبود جز که حیدر، میر و مهتر داشتن  
 من چه گویم؟ چون تو دانی مختصر عقلی بُود

۶ قدر خاك، افزونتر از گوگرد احمر داشتن  
 مر مرا، باری، نکوناید ز روی اعتقاد  
 حق حیدر بردن و دین پیمبر داشتن  
 آنکه او را بر سر حیدر همی خوانی امیر  
 کافر، گرمی تواند کفش قنبر داشتن  
 تا سلیمان وار، باشد حیدر اندر صدر مُلک

۹ زشت باشد دیورا بر تارك، افسر داشتن  
 آفتاب اندر سما، با صد هزاران نور و تاب  
 زهره را کسی زهره باشد چهره ازهر داشتن  
 خضر فرخ پی، دلیلی را میان بسته چو کِلک  
 جاهلی باشد، ستور لنگ، رهبر داشتن  
 چون درخت دین، به باغ شرع، هم حیدر نشاند

۱۲ باغبانی زشت باشد، جز که حیدر داشتن  
 جز کتاب الله و عترت، ز احمد مرسل نماند  
 یادگاری، کان توان تا روز محشر داشتن

- از گذشت مصطفای مجتبی ، جز مرتضی  
عالم دین را ، نیارد کس معمر داشتن  
از پس سلطان ملک شه ، چون نمی داری روا  
تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن؟
- از پس سلطان دین ، پس چون روا داری همی ۲  
جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن؟  
گر همی مؤمن شماری خویشان را ، بایست  
مهر زر جعفری بر دین جعفر داشتن  
کس مسلم باشدت اسلام ، تا کارت بود  
طیلسان در گردن و در زهر خنجر داشتن؟
- گر همی دین دار خوانی خویشان را ، شرط نیست ۶  
جسم و جان ، از کفر و دین ، فری و لاغر داشتن  
پند من بنیوش و ، علم دین طلب ، از بهر آنک  
جز به دانش خوب نبود ، زینت و فر داشتن  
تا ترا جاهل شمارد عقل ، سودت کی کند  
مذهب سلمان و صدق و زهد بوزر داشتن؟
- علم چو بود؟ فرق دانستن حق از باطلی ۹  
نی کتاب زرق شیطان ، جمله از بر داشتن  
ای سنایی و ارهان خود را ، که نازیبها بود  
دایه را بر شیر خواره ، مهر مادر داشتن  
بندگی کن آل یاسین را به جان ، تا روز حشر  
همچو بی دینان ، نباید روی اصر داشتن  
زیر دیوان خود ساز این مناقب را ، از آنک ۱۲  
چاره نبود نوعروسان را ز زهر داشتن

این قصیده  
در قبه الاسلام بلخ گفته شد

- برگ بی برگی نداری لاف درویشی مـزن  
رخ چو عیاران نداری ، جان چو نامردان مکن  
یا برو همچون زنان ، رنگی و بوی پیش‌گیر  
یا چو مردان اندر آی و ، گوی در میدان فکن  
هر چه بینی جز هوا ، آن دین بود ، بر جان نشان  
۳ هر چه یابی جز خدا ، آن بت بود در هم شکن  
چون دل و جان زیر پایت ، نطع شد ، پای بی بکوب  
چون دو کون ، اندر دو دست جمع شد ، دستی بر  
سر بر آراز گلشن تحقیق ، تا در کوی دین  
کشتگان زنده بینی انجمن در انجمن  
در یکی صف ، کشتگان بینی به تیغی ، چون حسین  
۶ در دگر صف ، خستگان بینی به زهری ، چون حسن  
درد دین خود بوالعجب دردی است کاندروی ، چو شمع  
" چون شوی بیمار ، خوشتر گردی از گـردن زدن "  
هر خسی ، از رنگ گفتاری ، بدین ره کی رسد ؟  
درد باید عمر سوز و مرد باید گام زن  
سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب  
۹ لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن  
ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و خاک  
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن  
روزها باید که تا یک مش پشم ، از پشت می‌ش  
زاهدی را خرقه گردد یا حماری را رس  
عمرها باید ، که تا یک کودکی از روی طبع  
۱۲ عالمی گردد نکو ، یا شاعری شیرین سخن

قرن‌ها باید که تا از پشت آدم ، نطفه یی  
 بوالوفای کُرد گردد یا شود و بیسِ قَرَن  
 چنگ در فتراك صاحب دولتی زن ، تا مگر  
 برتر آیی زمین سرشت گوهر و صرف زمَن  
 روی بنمایند شاهان شریعت ، مرترا  
 چون عروسان طبیعت رخت بندند از بندن  
 نفس تو ، جوپای کفر است و خرد ، جوپای دین  
 گر بقا خواهی ، به دین آی ، ارفنا خواهی ، به تن  
 جان فشان و ، پای کوب و ، راد زّی و ، فرد باش  
 تا شوی باقی ، چودامن برفشانی زمین دمن  
 کز پی مردانگی ، پاینده ذات آمد چنار  
 وز پی تردامنی اندک حیات آمد سمن  
 چون برون رفت از تو حرص ، آنگه در آید در تو دین  
 چون در آمد در تو دین آنگه برون شد اهرمن  
 گر همی خواهی که پرها رویدت زمین دامگاه  
 همچو کرم پیله ، جز گرد نهاد خود ، متن  
 بار معنی بند از اینجا ، زانکه در بازار حشر  
 سخت کاسد بود خواهد ، تیز بازار سخن  
 باش تا طومار دعویها ، فروشوید خرد  
 باش تا دیوان معنی ها ، بخواند ذوالعین  
 باش تا از پیش دلها ، پرده بردارد خدای  
 تا جهانسی بوالحسن بینی به معنی بوالحسن  
 بارنامه ما و من در عالم حس است و بیس  
 چون ازین عالم برون رفتی ، نه ما ماند نه من  
 از برون پرده بینی يك جهان پر شاه و بیست  
 چون درون پرده رفتی این رهی گشت آن شمن

- پوشش از دین سازتا باقی بمانی ، بهر آنک  
 گر بر این پوشش نمیری ، هم توریزی ، هم کفن  
 این جهان و آن جهان را ، به یکدم در کشد  
 چون نهنگ در دین ، ناگاه بگشاید دهن  
 با دو قبله در ره توحید ، نتوان رفت راست  
 ۳ یا رضای دوست باید ، یا هوای خویشتن  
 سوی آن حضرت نبود هیچ دل با آرزو  
 با چنین گرخ نخسبد هیچ کس با پیرهن  
 پرده<sup>۴</sup> پرهیز و شرم از روی ایمان ، بر مدار  
 تا به زخم چشم نا اهلان ، نگردی مفتتن  
 گرد قرآن گرد ، زبوا هر که در قرآن گریخت  
 ۶ آن جهان رست از عقوبت ، این جهان جست از فتن  
 چون همی دانی که قرآن را ، رسن خوانده است حق  
 پس تو در چاه طبیعت ، چند باشی باوسن ؟  
 چرخ گردان این رسن را می‌رساند تا به چاه  
 گر همی صحرات باید ، چنگ در زن در رسن  
 گرد ستم اسب سلطان شریعت ، سرمه کن  
 ۹ تا شود نور الهی ، با دو چشمست ، مقتن  
 مرّه در چشم سنایی ، چون سنایی باد تیـز  
 گر سنایی زندگی خواهد زمانس بی سنن  
 با سخنهای سنایی ، خاصه در زهد و مثل  
 فخر دارد خاک بلخ امروز بر بحر عـَدَن

در نعت و منقبت هیزر انسان  
علی عمیران

ای امیرالمؤمنین ، ای شمع دین ، ای بوالحسن  
 ای به يك ضريت ر بوده ، جان دشمن از بهــــدن  
 ای به تیغ تیز ، رستاخیز کرده روز جنگ  
 وای به نوك نیزه کرده ، شمع فرعونان لگن  
 از برای دینِ حق ، آباد کرده شرق و غرب  
 کردی از نوك سنانت عالمی را پر سُنَن  
 تیغ الا الله زدی ، بر فرق لاگویان دین  
 هر که لا ، می گفت وی را می زدی بر جان و تن  
 تا جهان خالی نکردی از بُتان و بت پرست  
 تا نکردی لات را شهمات و عُزّی را حَزَن  
 تیغ ننهادی زدست و ، دِرُع ننهادی ز پشت  
 شاد باش ای شاه دین پرور ، چراغ انجمن  
 لاجرم اکنون چنان کردی که در هر ساعتی  
 کافری از دست خود ، بر تن بدرد پیرهن  
 مرحبا ، ای مهتری کز بیم تیغ در جهان  
 پیش چشم دشمنانت خون همی آید لبین  
 فرش کفر ، از روی عالم در نوشتی سربه سر  
 ناصر دین هُدای و قاهر کفر و وثَن  
 که ترانت را سزد گر مهتری دعوی کنند  
 ای امیر نام گستر وای سوار نیــــز  
 هیچ کس را در جهان ، این مایه مردی نبود  
 کاوبه میدانِ خطر سازد ، برای دین وطن



- راه دین آمد موقوف از ابتدا، لیکن به جهد  
 آن مخافت را همی موقوف کردی در زَمَن  
 از برای نصرت دین ، ساختی هر روز و شب  
 طبل و منجوق و طراده ، نیزه و خود و مِجَن  
 روز حرب از هیبت تیغت ، بلرزیدی زمیَن
- ۳ همچنان کز بیم خصمی تند ، مردی مقتحَن  
 ذوالفقارت گریبیدی کرگدن در روز جنگ  
 گاه گشتی در زمان ، گرکوه بودی کرگدن  
 سرکشان را سربه سر ناپود کردی در جهان  
 تختهاشان تخته کردی حُلّه هاشان را کفن  
 این جلال و این کمال و این جمال و منزلت
- ۶ نیست کس را در جهان ، جز مر ترا ، ای بوالحسن  
 هر دلی کاو مهتر اندر دل ندارد همچو جان  
 هر دلی کاو عشقت اندر جان ندارد مقتورن ،  
 روی جَنّاتُ الْعُلّیٰ هرگز نبیند بسی خِلاف  
 لایزالِی ماند اندر نار با گُرْم و حُرْمِزن  
 گر نبود روی و مویت ، هم نبودی روز و شب
- ۹ گر نبودی رنگ و بویت ، گل نبودی در چمن  
 چون تو صاحب دولتِی ، هرگز نبودی در جهان  
 هم نخواهد بود هرگز چون تو بی در هیچ فن

در مذهب حرص و هوس

ای همیشه دل به حرص و آزر کرده مرتهمَن  
 داده یکباره عنان خود ، به دست اهرمن

- هیچ نندیشی که آخر ، چون بود فرجام کار  
اندر آن روزی که خواهد بود عرض ذوالعین ؟
- گر پی حاجت نگر دی ، بر پی حجت میو ی  
و سر میدان نداری ، طعنه بر مردان مزن
- گر کلبی ، سحر فرعون هوا را ، نیست کن  
و خلیلی ، غیرت اغیار را ، در هم شکن
- همت عالی بیاید مرد را در هر دو کون  
تا کند قصر مشید ، ربیع و اطلال و دمن  
بگذر از گفتار ما و من ، که لهواست و مجاز  
عاشق مجبور را ، زیبا نباشد ما و من
- باز را دست ملوک از همت عالی است جای  
جغد را بوم خراب از طبع دون شد ، مستکن  
کی شناسد قیمت و مقدار در ، بی معرفت ؟
- کی شناسد قدر مشک آهوی خرخیز و ختن ؟  
ناسزایان را ستودی بیکران ، از بهر طمع  
گسترانیدی به جد و هزل ، طومار سخن  
از پی آن تا یکی گوهر به دست آرد مگر
- ننگری تا چند گونه رنج بیند کوهک  
نه زرنج کوه کردن ، طاعت تو هست بیشر  
نه کم است از کان که ، گنج بهشت ذوالعین  
در ازل ، خلل چون تن را و دل را آفرید  
راحت و آرام دل نهاد جز در رنج تن
- دعوی ایمان کن و نفس را فرمان ببری ؟  
با علی بیعت کنی و ، زهر پاشی بر حسن ؟  
گر خدا جوئی ، چرا باشی گرفتار هوی ؟  
گر صمد خواهی چرا باشی طلبکار و تن ؟

- هیچکس نشتود و نپرستید ، دو معبود را  
 هیچکس نشنود روز و شب قرین در يك وطن  
 خرمن خود را به دست خویشتن سوزیم ما  
 کرم پيله ، هم به دست خویشتن دوزد کفن  
 از پس محنت گرفتاریم در حبس ابد
- ۳ نرپی راحت بود محبوس ، روح اندر بدن  
 صدق و معنی گرهمی خواهی که بینی هردو آن  
 سوز دل بنگر یکی مرشمع را اندر لگن  
 نیست جز اخلاعی مر درد قیامت را دوا  
 نیست جز تسلیم مر تیر بلیت را مجان  
 از صف هستی گریزاندر مصاف نیستی
- ۶ در مصاف نیستی هرگز نبیند کس رشک  
 ورهمی خواهی که پوشی تن ، به تشریف هدی  
 دام خود کامی چو گمراهان به گرد خود متن  
 صدن و معنی باش ، از آواز دعوی بازگرد  
 رایض استاد داند شیبه زاد از رضن  
 آنکه در باغ بلا ، سر و رضا ، کارد همی
- ۹ چون من و تو کی بود دل بسته در سرو چمن ؟  
 باش تا ظنّ خبر عین عیان گردد ترا  
 باش تا شعبان مرگت ، باز بگشاید دهمن  
 در دیار تو نتابد آسمان هرگز سهیل  
 گرهمی باید سهیلت ، قصد کن سوی یمن  
 باش تا اعضای خود ، بر خود گویایی به حق
- ۱۲ باش تا در کف نهندت ، نامه سِرّ و علن  
 دانی آنکه ، کاین رعونت بود و ، خواب بیهمشان  
 دانی آنکه کاین ترفع بود و ، بار بادخن

تا ترا در دل چو قارون ، گنجها باشد ز آز  
 چند گویی از اویس و ، چند پویی در قَرَن  
 ای سنایی بر سنای عافیت بی ناز باش  
 چند هر گفتار بی کردار باشی مفتتن  
 کرکسی زین پس جز توحید و جز وعظ امتحان  
 ز امتحان اُخروی بی شك بمسانی ممتحن  
 در نمایش و آزمایش چون نکوتر بنگری  
 اندر آن شیر عریسی و ، در این اسب عَرَن  
 قوت معنی نداری ، حلقه دعوی مگیر  
 طاعتی زیبا نداری ، تکیه بر عُقبی مزن

سبب این قصیده طایفه پی بودند از شعرای خراسان و  
 معتمدان جبال و افاضل عراق که در سنه<sup>۱</sup> ثمانیه عشره ،  
 این گوینده را تشریف دادند به قصاید و رباعی و مقطعات ،  
 تا یکی از ائمه<sup>۲</sup> سرخس گفت که چون این عزیزان نعمت  
 خدای بر تو یاد کردند ، تو نیز ، شکر آن بر خویشتن  
 فراموش مکن .

بس که شنیدی صفت روم و چین  
 خیز و بیا مُلک سنایی بی بین  
 تا همه دل بینی ، بی حرص و بخل  
 تا همه جان بینی ، بی کبر و کین  
 ز نه و ، کان ملکسی زهر دست  
 جونه و ، اسب فلکسی زهر زمین  
 پای نه و ، چرخ به زهر قدم  
 دست نه و ، مُلک به زهر نگی

- رخت کیانی نهو، او روح وار  
 تخت بر آورده به چرخ برین  
 رسته ز ترتیب زمین و زمان  
 جسته ز ترکیب شهر و سنین  
 بوده چو یوسف به چه و رفته باز  
 ۳ تا فلك ، از جذبهُ حَبْلُ المتین  
 زیر قدم کرده از اقلیم شهك  
 تا به نهانخانه عین الیقین  
 کرده قناعت همه گنج سپهر  
 در صدف گوهر روحش دفیـن  
 اول و آخر همه سر ، چون غنـب  
 ۶ ظاهر و باطن همه دل ، همچو تین  
 روح امین داده به دستش، چنانك  
 داده به مریم زره آستین  
 نظم همه ، رقیه دیو خسیس  
 نکته او زاده روح الامین  
 با دل او ، خاک مثال ینال  
 ۹ با کف او ، سنگ نگین تگین  
 حکمت و خرسندی و دینش به شست  
 تا چه کرد ، ملك مـکان و مکین  
 دشت عرب را پسر زوالیـزن  
 خاک عجم را پسر آبتین  
 عافیتی دارد و خرسندی  
 ۱۲ اینت حقیقت مـلك راستین  
 گاه ولسی گوید هست او چنان  
 گاه عدو گوید هست اینچنین

او زهمه فارغ و ، آزاد و خـوش  
 چون گل و چون سوسن و چون یاسمین  
 خشم نبوده ست بر اعداش هیچ  
 چشم ندیده ست برابرش چوین  
 خشم زدشمن بود و ، حلـم ازو  
 کاو زایش برآمده این از زمین  
 مثنی ازین یاره در ایوان دهر  
 جان کدرشان زانجا درانین  
 سوی خیال همه یکسان شده  
 گریه چوین و هنر عریـن  
 لاف ، که هستیم سنایی دگر  
 از غزل و مرثیه سحر آفرین  
 آری هستند سنایی ولیـک  
 از سرشان جهل جدا کرده «سین»  
 کانچه دوصد باشد سوی شمال  
 بیست شمارند به سوی یمین  
 گرچه به لاف و بیه تکلف چنـو  
 نظم سرایند گه آن و ، گه این  
 اینهمه حقا که سوی زیـرکان  
 گریه نگارند ، نه شیر آفرین

در زهد و عزلت و بیان مراتب اصحاب طریق

هر کرا ملک قناعت شد مسلم بر زمین  
 ز آسمان بر دولت او ، آفرین باد آفرین

- عز دین از جاه دنیا کس نجست اندر جهان  
 جاه دنیا را چه کار است ای پسر ، با عز دین؟!  
 رستگاری هر دو عالم در کم آزاری بسود  
 از بد اندیشان بترس و ، با کم آزاران نشین  
 تو ، به خرسندی بدل کن حرص را ، گر مردمی  
 ۲ کاولین نَعْمَ الْبَدَلُ شد ، آخرین بِئْسَ الْقَرِیْنِ  
 يك زمان زاب شریعت ، آتش شهوت بکش  
 پس عوض بستان تو دیوی را ، هزاران حور عین  
 دل چو مردان سرد کن ، زین خاکدان بی وفا  
 آنگهی بستان کلید قصر فردوس برین  
 ظاهری زیبا و ، نا زیبا مراورا باطنی  
 ۶ از درون چون سِرُّ که باشد و زبیرون چون انگبین  
 شاه را گویی که مال این و آن غارت مبر  
 پس ز شاه افزون طمع داری به مال آن و این  
 از چنین پیشه ، چه جویی نزد هر کس آبروی؟  
 به بود زین آبروی ای خواجه ، آب پارگی  
 وقت دادن ، موثر تر باشی ، چو بستانی ، چرا  
 ۹ در نیابد گرد شبدیز ترا شیر عریین؟

آدمی کو؟

- دلی از خلق عالم بی غمی کو؟  
 بیرون از عالم دل ، عالمی کو؟  
 درین عالم دم و غم ، جفت باسد  
 مرا غم هست ، باری همدمی کو؟

- به عشق اندر زبیم هجر ، بنمای  
 که تا از خلق عالم ، خرمی کو؟  
 حکایت چند از ابله‌س و آدم  
 همه ابله‌س گشتند آدمی کو؟  
 اگر دعوی کسی در مُلک ، بنمای ۳  
 که در انگشت مُلکت خاتمی کو؟  
 سلیمان وار اگر خواهی همی مُلک  
 زادت خنک و ، زبیرت آدهمی کو؟  
 همه سر هوای نفس سازند  
 ز آه و درد دینشان ماتمی کو؟  
 بجز در عالم تسلیم و تحقیق ۶  
 دلی پرغم و پشت پر خمی کو؟  
 همه گوینده فسق و فجوریم  
 زهزل و زاز گفتن ، ابکمی کو؟  
 براهیمان بسی بودند لیکن  
 بگوتا چون خلیل و ادهمی کو؟  
 هزاران عیسی از مادر بزادند ۹  
 ولی چون عیسی بن مریمی کو؟

ای دل غافل !

ای دل غافل مباش ، خفته در این مرحله  
 طبل قیامت زدند ، خیز ، که شد قافله  
 روز جوانی گذشت ، موی سیه شد سپید  
 پیک اجل در رسید ، ساخته کن راحله



آنکه ترا زاد ، مُرد . و آنکه ز تو زاد ، رفت .

نیست ازین جز خیال ، نیست ازان جز خله  
خیز و در این گورها درنگر و پند گیر

ریخته بین زهر خاک ساعد و ساق و کله  
آنکه سر زلف داشت سلسله برگرد رو

۳ سلسله آتشین دارد ازان سلسله  
تکیه مکن بر بقا ، و آنکه در آرد به خاک

صولت شیر عریض پیکر اسب گله  
این همه آهنگ تو ، سوی سماع و سرود

وین همه میلت مُدام ، سوی من و ولوله  
خانه خریدی و ملک ، باغ نهادی اساس

۶ مُلك به مال رها ، خانه به سود غله  
فرش تو در زیر رها ، اطلس و شعر و نسیم

بیهوده همسایه را ، دست شده آبله  
او همه شب گرسنه ، تو زخورشهای خوب

کرده شکم چارسو ، چون شکم حامله  
سمی کنی وقت بیع ، تا چنه پی چون بری

۹ باز ندانی ز شرع ، صومعه از منزله  
دزد به شمشیر تیز ، گریزند کاروان

بر در دگان ز شد خواجه به زخم پله  
در رمضان و رجب مال یتیمان خوری

روژه به مال یتیم ، مار بود در سله  
مال یتیمان خوری ، پس چله داری کنی

۱۲ راه مزن بر یتیم ، دست بدار از چله  
گر بخوری شکر کن ، و نخوری صبر کن

پس مکن از کردگار ، از پی روزی گله

چند شوی ای پسر از پی این لقمه چند  
 همچو خوران زیر بار ، همچو سگان مشغله  
 دامن توحید گیر پند سنایی شنو  
 تا که بیابسی به حشر ، ز آتش دوزخ یله

این چه قرن است ؟ !

۲ این چه قرن است اینک ، در خوابند بیداران همه  
 وین چه دور است اینک ، سر مستند هشیاران همه  
 طوون منت یابم اندر حلق حق گوینان دین  
 خواب غفلت بینم اندر چشم بیداران همه  
 در لباس مصلحت رفتند . ز آقان دهر  
 بر بساط صایب خفتند ، طراران همه  
 ۶ در لحد خفتند بیداران دین مصطفی  
 بر فلک بردند غیو و نعره ، می خواران همه  
 بی خبر گشته ست گوش عقل حق گوینان دین  
 بی بصر گشته ست گویس چشم نظاران همه  
 ای جهان دیده ، کجا اند آن جهانداران ؟ کجا ؟  
 وای ستم دیده کجا بند آن ستمکاران همه ؟  
 ۹ آنکه از من زاد کوو ؟ آنکه زو زادم کجاست ؟  
 آن رفیقان نکو ، وان مهربان یاران همه  
 وان سمن رویان گل بویان حورا پیکران  
 آنکه گل بود خجل زان روی گلناران همه  
 مرگشان ، هم قهر کرد آخر به امر کردگار  
 ای برادر ، مرگ دان ، قهار قهاران همه

## در ستایش پیرزان

- مَلِکاً زکر تو گویم که تو پاکس و ، خدایس  
 نروم جز به همان ره که تو ام راهنمایس  
 همه درگاه تو جویم همه از فضل تو جویم  
 همه توحید تو گویم که به توحید سزایس  
 تو زن و جفت نداری ، تو خور و خفت نداری  
 ۳ احد بی زن و جفتی ، مَلِکِ کامروایس  
 تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی  
 تو نماینده فضل تو سزاوار ثنایس  
 نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگجی  
 نتوان شبه تو گفتن ، که تو در وهم نیایس  
 ۴ نبد این خلق و ، تو بودی ، نبود خلق و ، تو باشی  
 نه بجنبی ، نه بگردی ، نه بگاهی ، نه فزایس  
 همه عزّی و جلالی ، همه علمی و یقینیس  
 همه نوری و سروری ، همه جودتی و جزایس  
 همه غیبی تو بدانی ، همه عیبی تو بیوشیس  
 همه پیشی تو بگاهی ، همه کمّی تو فزایس  
 لب و دندان سنایس همه توحید تو گوید  
 مگر از آتش روز بخودش روی رهایس  
 ۵

## این قصیده

نتیجه، حال نیشاپور است

دلا زین تیرگی زندان اگر روزی رها یابیس  
 اگر بینا شوی ، زین پس به دیگر سر صفا یابیس

تو بیماری درین زندان و ، بیماریت را لاشک  
 روا باشد طبییی جوی تا روزی دوا یابی  
 بصیرت گر کسی روشن به کحل معرفت زبید  
 که دردش را اگر جویی هم اینجا توتیا یابی  
 ۳ جهان ای دل چو زندان دان و دریا پیش زندانت  
 اگر کشتیت نگذارد درین دریا، فنا یابی  
 گر اینجا آشنا گردی تو با آفاق و با آنفس  
 چو زین هر دو گذر کردی بدانجا آشنا یابی  
 ازین چون و چرا بگذر که روشن گرددت هر زمان  
 مگر کان عالم پر خیر ، بی چون و چرا یابی  
 ۶ اگر تاریک دل باشی ، مقاومت در زمین باشد  
 اگر روشن روان گردی ، مقراج سما یابی  
 به راه انبیا باید ترا رفتن ، اگر خواهی  
 که علم انبیا دانی و سر اولیا یابی  
 به قال و قیل گمراهان مشوغره اگر خواهی  
 که روزی راهرو گردی و راه و رهنمایابی  
 ۹ تحرک زاب می آید به سنک آسیا هر زمان  
 تونادان این تحرک را زسنک آسیا یابی  
 تو دست چپ درین معنی زدست راست نشناسی  
 کون با این خری خواهی که اسرار خدا یابی ؟  
 سنایی گر سنا دارد و علم ایزدی دارد  
 تو دین و علم ایزد جوی ، تا چون او سنایی

## در تفضیل فقر

- ای دل ار خواهی که باهی رستگاری آن سری  
 چون نسازی فقر را نعل از کلاه سـروری؟  
 همچو گل تر دامنی باشی که روی در بهار  
 دیده در سرما گشا گر باغ دین را عهـری؟  
 خلق عالم گر ز حکمت ، ظاهرت گویند مدح  
 ۳ هان فکر خود را به نادانی مسلم نشمـری  
 تنگدستی را همی گر مُدبـری خوانی ز جهل  
 وای از ان اقبال تو ، وای مرحبا زین مُدبـری  
 از خجالت پیش دین گستاخ نتواند گذشت  
 هر دلی کاو کرد سلطانِ هوا را چاکـری  
 نفس را اندر گرفت و خوردن هر رنگ و بـوی  
 ۶ ای برادر نیست جز فعل سـک و رای خـری  
 شیر تر بوسد به حرمت مرد قانع را قـدم  
 پیره سگ خایند به دندان پای مردِ هر دری  
 سلسبیل از بهر جانِ تشنگان دارد خـدای  
 خرقه پوشان را بود آنجا مسلم عبقـری  
 آنچه اینجا ماند خواهد ، چند پوی گرد آن؟  
 ۹ گرد آن گرد ار خردمندی که آن با خود بـری  
 هر کرا خشنود تن ، دین هست ناخشنود از او  
 مقبلا مردا ، که دو معشوق را در بر گـری  
 گر توانگر مـیری و ، مفلس زهی در روز چند  
 به که خوانندت غنی اینجا و ، تو مفلس مـری  
 مرآمل را پای بشکن ، از اجل مندیش هیچ  
 ۱۲ مرطمع را پر بکن ، تا هر کجا خواهی پـری

این دو پیمانہ کہ گردان است دایم بر سرت  
 هر دویی آرام و ، تو کاری گرفته سرسری  
 گر چه عمر نوح یابی اندرین خطه فنا  
 تا بجنینی ، کرده باشد از تو آثار اسپری  
 ۲ زمین جهان ، خود جز درینا ، هیچکس چیزی نبرد  
 زمین جهان آزرده میری ، گر همه اسکتدری  
 لافت از زهر است و ز بهوسته ، دیدی تا چه کرد  
 زور با عاد قوی ترکیب و ، ز با سامری ؟ !  
 عالمی دیگر گزین ، کاینجا نیابی هم نفس  
 کا و عقلت تیرگی دارد زافت ابتری  
 ۶ ای هوا بر دل نشانده ، چیست از لا برالیه  
 حصه تو ، هان بده انصافه گردین پروری  
 گر هوای نفس جوئی ، از در دین در میای  
 یا براهیمی مسلم باشدت ، یا آزی  
 با عقاب تیز چنگ و با همای خوب پسر  
 ابلهیی باشد ، که رقاصی کند کبک دری  
 ۹ بی چراغ شرع رفتن در ره دین ، کسروار  
 همچنان باشد که بی خورشید کردن گازی  
 رنج کش باشای برادر همچو خار ، از بهر آنک  
 زود پژمرده شود در دست ، گلبرگ طبری  
 بود نوشروان عادل کافری در عهد خود  
 داد دادی باز هر مظلوم را از داری

این قصیده فرا  
از زاده سرخس است

- ای سنایی بی کله شو ، گرت باید سروری  
زانکه نزد بخردان ، تا با کلاهی بی سری  
در میان گردن آن آبی ، کلاه از سر بنه  
تا ازین میدان مردان ، بوکه سر بیرون بری  
ورنه در ره سر فرازانند ، کز تیغ اجل  
۳ هم کلاه از سرت برپایند ، هم سر ، بر سری  
عالمی پر لشکر دیواست و ، سلطان تو ، دین  
زان سلطان باشو ، مندیشر از بیروت لشکری  
دین حسین توسست ، آرزو آرزو ، خوک و سگ است  
تشنه این را می کشی ، وان هر دورا می پروری  
بریزید و شمر ملعون ، چون همی لعنت کنی ؟  
۶ چون حسین خویش را ، شمر و یزید دیگری  
چون تودادی دین به دنیا ، در ره دین کی کنند ؟  
پنج حجر و هفت اعضا مرترا فرمانبری ؟  
تا سلیمان وار خاتم بازستانسی ز دیو  
کی ترا فرمانبرد دام و دو دیو و پری ؟  
اختر نیکوت باید ، بر سپهر دین بر آری  
۹ زانکه اندر در او ، طالع بود نیک اختری  
باز خرخود را زخود ، زهرا که نبود تا ابد  
تا تو خود را مشتری باشی ، ترا دین مشتری  
چون ترا دین مشتری شد ، مشتری گوید ترا  
کای جهان را دیدن روی تو ، فال مشتری

چون در خیسر بجز حیدر نکند ، از بعد آن  
 خانه دین را که داند کرد جز حیدر دری ؟  
 عقل و دین و ملک و دولت باید ، ارنی روزگار  
 کسی دهد هر خوک و خسراره ، به قصر قیصری ؟  
 اندر این ره ، صد هزار ابلیس آدم روی هست  
 تا هر آدم روی را ، ز بهار آدم نشموری  
 غول را از خضر شناسی همی در تینه جهل  
 زان همی از رهبران جوئی همیشه رهبری  
 برتر آئی از طبع و نفس و عقل ، ابراهیم وار  
 تابدانی نقشهای ایستادی از آزی  
 از دو چشم راست بین ، هرگز نخیزد کبر و شرک  
 شرک مرد از احوالی دان ، کبر مرد از اعوی  
 پادشاهی از یکی گفتن بدست آید ترا  
 کزد و گفتن ، نیست در انگشت جم ، انگشتی  
 گرچه در الله اکبر گفتنی ، تا با خودی  
 بنده کبری ، نه بنده پادشاه اکبری  
 از درون خود طلب ، چیزی که در تو گم شده ست  
 آنچه در در بند گم کردی مجواز بر دری  
 روی گرد آلود بر روی او ، که بر درگاه او  
 آب روی خود ببری ، گر آب روی خود ببری  
 در صف مردان میدان ، چون توانی آمدن  
 تا تو در زندان خاک و بیابان و آب و آزی ؟  
 نام مردی کسی نشیند بر تو ، تا از روی طمع  
 چون زمان در زهر این نیلاب کرده چا دری ؟  
 دین چه باشد ، جز قیامت ، پس تو خامش باش از آنک  
 در قیامت بی زبانی را زمان باشد جوری



این زبان از بِن بپُرتا فاش نکند بیمده  
 سَر سَرِ عاشقان در پیش مشتقی سرسری  
 شاعری بگذارو ، گرد شرع گرد ، از بهر آنک  
 سرعت آرد در تواضع ، شعر در مستکبری  
 خود گرفتم ساحری شد شاعریت ، ای هرزه گوی

چیسـت جز لا یُفلیحُ السَّاحِرُ نتیجهٔ ساحری؟  
 هرگز اندر طبع یک شاعر ، نبینی جذق و صدق  
 جز گدایی و دروغ و مُنکری و مُنکری  
 کی پذیرد - گرچه تشنه گردد - از زهر ابتر آب

هر کرا همت کند در باغ جانفش کوشری  
 پیاری زازاد مردان جوی ، زیرا مرد را  
 از کسی کاویار خود باشد ، نباید پیاری  
 همچنین تا خویشتن داری ، همی زی مرد وار  
 طمع را گو ، زهر خند و حرص را گو ، خون گری  
 چند گهی گرد سلطان گرد ، تا مقبل شوی  
 روتو و اقبال سلطان ، ماودین و مدبری  
 حرص و شهوت خواجگان را شاه و ، ما را بنده اند

بنگر اندر ما و ایشان ، گرت نباید پیاری  
 پس تو گویی این گره را ، چاکری کن ، چون کنند  
 بندگان بندگان را پادشاهان چاکری ؟!  
 تو همی لافی که هی من پادشاه کشوم  
 پادشاه خود نبی ، چون پادشاه کشوری ؟  
 در سری ، کانبجا خرد باید ، همه کبراست و ظلم  
 با چنین سر ، مرد افساری ، نه مرد افسری  
 ای به ترک دین بگفته از سر ترک و خشم  
 دل بسان چشم ترکان کرده از گند آوری

ای دریده یوسفان را پوستین ، از راه ظلم  
 باش تا گرگی شوی و ، پوستین خود دری  
 تو ، چوموش از حرص و ، دنیا گریه فرزند خوار  
 گریه را بر موشکی بوده است مهر مادری ؟  
 ۳ بی خرد ، گرگان زرداری ، چو خاک اندر ره  
 با خرد ، گر خاک ره داری ، چو کان اندر زری  
 از خرد پر داشت عیسی ، زان شد اندر آسمان  
 هر خرش را نیم پر بودی ، نمندی در خری  
 چیست جز قرآن ، رسن های الهی ، مرترا  
 تا تواند چاه حیوانی و شهوانی دری ؟  
 ۶ از برای او ، چو چنبر پای بر سر نه یکی  
 کاینچنین کردند مردان آن رسن را ، چنبری  
 تا به خشم و شهوتی ، بر منبر اندر کوی دین  
 بر سرداری ، اگر چه سوی خود بر منبری  
 راستی اندر میان داری شرط است ، از آنک  
 چون الفز ز دور شد ، دوری بود نه داری  
 ۹ از پی ردّ و قبول عامه ، خود را خر مکن  
 زانکه کار عامه ، نبود جز خری ، یا خرخری  
 گاورا دارند باور در خدایسی عامیان  
 نوح را باور ندارند از پی پیغمبری  
 ای سنایی عرضه کردی جوهری ، کز مرتبت  
 او تواند کرد مرجان عرض را ، جوهری

در تعریف اسلام و دین

- مسلمانان مسلمانان ، مسلمانی مسلمانسی  
 ازین آیین بی دینان ، پشیمانی پشیمانسی  
 مسلمانسی کون اسمی است بر عرفی و عاداتسی  
 دریغاکو مسلمانسی ؟! دریغاکو مسلمانسی ؟!  
 فروشد آفتاب دین ، برآمد روز بی دینان  
 کجا شد در بدودردا و ، آن اسلام سلمانسی ؟  
 جهان یکسر همه پر دیو و پری و غولند و ، امت را  
 که یار کرد جزا اسلام و جز سنت ، نگهبانسی ؟  
 بمیرید از چنین جانی ، کز کفر و هوا خیزد  
 از پرا در چنان جانها ، فرو ناید مسلمانسی  
 شراب حکمت شرعی خورید اندر حریم دین  
 که محرومند ازین عشرت ، هوس گویان یونانسی  
 ز شرع است این ، نه از تفتان درون جانان روشن  
 ز خورشید است نزع چرخ است ، جرم ماه ، نورانسی  
 نگردد گرد دین داران غرور دیو نفس ، ای پرا  
 سبک دل ، کی کشد هرگز دمی ، بار گرانجانی ؟  
 توای مرد سخن پیشه ، که بهر دام مثنی دون  
 زدین حق بماندستی ، به نیروی سخندانسی ،  
 چه سستی دیدی از سنت ، که رفتی سوی بی دینان ؟  
 چه تقصیر آمد از قرآن ، که گشتی گرد لامانسی ؟  
 نبینسی غیب آن عالم ، درین پر عیب عالم ، زان  
 که کس نقش نبوت را ، ندید از چشم جسمانسی

برون کن طوق عقلانی ، به سوی ذوق ایمان شو  
 چه باشد حکمت یونان به پیش ذوق ایمانی  
 بجز خشنودی حق را ، زجان و عقل و مال و تن  
 پس آنگه از زبان شکر ، می گو ، کاینست ارزانی  
 توای سلطان ، که سلطان است خشم و آرزو ، بر تو  
 سوی سلطان سلطانی نداداری اسم سلطانی  
 بدین ده روزه دهقانی ، مشوغره ، که ناگاهان  
 چو این پیمانان پر گردد ، نه ده ماند ، نه دهقا  
 تومانی و ، بدونیکت ، چوزین عالم برون رفتی  
 نیاید با تو در خاکت ، نه فغفوری نه خاقانی  
 فسانه خوب شو آخر ، چو می دانی که پیش از تو  
 فسانه نیک و بد گشتند ، سامانی و ساسانی  
 اگر خواهی که چون یوسف ، بدست آری دو عالم را  
 درین تاریکی زندان ، چو یوسف باش زندانی  
 توای ظالم ، سگی می کن ، که چون این پوست بشکافند  
 در آن عالم سگی خیزی نه کهنی ، بلکه کهدانی  
 تو مردم نیستی ، زیرا که دایم چون ستور و در  
 گهی دلخسته از چو می ، گهی جان بسته خوانی  
 اگر چند از توانایی ، زننده همچو خایسگی  
 و گر چند از شکیبایی ، خورنده همچو سندان ،  
 مشوغره که در یک دم ، ز زخم چرخ ساینده  
 بریزی گر همه سنگی ، بسایی گر چه سوهانی  
 توای بازاری مغبون ، که طفلی را ز بی رحمی  
 دهی دین ، تا یکی حبه اش ز روی حیلہ بستانی ،  
 ز روی حرص و طراری نیارد وزن در پیش  
 همه علم خدا آنگه که بنشیننی به وزانی

- به وقت خدمت‌پزدان ، دلت را راست کن قبله  
 از آن ، کاین کار دل باشد ، نباشد کار پیشانی  
 اگر بی دست و بی پایی ، به میدان رضای حق  
 به پیش‌شاه ، گویی کن که ناید از تو چو گانسی  
 تو ای عالم ، که علم از بهر مال و جاه می خواهی  
 ۳ به سوی خویش‌دردی ، گر ، به سوی خلق درمانی  
 اگر چه از سر جلدی ، کنی بر ما روا عشوه  
 در آن ساعت چه درمان ، چون به عشوه خویش‌درمانی ؟  
 زبان دانی ، ترا مفرور خود کرده است ، لیکن تو  
 نجات اندر خموشی دان ، زبان اندر زبان دانسی  
 بدان گه بوی دین آید ز علمت ، کز سرِ دردی  
 ۶ نشینی در پس زانو و ، شور و فتنه بنشانی  
 برهنه تا نشد قرآن ، ز پرده حرف پیش‌تو  
 ترا گرجان بود عمری ، نگویم کاهل قرآنی  
 یکی خوانی است پر نعمت ، قران بهر غذای جان  
 ولیکن چون تو بیماری ، نیابی طعم مهمانی  
 تو ای صوفی ، نیسی صافی ، اگر مانند تازیگان  
 ۹ به دام خوئی و زشتی ، به بند آبی و نانی  
 چو یغوب از پی یوسف ، همه در باز و یکتا شو  
 و گرنه یوسفی کن تو ، نه مرد بیت‌احزانی  
 اگر راه حقت بایید ، ز خود خود را مجرّد کن  
 ازیرا خلق و حق نبود بهم ، در راه ربّانی  
 ز بهر این چنین راهی ، دو عیار ، از سر پاکی  
 ۱۲ یکی نشان اَنَا الْحَقُّ گفت و ، دیگر گفت سُبْحَانِی  
 دلی باید ز گد خالی ، که تا قابل بود حق را  
 که ناید با صد آرایش ، زهر گلخن گستانی

تو پیش خویشتن خود را ، چو کتّان نیست کن ، زهرا  
 ترا بر چرخ ماهی به ، که در بازار کتّانی  
 پشیمان شد سنایی ، بازار این آمد شد دوتان  
 مهرداد زین پشیمانیش ، یک ساعت پشیمانی

این قصیده  
 نتیجهٔ حال نیشابور است

۲ دلا تا کی درین زندان ، فریب این و آن بینی؟  
 یکی زمین چاه ظلمانی ، برون شو ، تا جهان بینی  
 جهانی کاندرو ، هر دل که یابی ، پادشایابی  
 جهانی کاندرو هر جان که بینی ، شادمان بینی  
 نه براج هوا اورا ، عقابی دل شگر یابی  
 نه اندر قعر بحر اورا ، نمهنگی جان ستان بینی  
 ۶ گراز میدان شهوانی ، سوی ایوان عقل آیی  
 چو کیوان در زمان خود را ، به هفتم آسمان بینی  
 درین ره گرم رو ص باش ، لیک از روی ندادانی  
 نگرند پیشیا هرگز ، که این ره را کران بینی  
 ز حرص و شهوت و کینه ، بهر ، تازان سپس خود را  
 اگر دیوی مَلک یابی ، و گر گرگی شُبان بینی  
 ۹ زبان از حرف پیمایی یکی بکچند کُتّه کن  
 چو از ظاهر خمش گردی ، همه باطن زبان بینی  
 گراو باش طبیعت را برون آری زدل ، زان پس  
 همه رمز الهی را ز خاطر ترجمان بینی  
 مر این مهمان علوی را ، گرامی دار ، تا روزی  
 چو زین گنبد برون پری ، مراورا میزبان بینی

- به حکمتها ، قوی پرکن مر این طاووس عرشى را  
 که تا زین دامگاه اورا ، نشاط آشیان بینى  
 بهانه بر قضا چه نهی ؟ چو مردان عزم خدمت کن  
 چو کردى عزم ، بنگر تا چه توفیق و توان بینى  
 تو يك ساعت ، چو افريدون ، به میدان باش ، تا زان پس  
 ۳ به هر جانب که روی آرى ، درفش کاویان بینى  
 عنان گیر تو ، گر روزى ، جمالِ دردِ دین باشد  
 عجب نبود که با ابدال خود را همعنان بینى  
 عطا از خلق چون جوئى ، گر اورا مال ده گوئى ؟  
 به سوى عیب چون پویى گر اورا غیب دان بینى  
 زبردان دان نه از ارکان ، که کوتاه دیدگى باشد  
 ۶ که خطی کز خرد خیزد تو آنرا از بنان بینى  
 چو جان از دین قوی کردى ، تن از خدمت مزین کن  
 که اسب تازی آن بهتر که با برگستوان بینى  
 امین باش ، ارهمی ترسی ز نار آن جهان ، گرتو  
 به کار اینجا امین باشى ، ز نار آنجا امان بینى  
 هوا را پای بگشادى ، خرد را دست بر بستى  
 ۹ گر آنرا زیر کام آرى ، مر این را کامران بینى  
 تو خود کی مرد آن باشى ، که دل را بی هوا خواهی ؟  
 تو خود کی درد آن داری ، که تن را در هوای بینى ؟  
 که از دوش ، خیال نان ، چنان رسته است در چشمت  
 که گر آبی خوری ، دروی ، نخستین شکل نان بینى  
 مسی از زربالودی و ، مسی لافى ، چه سود اینجا ؟  
 ۱۲ که آنگه ممتحن گردى که سنک امتحان بینى  
 نقاب قوت حسى ، چو از پیش تو سپردارند  
 اگر گبرى ، سقر باهى ، و گر مؤمن جنان بینى

بهشت و دوزخت ، با توست ، در باطن نگر ، تا تو  
 سقرها در جگر یابی ، چنانها در چنان بینی  
 امامت ، گر ز کبر و حرص و بخل و کین برون نایی  
 به دوزخ دانش از معنی ، گرش در گلستان بینی  
 ۲ بدین زور و زردنیا چو بی عقلان مشوغـرّه  
 که این آن نوبهاری نیست ، کش پی مهرگان بینی  
 که گر عرشی ، به فرش آبی ، و گر ماهی ، به چاه افتی  
 و گر بحری تهی گردی ، و گر باغی خزان بینی  
 چه باید نازش و بالیش ، بر اقبالی و ادبـاری  
 که تا برهم زنی دیده ، نه این بینی نه آن بینی  
 ۶ سرآلب ارسلان دیدی ز رفعت رفته برگردون  
 به مَرُؤاً ، تا ، کنون در گِل تنِ الب ارسلان بینی  
 پس آن بهتر ، که از مردم ، سخن ماند نکو ، زیـرا  
 که نام دوستان آن به ، که نیک از دوستان بینی  
 و گر عیبت کند جاهل به حکمت گفتن ، آن مشنـو  
 که کار پیر آن بهتر که با مرد جوان بینی  
 ۹ حکیمی ، گر ز کز گوئی بلا بیند ، عجب نبود  
 که دایم تیر گردون را ، و مال اندر کمان بینی



## در مدح بهرامشاه

قصهٔ یوسفِ مصری همه در چاه کنید  
 تُرکِ خندان لب من آمد ، همین راه کنید  
 سخنِ حور و بهشت و مه و مهرو شب و روز  
 چون ببینید جمالش ، همه کوتاه کنید  
 بندگی در گه اورا ز برای دل ما  
 سببِ خواجگی و مرتبت و جاه کنید  
 ۲ آه را خامش دارید به درد و غم او  
 ناکسان را ز ره آه چه آگاه کنید ؟  
 آفتِ آینه آه است ، شما از سر عجز  
 پیش آن روی چو آینه چرا آه کنید ؟  
 چون فزلبهای سنایی ز پیِ مجلس انیس  
 لقبِ او طرب افزای و تعب گاه کنید  
 ۶ چشمتان از رخسار آنگاه خورد بره ، که شما  
 سره از گردِ سُم اسبِ شهنشاه کنید  
 شاه بهرامشه آن شه که جز او هر که شفاست  
 خد متشنز سر طوع از سر اکراه کنید  
 شد رهی را که برو مرکب او گام نهد  
 ۹ این جان غذا جوی ، چرا گاه کنید

## در مدح بهرامشاه

چرا چو روز بهار ای نگار خرگاهسی  
 بر این غریب نه بر یک نهاد و یک راهسی؟  
 گهی به لطف چو عیسی مرا کی فلکسی  
 گهی به قهر چو یوسف کنی مرا چاهسی  
 گهی به بوسه امیرم کنی به راهبری  
 گهی به غمزه اسپرم کنی به گمراهسی  
 به مار ماهی مانی نه این تمام و نه آن  
 منافقی چه کنی مار باش یا ماهسی  
 ندیده میوه یی از شاخ نیکوت و، زخم  
 شکوفه وار شدم بهر، وقت برناهسی  
 به نوك غمزه ساحر مباح فرّه چنین  
 که هست خصم ستم، ناوک سحرگاهسی  
 ازین شعار بیرون آی تا سوی دلها  
 به سان شعر سنایی شوی به دلخواهی  
 حدیث کوتاه کردم که این حدیث ترا  
 چو عمر دشمن سلطان نکوست کوتاهسی  
 یمین دولت بهرامشاه بن مسعود  
 که هست چست بر او خلعت شهنشاهی

عزرا



باز، تابی در ده ، آن زلفین عالم سوز را  
 باز ، آبی برزن ، آن روی جهان افروز را  
 باز ، بر عشاقِ صوفی طبعِ صافی جان ، گمار  
 آن دو صفِ جادویِ شوخِ دلبرِ جان دوز را  
 باز ، بیرون تاز در میدانِ عقل و عاقبت  
 آن سهه پوشانِ کفر انگیزِ ایمان سوز را  
 روزها ، چون عمر بد خواه تو ، کوتاهی گرفت  
 پاره یی از زلف کم کن ، مایه یی ده روز را  
 آینه بر گیر و بنگر ، گر تعاشا بایست  
 در میان روی نرگس ، بوستان افروز را  
 نو گرفتار را ، به بوسی بسته گردان ، بهر آنک  
 دانه دادن ، شرط باشد ، مرغ نو آموز را

۳

۶

عشق باز چه و حکایت نیست  
 در ره عاشقی شکایت نیست  
 حسن معشوق را ، چون نیست کمران  
 درد عشاق را ، نه پایت نیست  
 رایت عشق آشکارا بیه  
 زانکه در عشق روی و رایت نیست  
 عالم علم نیست ، عالم عشق  
 رویت صدق چون روایت نیست  
 هر که عاشق شناسد از معشوق  
 قوت عشق او بفایت نیست  
 کس به دعوی ، به دوستی نرسد  
 چون زمینی در او سرایت نیست  
 نیک بشناس آنچه مقصود است  
 بجز از تحفه و عنایت نیست

۹

۱۲

- درد دل ، آن را که روشنایی نیست  
 در خراباتش ، آشنایی نیست  
 در خرابات ، خود به هیچ سبب  
 موضع مردم مـرایی نیست  
 ۳ پسرا ، خیز و جام باده بیار  
 که مرا برگِ پارسایی نیست  
 جرعه یی می ، به جان و دل بخرم  
 پیش کس ، می ، بدین روایی نیست  
 ای خوشاستیا و بی خود ییا  
 به از این هر دو ، پادشایی نیست  
 ۶ می خور و ، علم قیل و قال مگوی  
 وای تو ، کاین سخن ، ملایی نیست  
 چند گویی که : چند و ، چون و ، چرا ؟  
 زین معانی ، ترا رهایی نیست ؟  
 در مقام وجود و ، منزل کشف  
 چونی و ، چندی و ، چرایی نیست  
 ۹ تو ، یکی ، گرد دل بر آئی و ، ببیین  
 درد دل تو ، غم دوتایی نیست  
 تو خود ، از خویش کی رسی به خدای ؟  
 که ترا خود ، ز خود جدایی نیست  
 چون به جایی رسی ، که جز توشوی  
 بعد از آن حال ، جز خدایی نیست  
 تو مخوانم سنایی ، ای غافل  
 ۱۲ کاین سخنها به خود نمایی نیست

- ای کم شده وفای تو ، این نیز بگذرد  
 وافزون شده جفای تو ، این نیز بگذرد  
 زمین پیش ، نیک بود به من رای تو ، گذشت  
 گر بید شده ست رای تو ، این نیز بگذرد  
 گر ، دوری از هوای منت هست روز و شب  
 ۳ جای دگر هوای تو ، این نیز بگذرد  
 گر هست مستغفد ، دل بی گناه من  
 در محنت و بلای تو ، این نیز بگذرد  
 بگذشت آن زمان ، که بدم من سزای تو  
 اکنون نیم سزای تو ، این نیز بگذرد  
 کر سیر گشتی از من و خواهی که نگذرم  
 ۶ گردِ درِ سزای تو ، این نیز بگذرد  
 سؤال کرد دل من ، که دوست با توجه کرد ؟  
 چرات بینم ، با اشک سرخ و ، با رخ زرد ؟  
 دراز قصه گویم ، حدیث جمله کنم  
 هر آنچه گفت نکرد و ، هر آنچه کشت نخورد  
 جفا نمود و ، نبخشود و ، دل ربود و ، نداد  
 ۹ وفا بگفت و ، نکرد و ، جفا نگفت و ، بکرد  
 چو پیشم آمد ، کردم سلام ، روی بتافت  
 چو آستینش گرفتم ، گرفت بردا برد  
 نه چاره یی ، که دل از دوستیش ، باز کشم  
 نه حيله یی ، که توانمش ، باز راه آورد  
 بر انتظار میان دو حال مانده ست  
 ۱۲ کشید باید رنج و ، کشید باید درد  
 ایاسنایی ، لولو ز دیدگانست مبار  
 که در عقيله هجران ، صبور باید مرد

- ۱  
 مرا لبان تو بایند ، شکر چه سود کند ؟  
 به جای قهر تو ، مهر دگر ، چه سود کند ؟  
 مرا توراحت جانس ، معاینه نه خبر  
 کجا معاینه باشد ، خبر چه سود کند ؟
- ۲  
 اگر حذر کنم از عشق تو ، و گرنه نکم  
 قضای بد چو بیاید ، حذر چه سود کند ؟  
 سپر به پیش نهادیم تیر ظلم ترا  
 چو تیر بر جگر آید ، سپر چه سود کند ؟
- ۳  
 هزار سال به امید تو ، توانم بسود  
 هر آنگهی که بیایم هنوز باشد زود  
 مرا وصال نبایند ، همان امید خوش است  
 نه هر که رفت رسید و ، نه هر که کشت درود  
 مرا هوای تو غالب شده ست بریک حال  
 نه از جفای تو کم شد ، نه از وفا افزود  
 من از تو هیچ ندیدم هنوز ، خواهم دید  
 ز شیر ، صورت او دیدم و ، ز آتش ، دود  
 همیشه صید تو خواهم بدن ، که چهره تو  
 نمودنی بنمود و ربودنی بر نبود
- ۴  
 هر که در عاشقی تمام بسود  
 پخته خوانش ، اگر چه خام بود  
 وانکه او ، شاد گردد از غم عشق  
 خاص دانش ، اگر چه عام بود
- ۵  
 چه خبر دارد از حالات عشق  
 هر که در بند ننگ و نعام بود ؟



- در ره عاشقی طمع داری  
 که ترا کار بر نظام بود ؟!  
 این تمنّا و این هوس که تراست  
 عشق بازی ترا حرام بود  
 عشق جویی و عافیت طلبی ؟!  
 عشق با عافیت کدام بود ؟!  
 بنده عشق باش ، تا باشی  
 تا سنایی ترا غلام بود
- با او ، دلم به مهر و مودت ، یگانه بود  
 سیمرغ عشق را ، دل من ، آشیانه بود  
 بر در گهیم ، ز جمع فرشته ، سپاه بود  
 عرش مجید ، جاه مرا ، آستانه بود  
 در راه من ، نهاد نهدان ، دام مکر خویش  
 آدم ، میان حلقه آن دام ، دانه بود  
 می خواست تا نشانه لعنت کند مرا  
 کرد آنچه خواست ، آدم خاکی بهانه بود  
 بودم معلّم ملکوت اندر آسمان  
 امید من ، به خلد برین ، جاودانه بود  
 هفصد هزار سال به طاعت پیوده ام  
 وز طاعتم ، هزار هزاران خزانه بود  
 در لوح ، خوانده ام که یکی لعنتی شود  
 بودم گمان به هر کس و ، برخود ، گمانه بود  
 آدم ز خاک بود و من از نهر پاک او  
 گفتم یگانه من بوم و ، او یگانه بود

گفتند مالکان که نکردی تو سجده بیسی  
چون کردمی ؟ که با منش این ، در میانه بود  
جانا بیا و ، تکیه به طاعات خود مکن  
کاین بیت بهر بینش اهل زمانه بود

۳ عاشق مشوید اگر توانید  
تا در غم عاشقی نمانید  
این عشق به اختیار کس نیست  
دانم که همین قدر بدانید  
هرگز نبرید نام عاشق

تا دفتر عشق بر نخوانید  
۶ آبِ عاشقان مریزید  
تا آب ز چشم خود نرایند  
معشوقه وفای کس نجوید  
هر چند ز دیده خون چکانید  
این است سخن که گفته آمد

گر نیست در ست ، بر خوانید  
۹ بسیار جفا کشید آخر  
اورا به مراد اورسانید  
این است نصیحت سنایی  
عاشق مشوید اگر توانید

ما را مدار خوار ، که ما عاشقییم و زار  
بیمار و ، دلفگار و ، جدا مانده از نگار  
۱۲ ما را مگوی سرد ، که ما رنج دیده ایم  
از گشت آسمان و ، ز آسیب روزگار

زمین صعب‌تر چه باشد زین بیشتر که هست  
 بیماری و غریبی و تیمار و هجر یار؟  
 رنج دگر خواه و برین بر ، فزون مجوی  
 ما را بسراست اینکه به روآمده ست کار  
 بر ما حلال گشت غم و ناله و خـشـروش  
 ۳ چونانکه شد حرام من نوش خوش گوار  
 ما را به نزد هیچکسی زینهار نیست  
 خواهیم زینهار به روزی هزار بار  
 ای زلف تو تکه که کرده بسردوش  
 ای جعد تو و حلقه گشته بسرگوش  
 ای کرده دلم عشق ، مفتـون  
 ۶ وای کرده تنم ز هجر مدهوش  
 گویند ترا مه قـدح گیر  
 خوانند ترا بت زه پـشـوش  
 گیرم که مرا شبی به خلوت  
 تا روزنگیری اندر آغوش  
 نیکو نبود که بسی گـهاهی  
 ۹ یکباره مرا کسی فراموش  
 گیرم که سنایی از غمت مرد  
 بساری سخنش به طبع بنیوش  
 بی روی تو بود دوش تا صبح  
 از ناله او ، جهان پراز جوش  
 یارب شب کس مباد هرگز  
 ۱۲ زمین گونه که او گذاشت ، شب ، دوش

- خورشید تو یی و ذره ما یییم  
 بی روی تو ، روی کی نماییم  
 تا کی به نقاب و پرده ؟ یییک ره  
 از کوی برآی تا برآیییم  
 ۳ آخر نه زگبین تو خارییم ؟  
 آخر نه زباغ تو گیاییم ؟  
 گردسته گل نیاید از ما  
 هم هیزم دیگ را بشاییم  
 آب رخ ما مبر ، از یییراک  
 با خاک در تو آشنا یییم  
 ۶ از خاک در تو ، کی شکیییم ؟  
 تا عاشق چشم و توتیاییم  
 یک روز نپرسی از ظیریفی  
 کاخر تو کجا و ، ما کجاییم  
 زآمد و شد ما مکن گرانس  
 پندار که در هوا هیاییم  
 ۹ بل تا کف پای تو ببوسیم  
 انگار که مهر لال کاییم  
 برفاب همی دهی تو ما را  
 ما از توفقع همی گشاییم  
 با سینه چاک ، همچو گندم  
 رگرد تو روان ، چو آسیاییم  
 ۱۲ بر در زده ای چو حلقه ما را  
 مارقص کنان که در سراییم !  
 واندر همه ده جوی نه ما را  
 ما لاف زنان که ده خدا ییم

پرسند ز ما که اید ؟ گوئیم :  
 " ما هیچ کسان پادشاییم "

- ما را میفکنید که ما خود فتاده ایم  
 در کار عشق ، تن به بلا ، در نهاده ایم  
 آهستگی مجوی تواز ما و ، رای و ، هوش  
 ۳ کاکون به شغل بیدلی اندر ، فتاده ایم  
 ما بی دلیم و بی دل ، هر چه کند رواست  
 دل را به پیادگار ، به معشوق داده ایم  
 از ما به هر حدیث به آزار چون کشد ؟  
 ما مردمان بی دل و بی مکر و ساده ایم  
 خصمان ما اگر کز خوبی بیسته اند  
 ۶ ما در وفاش ، چندین درها گشاده ایم  
 گریب کنید با ما ، ما نیکویی کنیم  
 زیرا که پاک نسبت و آزا ده زاده ایم  
 تا ما به سر کوی تو آرام گرفتیم  
 اندر صف دلسوختگان نام گرفتیم  
 در آتش تیمار تو ، تا سوخته شتیم  
 ۹ در کج خرابات من خام گرفتیم  
 از مدرسه و صومعه کردیم کناره  
 در میکده و مصطبه آرام گرفتیم  
 خال و کله تو صنما ، دانه و دام است  
 ما در طلب دانه ، ره دام گرفتیم  
 امروز چه از صحبت ما گشت بریده  
 ۱۲ این نیز هم از صحبت ایام گرفتیم

- چشم روشن بادمان ، کز خود رهایی یافتیم  
 در مفاک خاک تیره ، روشنایی یافتیم  
 گر چه ما دور از طمع بودیم یک چندی ، کنون  
 از قناعت پایگاه پادشایی یافتیم  
 ما از این باطل خوران آشنا ، بیگانه وار  
 پشت بر کردیم و با حق آشنایی یافتیم  
 سر فرو بردیم تا بر سر روان سرور شدیم  
 چاکری کردیم تا کار کیایی یافتیم  
 پارسایان هر زمان تا پارسا خوانند مان  
 ما از آن ، بر پارسایان پارسایی یافتیم  
 گر همی خواهی که باشی پادشا و پارسا  
 شو گدایی کن ، که ما ، این ، از گدایی یافتیم  
 ما گدایان را ، زندانی نکوهش چون کنی ؟  
 کاین سنا از سینه پاک سنایی یافتیم
- خیز تا می خوریم و غم نخوریم  
 وانده روز نامانده نبریم  
 تا توانیم کرد با همه کس  
 راد مردی و ، مرد می سپریم  
 قصد آزار دوستان نکیم  
 پرده راز دشمنان ندریم  
 نشنویم آنچه ناشنودنی است  
 ز آنچه ناگفتنی است در گذریم  
 ما که خواهیم جست عیب کسان  
 عیب خود بر خودی همی شمیریم  
 ای که گفتی که عاقبت بنگر  
 مانده مردان عاقبت نگریم

بنده نیـکوان لاله رخیم  
 عاشق دلبران سیمبریم  
 شب نباشیم جز به مصطبه ها  
 روز هر سو به گلخنی دگریم  
 می کشان و مقامِ بران دغا  
 همه از ما به اند و ما بتریم  
 پاکبازان هر دو عالم را  
 به گه باختن به جوخریم  
 دوستدار نگار و سرخ مییم  
 دشمن آل مادر و پدریم  
 پدران را خدای مزد دهاد  
 نه چو ما کس که ناخلف پسیریم

ساقیا بر خیز و می در جام کن  
 در خرابات خراب آرام کن  
 آتش ناپاکی اندر چرخ زن  
 خاک تیره بر سر ایام کن  
 صحبت ز تار بنان پیشه گیر  
 خدمت جمشید آذر فام کن  
 با مغان اندر سفالی بناده خور  
 دست با زردشتیان در جام کن  
 چون ترا گردون گردان ، رام گشت  
 مرکب ناراستی را رام کن  
 نام رندی بر تن خود کن درست  
 خوشتن را لا الهالی نام کن  
 خوشتن را گر همی بایست کام  
 چون سنایی ، مفلس و خود کام کن

خوابِ شبِ من رهود ، نرگس پر خواب تو

تابِ دل من فزود سنبلِ پرتاب تو

موی مرا برف کرد آتش پر دود تو

اشک مرا لعل کرد لؤلؤی خوشاب تو

روی تو مهتاب شد ، تا رقصِ شدتتم

آفت تا رقصِ هست ز مهتاب تو

گر تو وفا پروری ، هست مرا رای تو

هر تو جفا گستری ، نیست مرا تاب تو

با تو نتابم همی نیز من از بهر آنک

در دلم آتش زده ست دیده بی آب تو

ای جهانیس پر از حاکایت تو

که زشکر و گه از شکایت تو

برگشاده به عشق و لاف زبانیان

خویشتن بسته در حمایت تو

ای امیری که بر سپهر جمالی

آفتاب است و ماه ، راییت تو

هر سویی تافتیم عنان طلب

جز عنان نیست بسی عنایت تو

جان و دل را همی نهیب برسد

زین ستمهای بسی نهایت تو

در وفا کوش با سنایی ، از آنک

چند روز است در ولایت تو

ای کعبه من در سراسر ای تو

جان و تن و دل مرا برای تو



بوسم همه روز خاکپاییت را  
 محراب من است ، خاک پای تو  
 چشم من و روی دلفریب تو  
 دست من و زلف دلریای تو  
 مشک است هزار نافه ، بت رویا  
 ۳ در حلقه زلف مشکسای تو  
 دل هست سزای خدمت عشقت  
 هر چند که من نیم سزای تو  
 بیگانه شده ستم از همه عالم  
 تا هست دل من ، آشنای تو  
 چند آنکه جفا کسی ، روا دارم  
 ۶ بر دیده و دل کشم جفای تو  
 در عشق تو از جفا نهرهیزد  
 آن دل که شده است مبتلای تو  
 ای جان جهان ، مکن به جای من  
 آن بد که نکرده ام به جای تو  
 ای مه نو ، به روی تو دیده  
 ۹ واندر تو ، ماه نوبخت دیده  
 تو نیز ز نیم خصم ، اندر من  
 از دور نگاه کرده دزدیده  
 بنموده فلک مه نو ، خود را  
 در زهر سیاه ابر پوشیده  
 تو نیز ز مه چهارده بنمای  
 ۱۲ بر دار ز روی ، زلف ژولیده  
 کی باشد کسی که در تو آویزم ؟  
 چون در زوسیم ، مرد نادیده

ای تو چو پیری و ، من و عشق تو  
خود را لقبی نهاده شوریده

دی ناگه از نگارم اندر رسید نامه  
قَالَتْ رَأَى فُؤَادِي مِنْ هَجْرِكَ الْقِيَامَةَ

گفتم که عشق و دل را باشد علامتی هم  
قَالَتْ دُمُوعٌ عَيْنِي لَمْ تَكْفِكَ الْعَلَامَةَ

گفتا که می چه سازی ؟ گفتم که مرسفر را  
قَالَتْ فَمُرَّصِحًا بِالْخَيْرِ وَالسَّلَامَةَ

گفتم وفاننداری ، گفتا که آزمودی  
مَنْ جَرَّبَ الْمَجْرَبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةُ

گفتم وداع نایب و اندر برم نگیری ؟  
قَالَتْ تُرِيدُ وَصْلِي سِرًّا وَلَا كَرَامَةَ

گفتا بگیر زلفم گفتم ملامت آید  
قَالَتْ أَلَسْتَ تَدْرِي الْعِشْقُ وَالْعَلَامَةَ؟

جام جز پیش خود چمانه منه  
طبع جز بر می مغانه منه

باده را تا به باغ شاید برود  
آنچنان در شراب خانه منه

گر چه همرنه که ناردانه بود  
نام او ، آب ناردانه منه

در هر آن خانه بی که می نبود  
پای اندر چنان ستانه منه

تا بود باغ آسمان ، گگردان  
چشم بر روی آسمانه منه

گر نخواهی که در تو پیچد فم  
رنج بر طبع شادمانه منه

بدونیک زمانه گردان است  
 بر برد و نیک او ، بهانه منه  
 بخردان بر زمانه دل نهند  
 پس تو دل نیز ، بر زمانه منه

عقل و جانم برد ، شوخی ، آفتی ، عیاره بی  
 ۳ باد دستی ، خاکی ، بی آبی ، آتشپاره بی  
 زمین یکی ، شنگی ، بلایی ، فتنه بی ، شکر لبی  
 پای بازی ، سر زنی ، دُردی کشی ، خون خواره بی  
 گه در ایمان ، از رخ ایمان فزایش خجلت بی  
 گاه بر کفر از دو زلف کافرش بیفشاره بی  
 کسی بدین کفر و بدین ایمان من تن در دهد  
 ۶ هر که را باشد چنان زلف و چنان رخساره بی  
 هر زمان در زلف جان آویز او گریز بی  
 خون خلقی تازه یابی در خم هر تاره بی  
 هر زمان بینی ز شور زلف او بر خاسته  
 در میان عاشقان آواره<sup>۲</sup> آواره بی  
 نقش خود را چینیان از جان همی خدمت کنند  
 ۹ نقش حق را آخر ایستان ، کم از نظاره بی ؟

ای کرده دلم سوخته<sup>۳</sup> درد جدایی  
 از محنت تو نیست مرا روی رهایی  
 معذوری اگر یاد همی نایدت از ما  
 زیرا که نداری خیر از درد جدایی  
 در فرقت تو عمر عزیزم بسر آمد  
 ۱۲ بر آرزوی آنکه تو روزی به من آیی  
 من بی تو همی هیچ ندانم که جایم  
 ای از بر من دور ، ندانم که جایم ؟

ایزد چو بداره ست به خوبی همه داد  
 نیکو نبود گرتوبه بیداد گرای  
 بیداد مکن کز تو پسندیده نباشد  
 زیرا که تو بس خوبی ، چون شعر سنایی

۳ دلیم بریود شیرینی ، نگاری ، سرو سیمینی  
 شگرفی ، چابکی ، چستی ، وفاداری ، به آیینی  
 جهان سوزی ، دل افروزی که دارد از پی فتنه  
 زشگر ، بر قمر میی ، زسنبل ، بر سمن سینی  
 به نزد زلف چون مشکش ، نباشد مشک را قدری  
 به پیش روی چون ماهش ، ندارد ماه تمکینی  
 غم و اندوه جان من ، جمال و زیبای او

۶ زمن برساخت فرهادی از او برخاست شیرینی  
 نهد هر لحظه از هجران ، مرا بر جان و دل داغی  
 زند از غمزه هر ساعت ، مرا برسینه زوبینی  
 بنا زارد اگر گویم به زاری آن نگارین را  
 بخور زهار بر جانم ، مکن بیداد چندینی

۹ گفتی که نخواهیم ترا ، گریخت چینی  
 ظنم نه چنان بود که با ما ، تو چنینی  
 بر آتش تیزم بنشانی ، بنشینم  
 بر دیده خویشت بنشانم ، ننشین  
 ای بس که بجویی تو مرا ، باز نیابی  
 ای بس که بپویی و ، مرا باز نهی  
 با من به زانی و ، به دل با دگرانی  
 هم دوست ترا ز من نبود ، هر که گزینی

من بر سر صلح ، تو چرا بر سر جنگی ؟  
من بر سر مهرم ، تو چرا بر سر کینگی ؟  
گویی دگری گیر ، مها شرط نباشد  
تو یار نخستین من و باز پسینگی



قطره





مال هست از درون دل ، چون مار  
 وز برون یار ، همچو روز و چو شب  
 او چنان است کآب کشتی را  
 از درون مرگ و ، از برون مرکب

\* \* \*  
 \* \*  
 \*

۳ قدر مردم ، سفر پدید آرد  
 خانه خویش ، مرد را بند است  
 چون به سنگ اندرون بود گوهر  
 کس نداند ، که قیمتش چند است

\* \* \*  
 \* \*  
 \*

گر چه شمشیر حیدر کز رار  
 کافران کشت و قلمه ها بگشاد  
 ۶ تاسه تانان نداد ، در حلق او  
 هفده آیه ت خدای نفرستاد

\* \* \*  
 \* \*  
 \*

چون زبید گوی من ، سخن شنوی  
 بر تو تهمت نهیم ز روی خرد  
 گویم ، ارتو نبود بی خرسند  
 او مرا ، پیش تو ، نگفتی بد

\* \* \*  
 \* \*  
 \*

چرا نه مردم دانا چنان زید که به عمر  
چو سَرش درد کند ، دشمنان دُژم گردند  
چنان نباید بودن ، که گرسرش بیبرند  
به سر بریدن او ، دوستان خرم گردند

\* \* \*  
\* \*  
\*

منشین با بیدان که صحبت بید  
۳ گر چه پاکس ترا پلید کند  
آفتاب ار چه روشن است ، او را  
پاره یی ابر ناپدید کند

\* \* \*  
\* \*  
\*

دوستی گفت صبر کن زیراک  
صبر کار تو خوب زود کند  
آب رفته به جوی باز آید  
۶ کارها به زانکه بود کند  
گفتم ار آب رفته باز آید  
ماهی مرده را چه سود کند ؟

\* \* \*  
\* \*  
\*

با همه خلق جهان - گر چه ازان  
بیشتر بیره و ، کمتر برهنند -  
تو چنان زی که بعیری ، برهی  
۹ نه چنان ، چون تو بعیری برهنند

\* \* \*  
\* \*  
\*

دور این عالم به آخر آمده ست از بهر آنک  
 هر زمان برراد مردی ، سغله یی مهتر شود  
 آن نینسی آفتاب آنجا که خواهد شد فرو  
 سایه گوهر فزون ز اندازه گوهر شود

\* \* \*

\* \*

\*

۳ عزیز عمر چنان مگذران ، که آخر کار  
 چو آفتاب تونناگاه زیر میخ آید ،  
 هر آنکه بشنود احوال تو ، در آن ساعت  
 به خیم بر تو دعا گفتند در میخ آید

\* \* \*

\* \*

\*

۶ این جهان بر مثال مرداری است  
 کرکمان گرد او هزار هزار  
 این مر آنرا همی زند مَخَلَب  
 آن مر این را همی زند منقار  
 آخر الامر بر پرزند همه  
 وز همه باز ماند این مردار

\* \* \*

\* \*

\*

۹ ز جمله نعمت دنیا ، چو تندرستی نیست  
 درست گردد این ، گر بپرسی از بیمار  
 به کارت اندر چون نادرستی بینی  
 چو تن درست بود ، هیچ ، دل شکسته مدار

\* \* \*

\* \*

\*

گفت حکیمی که مُفَرِّحِ بِسُود  
 آب و می و لحن خوش و بستگان  
 هست ، ولیکن نبود نزد عقل  
 هیچ مُفَرِّحِ چو رخ دوستگان

\* \* \*

\* \*

\*

هر که چون کاغذ و قلم باشد  
 ۲ دوزبان و دو روی ، گناه سخنان  
 همچو کاغذ ، سیاه کن رویش  
 چون قلم ، گردنش به تیغ ، بزن

\* \* \*

\* \*

\*

نکند دانا مستی ، نخورد عاقل می  
 در ره مستی ، هرگز ننهد دانا ، پی  
 چه خوری چیزی ، کز خوردن آن چیز ، ترا  
 ۶ نی چون سرو نماید به مثل ، سرو چونی  
 گر کسی بخشش ، گویند که می کرد ، نه او  
 ورنه کسی عربده ، گویند که او کرد ، نه می

\* \* \*

\* \*

\*

کسی را کاو نسب پاکیزه باشد  
 به فعل اندر ، نیاید زود درشتی  
 کسی کاو را به اصل اندر ، خلل هست  
 ۹ نیاید زو ، بجز کژی و زشتی

مراد از مردمی ، آزاد مردی است  
چه مرد مسجدی و ، چه کشتی

\* \* \*

\* \*

\*

هم اکنون ، از هم اکنون ، داد بستگان  
که اکنون است ، بی شك زندگانی  
مکن هرگز حواله ات سوی فردا  
که حال و قصه فردا ندانی

۲

\* \* \*

\* \*

\*



بیا عجب





در دستِ مَنّت ، همیشه دامن بسااا  
 وانجا که ترا پای ، سرِ من بسااا  
 برگم نبود که کس ترا دارد دوست  
 ای دوست ، همه جهانّت دشمن بسااا

۳ ای مه ، تویی از چهار گوهر شده هست  
 زین است که در چهار جایی پیوست  
 در چشم آبی و ، آتشی انـدر دل  
 بر سر خاکس و ، بادی اندر کف دست

۶ صفت است بتا چشم تو و ، تهر بدست  
 پس کس که به تهر چشم صفت تو ، بخست  
 گر پوشد عارضت زره ، عذرش هست  
 از تهر بترسد همه کس ، خاصه ز صفت

فم خوردن این جهان فانی ، هوس است  
 از هستی ما به نیستی ، یک نفس است  
 نیکویی کن ، اگر ترا دسترس است  
 کاین عالم ، یادگار بسیار کس است

۹ ای گل نه به سهم اگر به جانت بخرند  
 چون بر توشهی گذشت ، نامت نبرند  
 که نیز عین زوگانه خوارت شمرند  
 بر سر ریزند و زهر پایت سپرند

مدحت گفتم ، هجام گفتی ، شایبند  
 نه نیز دلم ، به مدح کن نگرایبند  
 نی خُرد بود هر چه تو گویی ، زهرا  
 بی خردگی ، از هیچ بزرگی نایبند

زین بیم که پیدا شود این پسرده راز  
 زان ترس که در میان در آید غمناز  
 چون سایه تو شدم در این عصر د راز  
 پیش تو گر یزان و ، دوان از پس باز

شب گشت ز هجران دل افروزم ، روز  
 شب نیز شد از آه جهانسوزم روز  
 شد روشنی و تهرگی از روز و شبم  
 اکنون نه شمع شب است و نه روزم روز

هر چند بود مردم دانا در پیش  
 صدمه بود از توانگر نادان پیش  
 این را بشود جاه ، چو شد مال ز پیش  
 وان شاد بود مدام ، از دانش خویش

در عشق تو ، خفته همچو ابروی توام  
 زخم چه زنی ؟ نه مرد بازوی توام  
 در خشم شدی که گفتمت : ترک کنی ؟  
 بگذاشتم این حدیث ، هندوی توام

گر با فلکم کسی برابر ، بیشم  
 عالم همه ، يك ذره نبرد ، بیشم  
 هرگز نترسم ، ز مرگ ازان نیندیشم  
 کز گوهر خود ملاحظت را خوششم

گفتم که مگر دل ز تو بر داشته ایم  
 معلوم شد ای صنم ، که پنداشته ایم  
 امروز که بی روی تو ، بگذاشته ایم  
 دل را به بهانه ها ، فرو داشته ایم

پندی دهمت اگر پذیری ، ای تن  
 تا سوز ، ترا بدل نگردد شیون  
 مفوی ز تو گر صلح کند با دشمن  
 دشمن دوشمر ، تیغ دوکش ، زخم دوزن

غمهای تو در میان جان دارم من  
 شادی زغم تو ، يك جهان دارم من  
 از غایت فیرت ، چنان دارم من  
 کز خوشتننت نیز نهان دارم من

آب ارچه نمی رود به جهنم با تو  
 جز در ره مردمی ، نه هم با تو  
 گویی که چه کرده ام ، نگویی با من  
 آن چیست نکرده ای ؟ چه گویم با تو ؟

صد چشمه ز چشم من بر اندی و ه شدی  
 بر آتش فرستم نشانندی و ، ش شدی  
 چون بار جهنده ، آمدی تنگ بزم  
 خاکم به دود دیده بر فشاندی و ، ش شدی

تا هشیاری ، به طعم مستی نرسی  
 تا تن ندهی ، به جان پرستی ، نرسی  
 تا در ره عشق دوست ، چون آتش و آب  
 از خود نشوی نیست ، به هستی نرسی

۳

جز راه قلندر و خرابات ، مهجوی  
 جز باده و جز سماع و جز بیار مجوی  
 هر کن قبح شراب و ، در پیش سبوی  
 می نوش کن ای نگار و ، بهیوده مگوی

۶



نامه ها



## نامه حکیم سنایی به بهرامشاه\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . الْحَمْدُ  
 لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ . وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ  
 وَآلِهِ وَأَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ . أَمَّا بَعْدُ . ۳  
 است که دو چیز در عمر افزایش و زندگی زیاد گرداند و سبب  
 باریدن باران و رستن درختان بود : یکی نصرتِ مظلومان ، و  
 دیگری قهرِ ظالمان . و حجتی که بر این گفته اند آن است  
 ۶ که : پیغمبر صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود کسه :  
 بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ .

۹ عدل بر مثال مرفی است که هر کجا سایه افکند ،  
 آنجا نیرِ سعد دولت شود و هر جا پر زدن وی پدید آید ،

\* - مشهور است که نامه مذکور را حکیم وقتی

نوشت که جمعی از علماء متعصب فرقه بعضی از ایهامات حدیقه را  
 که در نکوهش معاویه و تفضیل امیرالمؤمنین برد بگر صحابه است ،  
 موجب مؤاخذه حکیم ساخته و در آن باب فلولو بسیاری کردند و فتوی  
 به قتل وی دادند . و چون مؤاخذه او کار بزرگ و دشوار بود و  
 بهرامشاه اقدام بر آن نمی توانست نمود فرمود تا صورت حال نوشته  
 به دارالخلافة بغداد که مجمع علمای امجاد بود رفع نمایند تا هر  
 حکمی که از آنجا در این باب صادر گردد ، بر آن عمل نمایند . و  
 در آنجا میان علما اختلاف واقع شد و یکی از ایشان که مسلم اقران  
 بود حکم به منع مؤاخذه نموده ، حکیم را از آن ورطه خلاص فرمود .

(مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری ، به نقل از دیوان سنایی / سه)

آن موضع ، نشان فردوس اعلی شود و هر کجا وی خانه سازد  
 آن زمین ، قبلهٔ امید و کعبهٔ امن گردد ، و به دست افضال  
 پای بند در پای عمر پادشاه کشد تا دراز بکشد و وی را من پروا  
 تا يك ساله ، ده ساله نماید و ده ساله پنجاه ساله ، از فطنت  
 و زکا و حکمت .

۳

و ظلم و جور ، مرضی است که هر کجا پرد قعط سال  
 شود ، و باران از آسمان باز ایستد و آب از چشمه ها به قعر  
 زمین باز شود و حیات و حیا از میان خلق معدوم شود .

۶

و حق سبحانه و تعالی سلطان اسلام و پادشاه عادل  
 ملك الاسلام والمسلمین ، بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم  
 شاه بن مسعود شاه بن محمود شاه را از جور و ظلم نگاه دارد و  
 به نهبت عدل آراسته دارد ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ .

۱۲

اگر همهٔ عالم جمع شوند تا بضاعت و ماههٔ شناخت  
 دل این بندهٔ نوبسنده به غارت برند ، نتوانند ؛ و درختی که  
 مالك الملك آنرا نشانده بود ، در مشاهدهٔ اسرار غیب ،  
 جبرئیل و میکائیل علیه السلام از تصرف کردن در آن معزول  
 بوند ، تا به شیاطین الانس و الجن چه رسد .

۱۵

و ظلم خلق بر قالب برود و بر جاه و آبروی میان خلق  
 و تباع دنیای مفرور ، و این همه روی در فنا دارد و ظالم در  
 او خاکسار و احد قهار صمد شود ، و مظلوم مقرب پیشگاه راز  
 فردانیت احد گردد .

۱۸

۲۱



یقین است که در کل احوال ، عادل سعید است

و جا بر شقی ، و بدترین ظلمی آن است که جماعتی ، اندک

چیزی بخوانند و فهم نکنند و در آن مغرور شوند و زبان طعن در

حق عالم‌انهند . از اینجاست که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله

وسلم فرمود : **إِرْحَمُوا ثَلَاثًا : غَنِيًّا أَفْتَقَرَ وَعَنْزَ قَوْمٍ  
ذَلَّ ، وَعَالِمًا بَيْنَ الْجُهَالِ .**

کتابی که به زبان اهل معرفت گفته ، عارفی باید

که به خود و به صفات خود دانا و به اسرار ملک ملک الطوک بیناتا

بداند که در این کتاب چه نوشته است . اگر در این عصر ،

بایزید و جنید و شبلی رحمهم الله زنده بودی ، تصرف

کردن ایشان در این کتاب درست بودی ، زیرا که اهل معرفت

بودند . اما دانشمندی که بوی معرفت ندارند و در کتاب ،

مطالب ایشان چنانکه هستند بعضی نموده شود ، از سر حقد

و نادانی تصرف کردن ایشان از جهل و کور دلی و وجهانی و

زبان دوسرای ایشان بود که در آن کتاب طعنی زنند .

و دلیل بر کور دلی ایشان است که می‌گویند آل

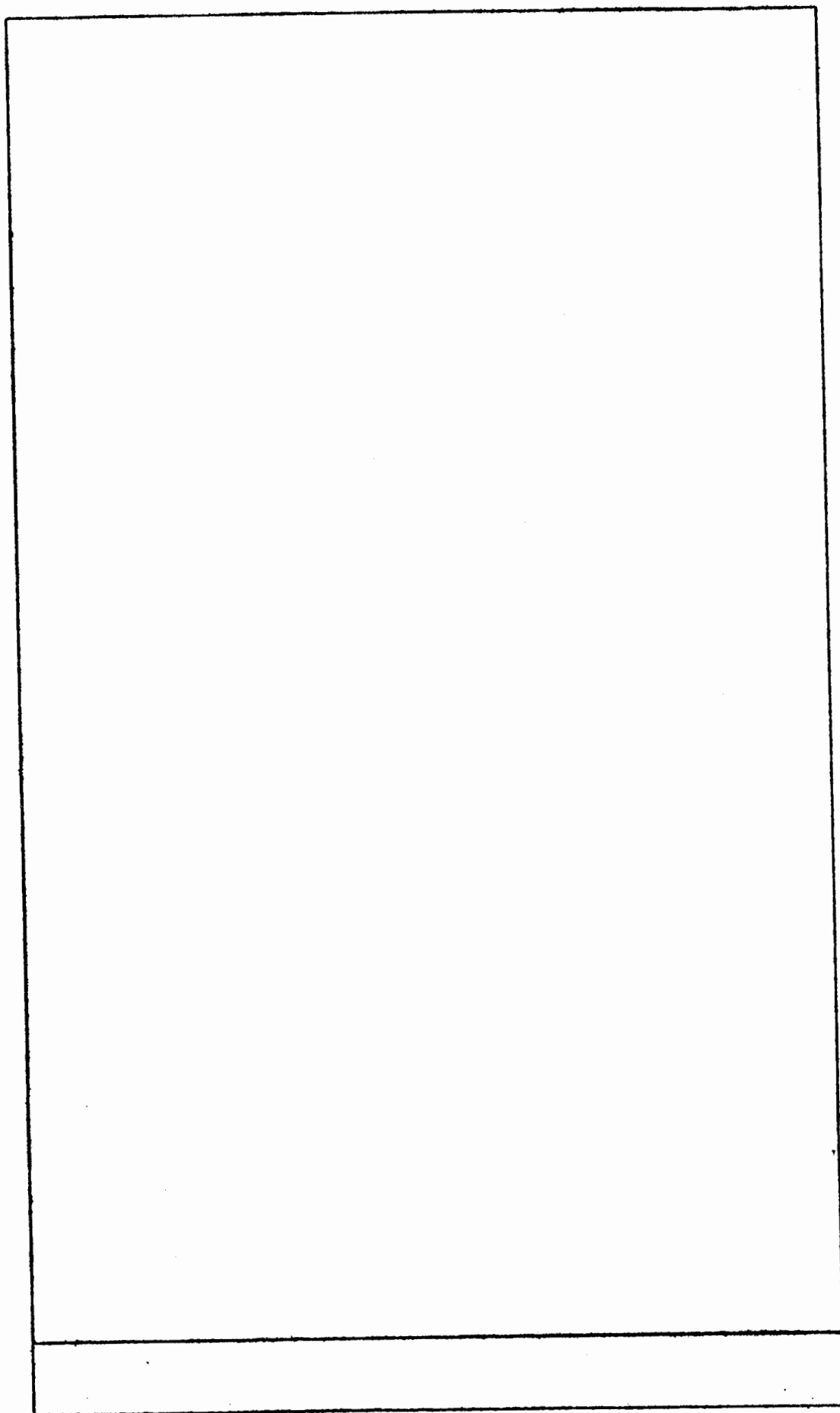
مروان را نکوهیده است و خاندان مصطفی را - صلی الله علیه

وسلم - ستایش از حد برده و تفضیل امیرالمؤمنین علی - کرم

الله و جهنم ببرد دیگر صحابه - رضی الله عنهم - نهاده

است ، و آن نمی‌بینند که او را فرود صدیق اکبر ، بلکه فرود از

- ۳ فاروق و ذی النورین - رضی الله عنهم - نهاده بر طریق  
سلف و خلف صالح ، و از سید کاینات محمد مصطفی - صلی الله  
عنه و سلم - اخبار صحیح مروی است در مطالب آل مروان و  
مناقب آل محمد - صلی الله علیه و سلم - اگر دروغ است و کافه  
الناس نه بر اینند ، عقلا دانند که چنین است و کلمه حق آن  
است . ۶
- ۹ بار خداها ، آراسته گردان عالم را به عالمانی که  
از تو بترسند یا از خلق شرم دارند و ما را مبتلای صحبت بیگانگان  
کوی معرفت مگردان بِفَضْلِكَ وَ كَرَمِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ .
- ۱۲ و سلطان عصر را توفیق ده تا مفسدان را نانوخته  
دارد که در نوازش ایشان هلاک دین است . و توفیق ده تا  
مصلحان و حلال خوارگان را نیکو دارد که در نیکو داشت ایشان  
نظام دین و دولت است و بقای مملکت و شادی روان مصطفی  
- صلوات الله علیه - است از جمله انبیاء و اولیاء و اصفیاء -  
۱۵ صلوات الله علیهم اجمعین - والحمد لله رب العالمین . . .





# بخش اول

## شرح و توضیح برخی

## لغات، ترکیبات، اصطلاحات و اشارات

آب . . . به جو رفتن : ۹/۹۱ : سازگار بودن ، همداستان و موافق بودن .  
آب حیوان : ۱۰/۱۴ و ۱۰/۳۳ : چشمه بی است در ظلمات ، هر که آب از  
آن بخورد به طول حیات بکشد و سلطان سکندر به طلب  
آن در ظلمات رفته و خضر و الیاس که پیش او بودند و در آن  
چشمه رسیده آب آن خوردند و باز از چشم ایشان خدای تعالی  
مخفی گردانید و اسکندر از آنجا بی نصیب و ناامید بازگشت .  
( آنندراج ) . در اصطلاح تصوف ، محبت باری تعالی که هر کس  
را جرعه بی از آن چشمه فیاض بنوشانند معدوم و فانی نگردد .  
( معین )

آب رفته به جوی باز آمدن : ۶/۸۵ : سعادت یا دولتی پشت کرده آمدن .  
" و اگر در سنه اِحْدَى و خَمْسِین و اَرْبَعَمِائَه از زمانه ناجوا<sup>نعد</sup>  
کراهتی دید و درستی پیش آمد ، آخر نیکو شد و به جوی که  
می رفت و می آمد ، آب رفته باز آمد . "

( بیہقی )

روزگار از آب جوی را به جوی باز برد

هم به جوی خویش باز آمد زگشت روزگار

( سوزنی )

تشنه ترسم که منقطع گردد

ورنه باز آید آب رفته به جوی

( سعدی )

دشمن آتش پرست باد پیما را بگویی

خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد به جوی

( از : دهخدا )

آب رو : ۱۰/۵۶ : عزت و شرف ( دهخدا ) . کبر، تفاخر، نازش .

آبله : ۷/۴۹ : تاول ، برآمدگی قسمتی از بشره به علت سوختگی

یا ضرب و زخم و گرد آمدن آب میان بشره . ( دهخدا )

آبتین : ۱۱/۴۵ : ( = آبتین ) . نام پدر فریدون ( در اوستا

*Athvoya* . . . بنابراین صحیح " آبتین " است که

ناسخان در رسم الخط آن را به " آبتین " تبدیل کرده اند ،

اما در سانسکریت *APTiya* . . . آمده و بنابراین

" آبتین " نیز محطی پیدا می کند . ( برهان )

آدم : ۲/۳۳ : ابوالبشر . نخستین پدر آدمیان ، جفت حواء ،

یکبار طبع آدمیان گهرو مردمان

گرت آدم است باهک و ، فرزند باهکی

( اسدی ، دهخدا )

انسان اول ( قاموس کتاب مقدس ) .

آدم خاکتی : ۷/۷۱ : ← آدم ز خاک بود . . .

آدم روی : ۳/۵۶ : آدم نما ، به وضع و هیئت آدم .

آدم ز خاک بود . . . : ۱۲/۷۱ : ناظر است به آیه ۱۲ سوره اعراف ( M ) :

قَالَ مَا مَنَعَكَ اَلَّا تَسْجُدَ اِذَا اَمَرْتُكَ ؟ قَالَ اَنَا خَيْرٌ

مِنْهُ ، خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ . ( گفت چه

باز داشت ترا که سجده نکنی که بفرمودم ترا ؟ گفت : من بهترم

از او ، بیافریدی مرا از آتش و بیافریدی او را از گل . ترجمه

تفسیر طبری ( ۲/۴۹۷ ) و آیه ۷۶ سوره ص ( ۳۸ ) : قَالَ اَنَا

خَيْرٌ مِنْهُ ، خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ .

( گفت که : من بهترم از تو ، آفریدی مرا از آتش و بیافریدی او را )

از گل . ترجمه تفسیر طبری ۶/۱۵۵۹ .

آدمی کیمخت : ۶/۱۷ : آدم نما ، آدمی صورت ( ۲ ) ← کیمخت .

آز : ۱۰/۳۴ : نام پدر ابراهیم پیغمبر ، او را آزر بت‌گرو و آزریت تراش

نیز گویند . ( دهخدا ← اعلام قرآن / ۵۵ ) .

آزری : ۷/۵۴ : آزر بودن ، نمونه کفر و بی دینی .

آسمانی کردن : ۶/۲۶ : بلند پروازی ، اوج نشینی .

آسیایی کردن : ۶/۲۶ : خاکساری و زبونی کردن .

آشنا : ۱۱/۲۶ : شناوری ، آب‌ورزی . ( برهان ) . شنا .

آفاق : ۴/۵۲ : جمع افق . عالم ، جهان . ( معین ) .

آفاق و انفس : ۴/۵۲ : جهان و جهانیان . سرزمینها و مردمان .

آفرینش : ۲/۱۴ : جمیع موجودات ، همه آفریده ها . ( معین ) .

آل : ۷/۹۵ : دودمان . خاندان . ( معین ) .

آل مروان : ← مروان .

آل یاسین : ۱۱/۳۶ : دودمان پیامبر ، خاندان رسول ( ص ) . ( دهخدا ) .

آمدشرد : ۲/۶۲ : آمدورفت ، رفت و آمد . ( دهخدا ) .

آمدن : ۲/۶۲ : ساخته بودن ، مقدور شدن . " عبد الله . . . برنایسی

. . . نیکو خط است و از وی دبیری ، نیک آید . تاریخ بیهقی "

( از دهخدا )

آن سری : ۱/۵۳ : عقابسی ، اخروی . الهی ، غیبی . ( دهخدا ) .

ابتر : ۵/۵۷ : ناقص ، ناتمام . ( دهخدا ) .

ابتری : ۵/۵۴ : دم‌بریدگی ، ناتمامی ، مقطوع‌النسل بودن ، تباہی .

( معین )

ابد : ۳/۴ : استمرار وجود در زمانهای مقدره غیر متناهیہ در مستقبل .

( تعریفات جر جانی ، به نقل از دهخدا ) .

ابدال : ۴/۶۳ : جمع بدل یا بدیل : عده‌ی معلوم از صلحا و خاصان

خدا که گویند هیچگاه زمین از آنان خالی نباشد و جهان

بدیشان برپای است و آنگاه که یکی از آنان بمیرد، خدای تعالی دیگری را به جای او برانگیزد تا آن شمار که به قولی هفت و به قولی هفتاد است همواره کامل ماند. هفت مردان، هفت تنان.

پس از تحصیل دین از هفت مردان

پس از تأویل وحی از هفت قرا...  
(خاقانی)  
شنیدم که در روزگار ق... دیم

شدی سنگ در دست ابدال سیم.

( سعدی، از دهخدا )

ایدان : ۵/۲۹ : جمع بدن، بدنها، تنها. (معین)

ابکم : ۷/۴۸ : گنگ. (معین)

اثیر : ۳/۴۶ : کره آتش که بالای کره هواست، سایی رقیق و تنک و بی وزن

که طبق عقیده قدما، فضای بالای کره زمین را فرا گرفته

است. اتر. (معین)

اجرام : ۳/۱۴ : اجسام، جرم های فلکی، ستارگان (معین)

اجزا : ۱/۳ : جمع جز و جزو؛ پاره ها، پاره های چیزی.

( دهخدا ) ( آندراج )

احرام : ۵/۲۶ : برخورد حرام گردانیدن بعضی چیزهای حلال و مباح...

را چند روز پیشتر از زیارت خانه کعبه از مقامات معین. و

همچنین در ایام حج. و مجازاً به معنی دوچار ندادن و خسته

که در ایام احرام، یکی را لنگ و ته بند کنند و دیگری را

بردوش پوشند. (دهخدا)

احرام گرفتن : ۷/۳ : مراسم احرام بجا آوردن در حج.

( دهخدا ) (معین)

احزان : ۶/۲۹ : جمع حزن، غمها، اندوهها. (دهخدا)

احمر : ۶/۳۵ : سرخ، سرخ رنگ. (دهخدا)

احول : ۶/۵۶ : کژ چشم، چپ، دوبین، کسی که یک چیز را دوبیند.

( دهخدا )



إحیاء: ۳/۲: مصدر باب افعال ( از ح ی ) زنده گردانیدن . ( معین )  
 أخبار: ۳/۹۶: حدیثها و روایتهاى منقول از پیامبر . ( معین )  
 اختیار: ۱۳/۱۹: در فلسفه حالتی است در موجود حقّ عالم که منشأ  
 انجام دادن فعل و ترك است و به عبارت دیگر حالتی است  
 قائم به فاعل که به واسطه آن صفت و حالت ، بعضی از آثار  
 و افعال خود را بر بعضی دیگر ترجیح می دهد و بر حسب  
 دواعی خاصی که حاصل می گردد بعضی از کارها را بر بعضی  
 دیگر رجحان می نهد .

در تصوّف : مراد آن است که بنده اختیار حق را بر اختیار  
 خود برگزیند . ( معین )

أخسر: ۱۲/۲۲: گنگ ، کند زبان ، لال . ( معین )

أخسروى: ۳/۴۴: منسوب به اخری : آن جهانی ، مقابل دنیوی . ( معین )

أخضر: ۱۱/۷: سبز ، کبود . ( معین )

إخلاق: ۵/۴۳: زُوش اخلاص در اعمال ، همچون روش رنگ است در گوهر  
 چنانکه گوهر ، بی کسوت رنگ ، سنگی باشد بی قیمت ، عمل  
 بی اخلاص ، جان کندنی است بی صواب . . .

در بنی اسرائیل عابدی بود ، وی را گفتند : در فلان  
 جایگه درختی است که قومی آنرا می پرستند . آن عابد را از  
 بهر خدا و تعصب دین خشم گرفت ، از جای برخاست ،  
 تهنیردوش نهاد ، و رفت تا آن درخت از بیخ بردارد ، و نیست  
 گرداند . ابلهس به صفت پیری به راه وی شد ، از وی پرسید  
 که کجا می روی ؟ گفت : به فلان جایگه تا آن درخت برکنم .  
 گفت : رو به عبادت خود مشغول باش ، که این از دست تو  
 برنخیزد ، باوی برآویخت ، ابلهس بافتاد ، و عابد برسینه  
 وی نشست . ابلهس گفت : دست از من بازگیر ، تا ترا يك  
 سخن نیکو بگویم . دست از وی برداشت . ابلهس گفت : ای  
 عابد خدای را پیغامبران هستند ، اگر این درخت  
 برمی باید کند ، پیغامبری را فرماید تا برکند ، ترا بدین

نفرموده اند . عابد گفت : نه ، که لابد است برکندن این درخت  
 و من از این کار باز نگردم تا تمام کنم . دیگر باره بهم —  
 آویختند ، و عابد به آمد ، و ابلیس بیفتاد ، ابلیس گفت : ای  
 جوانمرد ! تو مردی درویشی ، و موونت تو بر مردمان است ،  
 چه باشد که این کار در باقی کنی که بر تو نیست ، و ترا بدان  
 نفرموده اند ، و من هر روز دو دینار در زیر بالین تو گفتم ،  
 هم ترا نیک بود هم عابدان دیگر را ، که برایشان نفقه کنی .  
 عابد درین گفت وی بماند . با خود گفت : یک دینار سه  
 صدقه دهم ، و یک دینار خود بکار برم بهتر از آنکه ایمن  
 درخت برکنم ، که مرا بدین نفرموده اند ، و نه پیغام برم ، تا بر  
 من واجب آید . پس به این سخن باز گشت . دیگر روز نامداد  
 دو دینار دید در زیر بالین خود ، برگرفت . روز دیگر  
 همچنین تا روز سیم ، هیچ چیز ندید . خشم گرفت . تبر  
 برداشت ، و رفت تا درخت برکند ، ابلیس به راه وی آمد ،  
 و گفت : ای مرد ازین کار برگرد که این هرگز از دست تو برنخیزد .  
 بهم برآویختند ، و عابد بیفتاد ، و به دست ابلیس عاجز گشت ،  
 و ابلیس قصد هلاک وی کرد . عابد گفت : مرا رهاکن تا بساز  
 گردم ، لکن بامن بگو که اول چرا من به آمدم ، و اکنون توبه  
 آمدی ؟ گفت : از آنکه در اول از بهر خدای برخاستی ، و دین  
 خدای را خشم گرفتی ، رَبُّ الْعِزَّةِ مرا مستخر تو کرد . هر که  
 برای خدا به اخلاص کاری کند ، مرا بروی دست نبود . اکنون  
 از بهر طمع خویش و از بهر دنیا خشم گرفتی ، تابع هوای خود  
 شدی ، و لاجرم بر من برنیامدی ، و مقهور من گشتی . . .

( کشف الاسرار ۲/۲۲۳ )

ادبهار: ۵/۶۴: سیه روزی ، بدبختی ، بی دولتی ، پشت کردن . ( معین )

ادرار: ۴/۷: وظیفه ، مقرری ، مستمری . ( معین )

ادریس: ۲/۲: " ادریس صلوات الله علیه ازس شیت بود پیش از نوح

علیهما السلام و نامش اخنوخ بود ، و لکن او را ادریس گویند .

لکثرته الكتاب والتدریس والتسبیح . درزی بود هر روز ازو چندان  
عبادت به آسمان بردند پد که از همه اهل روی زمین . . .  
( قصص قرآن مجید / ۲۳۴ )

" ادریس بن یزد و یا ادریس بن یازد یا ادریس بن یارید  
پادشاه و پیغمبر بوده و به لحاظ نبوت ، ۳۰ صحیفه آسمانی  
به او وحی گردیده و از نظر سلطنت ، بر مصر تسلط یافته  
و با نواده های قینان که در مصر به فساد دست زده بودند  
جنگیده و اولین کسی است که برای جهاد در راه خدا بر  
اسب سوار شده است . . . ( اعلام / ۱۰۱ )

ادهم : ۸ / ۴۸ : ابراهیم بن ادهم بن منصور " از مفاخر این شهر ( بلخ )  
مبارک است و در اقالیم جهان مشهور است و قدوه زهاد  
است . . . و با سلطنت و پادشاهی و جاه و حشمت و جوانمندی ،  
آخرت را بردنیا اختیار کرده است و کنیت او ابواسحاق  
است و فات او و سفیان شوری در سنه احدی و ستین و  
مائه ( ۱۶۱ ) بوده است . ( فضایل بلخ / ۹۳ )  
وی بنا بر مشهور از امیرزادگان بلخ بود ، اما بر اثر تعارض  
به زهد و عرفان از سرملک و مال پدر برخاست ، جامه پشمین  
پوشید و به سیاحت و عبادت و ریاضت پرداخت . حکایت  
حال او از بعضی جهات شباهت به احوال بودا دارد . . .

( دایره المعارف فارسی ۸ / ۱ )

ادهمی : ۴ / ۴۸ : رنگی از رنگهای اسب ، شتر یا اسب خاکسترگون که  
سیاهی آن بر سپیدی غالب باشد . ( معین )

انفر : ۵ / ۹ : تیز بو ، بسیار بویا ، تند بوی . ( معین )

ارحموا : ۵ / ۹۵ : هر سه کس ، رحم آورید و دلسوزی کنید : توانگری که  
دروپش شده باشد ، عزیزی که ذلیل و خوار شده باشد و عالمی  
که در میان نادانان گرفتار آمده باشد .

ارزانسی : ۲ / ۶۰ : درخور ، لایق ، سزا . ( معین )

- ارکان : ۶/۶۳ : مولود های سه گانه : عنصرها ، طبع های چهارگانه .
- ( معین )
- انسی : ۱۳/۴۹ : از برای ، به خاطر ، از بهر .
- ( معین )
- انسی : ۹/۵۸ : به عنوان ، برای .
- ازسر : ۱۳/۵۷ : از روی ، از راه . . . .
- ( معین )
- ازگذشت : ۱/۳۶ : از پس ، پس از .
- ازل : ۳/۴ : استمرار و امتداد وجود است در زمانهای مقدر غیر متناهی در
- صرف گذشته . ( کشف اصطلاحات الفنون ، معین )
- آنچه سران را اول نیست . ( هجویری ، معین )
- از معنی : ۲/۶۴ : بحقیقت .
- ازورای خرد . . . . : ۶/۱۴ : جز به مقتضای خرد سخن مگو .
- ازهر : ۱۰/۳۵ : روشن ، درخشان .
- ( معین )
- ازدرها : ۱۲/۲ : ( این کلمه مفرد است و جمع ازدر نیست ) ماری عظیم
- با دهان فراخ که در عربی ثعبان گویند . ازدها . ( معین )
- اسپری کردن : ۲/۵۴ : تمام کردن ، خاتمه دادن . ( معین )
- استسقا : ۷/۵ : آب خواستن ، باران خواستن ، نام مرضی که بیمار آب بسیار
- خواهد . ( معین )
- استظهار : ۱۱/۱۴ : مصدر باب استفعال ( ازظ ه ر ) ، پشت گرم شدن ،
- پشت گرمی . ( معین )
- استوار : ۹/۱۹ : امین ، معتمد . ( معین )
- اسکندر : ۴/۲ : اسکندر مقدونی پسر فلپ ( فیلفوس ) ( جلوس به
- تخت ۳۳۶ . فوت ۳۲۳ ق . م ) اسکندر به سن ۲۰ سالگی
- پس از مرگ پدر برتخت سلطنت مقدونیه جلوس کرد . وی مردی
- با هوش و مطلع از آداب و علوم عصر و دارای عزمی قوی و همتی
- بلند بود . پس از حمله به ایران و شکست داریوش و تصرف
- نواحی شاهنشاهی ایران ، خود را شاهنشاه ایران خواند و
- دختر داریوش را به زنی گرفت ، سپس عازم هندوستان گردید
- و در ۳۲۴ به ایران بازگشت و به بابل رفت در ۳۲ سالگی در

قصر نهوگند نصر در باهل درگذشت.

( اعلام ، معین )

اسلام : ۳/۵۹ : اسلام به معنی اقرار دادن بود به بندگی . اسلام به  
معنی مسلمانان بود . ( وجوه قرآن )

اصحاب کهف : ۱۱/۳۲ : اصحاب کهف یا اصحاب غار که در قرآن سوره

کهف ( ۱۸ ) آیه ۸ به بعد از آنها یاد شده است .

تعدادشان ( سه یا پنج یا هفت تن : يَقُولُونَ سَبْعَةَ  
وَثَمَانِهِمْ كَلْبُهُمْ ، سوره ۱۸ آیه ۲۲ ) ذکر شده است . در  
اخبار است که ایشان هفت کس بودند ملك زادگان به روزگار  
دقیانوس در شهر افسوس . و دقیانوس جباری بود متکبر و عوی  
خدایی کردید ، شش ملك را مقهور کرد و از آن هریکی پسری  
به بندگی می داشت روزگار فقرت رسولان پیش از خروج  
عیسی علیه السلام . . .

و آن ملك زادگان که اصحاب الكهف اند در پیشوی به  
خدمت ایستاده به قراطق آراسته ، یارهای زرین بردست ،  
کمرهای مرتفع به دُرّ و یواقیت بر میان بسته ، نامهای  
ایشان مکسلمینا ، مکتسلمینا ، یلمیخا ، مریوس ، دنوش ،  
شاز رنوش ، و دانیوس ، و بجزین الفاظ نیز آمده است . . .  
وقتی از ملکی از ملوک اطراف تهدید نامه رسید به دقیانوس  
که تو نصیب خویش از ملکت جهان تمام بیافتی و کام دل خویش  
حاصل کردی اکنون پیرشدی ، ولایت به من تسلیم کن و اگر نه  
حرب را ساخته باش که می آیم به دیدار او . دقیانوس <sup>نیت</sup> دانست  
که باوی بر نیاید بترسید از تهدید وی ، آن را پنهان <sup>شت</sup> می دانست  
از ارکان مملکت خویش تا روزی طعام بخورده بود مکسلمینا  
آب بردست وی می ریخت تا دست بشوید . گریه بی برسام  
گنبد بدوید هرستی بهامد ، دقیانوس پنداشت که آن  
ملك تاختن آورد . رنگ از روی وی برفت لرزه بردست وی افتاد .  
مکسلمینا در وی نگرست . آن تغیر بروی بدید . به خرد

خویش بدانست که او خدایی را نشاید که اگر وی خدای بودی  
 بدان قدر واقعه از جای بنشدی . آن را در دل می داشت  
 تا به خانه خویش آمد . . . و عادت آن ملک زادگان بودی که  
 با مداد همه به خدمت بیستادندی تا چون خوان بنهادندی  
 خدمت کردندی ، چون ملک از خوردن فارغ شد ایشان بساز  
 گشتندی . هر روز به نوبت یکی از ایشان ، دیگر ملک زادگان را  
 دعوت کردی به سرای خویش و هر یکی را از ایشان سرایی  
 و باغی و ولایتی و املاکی بود ، آن روز نوبت مهمانی مکسلمینا  
 بود چون به سرای وی آمدند و خوان بنهادندی وی هیچ  
 طعام نخورد . وی را گفتند : ترا چه بوده است که طعام  
 نمی خوری امروز؟ وی گفت : اندیشه من در دل من آمده  
 است که طعام به گلوی من فرو نمی شود . گفتند : آن چه  
 اندیشه است فاما بگوی ، دانی که ما را از یک دیگر رازی نمان  
 نبود . با ایشان عهد کرد که هاشکارانکنند ، بگفت : که من  
 چون آن تغییر بر ملک بدیدم بدانستم که وی خدایی را نشاید  
 وی را چه پرستیم که وی مقهوری است همچون ما . ایشان  
 گفتند : ما را هم این در دل افتاد است . رازها بر یک دیگر  
 بگشادند نور معرفت در دل ایشان پدید آمد . دست از  
 طعام برداشتند . قرار از ایشان بشد . حال بر ایشان بگردید  
 . . . پس آرام گرفتند . گفتند : ما را نیز روی نیست  
 اینجا بودن که دقیانوس ما را بکشد و نکالی کند ، صواب  
 آنست که بیرون رویم و اسبان در میدان او کنیم بر عادت  
 خویش و یکسر برویم . و ایشان را عادت بودی که روز نماز دیگر  
 اسب در میدان افکندی به سواری و گوی زدندی و ملک از  
 منظر بر ایشان نظاره می کردی . آن روز بسگالیدند که در  
 میدان اسب می تازیم و گوی از یکسو می زنیم تا به سر میدان  
 رسیم . روی به کوه در نهیم .  
 چون بعضی از راه رفتند بملیخا گفت : اکنون که از خدمت

مخلوق با خدمت خالق آمدیم صواب آنست که پیاده روییم  
 خاشع وار. همه از اسبان فرو آمدند و اسبان را بگذاشتند  
 و پیاده می رفتند، پای های ایشان مجروح گشت که ایشان  
 مردمان بودند به ناز پرورد، هرگز برهنه پای نرفته، چون  
 زمانی در کوه و سنگ برفتند شبان دقیانوس را دیدند با رمه  
 عظیم، وی ایشان را گفت: شما کی اید و کجا می شوید؟  
 گفتند: به خدمت خداوند هفت آسمان و هفت زمین، شبان  
 گفت: به حق جوانمردی بر شما که مرا با خویشتن ببرید که  
 دلم نور معرفت مولی گرفت و شوق او در دل من به جوش  
 آمد. ایشان گفتند: صوابست . . . گفت: چندان صبرکنید  
 که من این رمه از سر بالا در گردانم تا روی به شهر نهند،  
 بگرد و با ایشان برفت. سگی بود وی را نامش قطمیر،  
 و گفته اند فرقهین، وی نیز از پس ایشان می رفت گفتند:  
 سگ را باز گردان که سگ غماز بود، نباید که بانگ کند از  
 پس ما بیایند و مارا باز یابند. شبان گفت: این سگ  
 راندن من باز نگردد که وی بامن خو کرده هر چند که او را  
 برانم بنشود. شما او را بانگ برزنید، یکی از ایشان بانگ  
 بروی زد و حمله او برد، سگ با ایشان به سخن آمد . . .  
 ایشان را عجب آمد وی را با خویشتن ببرند، و گویند چون  
 آن سخن از سگ بشنیدند وی را برگرفتند و به تبرک می بردند  
 همی رفتند تا به قاری رسیدند گفتند: درینجا فرو آییم و تن  
 به خدای خویش تسلیم کنیم. بر در آن غار دعا کردند . . .  
 پس در رفتند و همه در نماز ایستادند لختی نماز کردند.  
 خدای تعالی خواب بر ایشان افکند و آن سگ ایشان بر  
 آستانه غار بخوفت، سر بر آستانه نهاد و دو چشم پهن  
 باز مانده، در خواب خوش خفته و حق تعالی هیبت بر آن  
 سگ پوشانیده، تا هیچ جانور زهره ندارد که در وی نگیرد  
 و پیرامن آن غار گردد از بیم وی . . . تا سیصد سال و نه سال

در آنجا خفته می بودند. آنگاه ایشان را بیدار کرد چون برخاستند از يك ديگر پرسیدند چندست که ما درین غار خفته ایم ؟ یکی گفت روزی ، یکی نگاه کرد آفتاب هنوز فرو نشده بود گفت : لابل بعضی از روزی . . . تا خفته بودند خود از گرسنگی و تشنگی آگاهی نداشتند ، خدای تعالی ایشان را غذا می رسانید از نعیم و نسیم بهشت ، چون بیدار گشتند ساعتی برآمد گرسنه شدند گفتند : هیچیز هست تا یکی را به شهر فرستیم تا طعام آرد ؟ شبان گفت : با من درمی چندست . یعلیخا را بفرستادند و او را حجّت ها برگرفتند که کسی را از حال ما آگاه نکنی و طعام لطیف آری . . . وی بیامد حال شهر نه بر آن جمله دید که از پیش دیده بود ، حال ها بگشته و دقیانوس هلاک شده و ملکی دیگر از پس وی بوده ، تا به هفت قرن رسیده . در آن میان عیسی صلوات الله بیامده و اهل شهر دین عیسی گرفته . . .

یعلیخا می آمد تا به بازار فرا دوکان طباحی شد سیم فرا داد . طباح آن درم ها بدیده به ضرب دقیانوس گفت : گنج یافته ای ، راست بگو که از کجا یافته ای ؟ یعلیخا گفت : چه جای گنج است ، مردی ام فریب از دروازه شهر درآمد ، باران دارم گرسنه ، مرا نان فروش و اگر نه دست از من بدار . طباح گفت : بگو که این درم از کجا آورده ای که ضرب دقیا<sup>نوس</sup> است ، سیصد سالست تا زده اند ، نصیبی من بیرون کن . . . و اگر نه ملك را خبرکنم تا ترا رنج ها رسد . یعلیخا چون درماند قصه خویش بگفت . طباح ندانست که وی چه می گوید ، در روی آویخت او را نزد ملك برد . ملك او را بر رسید . وی قصه خویش بگفت . ملك ندانست که وی چه می گوید ، کتاب خوانان را بخواند و از ایشان بر رسید ، گفتند که مادر کتاب ها خوانده ایم که در روزگار دقیانوس ملك زادگان بودند اسلام یافتند از وی بگریختند و درین کوه



پنهان شدند، کس خبر ایشان نیافت. صفت ایشان چنین و چنین . . . چون ملك بدانست وی را بنواخت و منادی فرمود در شهر تا به زیارت ایشان شوند. خلق روی به کوه نهادند و ملك با همه ارکان مملکت برفت و یملیخا را با خود می برد تا راه نماید بدیشان. چون نزدیک غار رسیدند یملیخا گفت که صواب آنست که من از پیش فرا شوم و ایشان را خبر دهم که حال چیست تا بترسند که ایشان پندارند که این روزگار دقیانوس است، ما را اگر این غلبه و جوش . . . ببینند زهره ایشان بچکد. یملیخا از پیش برفت و ایشان را در آن غار آگاه کرد که حال برچه جمله است. . . ایشان گفتند: ما را از دنیا و صحبت دنیا بس، یارب ما بیدار و صحبت خلق نخواهیم. ما را به حضرت خویش بر. خدای تعالی ایشان را جان برداشت. . .

(قصر، قرآن مجید/ ۲۱۳)

اصفر: ۱۱/۲۶: زرد، زرد رنگ. (معین)

اصلی: ۹/۲۷: اصل. (معین)

اطلال: ۴/۴۲: جمع طلل. (معین)

وطلل: نشان سبزی و بران. (قانون ادب)

اطلس: ۹/۲۲: دنیا، پارچه ابریشمی (برگ توت به تدریج ابریشم

شده است). (معین)

الاعتبار: ۲/۱۶: اغراه است، یعنی هان، صبر بگیرد، پند بگیرد.

متنبه شوید.

الاعتذار: ۲/۱۶: اغراه است یعنی پوزش بخواهید. از تقصیر در خدمت

عذر بخواهید.

اعور: ۶/۵۶: یک چشم. (معین)

اغیار: ۳/۴۲: جمع غیر، بیگانگان، دیگران. (معین)

افتقار: ۸/۲۰: درویش شدن. (قانون ادب)

(ده خدا) احتیاج، درویشی، بی چیزی.

افریدون : ۳/۶۳ : فریدون ، در پهلوی Freton در اوستایی  
 یکی از بزرگان داستانی اقوام مشترک  
 هند و ایرانی که بعدها در روایات ایرانی پادشاه و مغلوب  
 کننده ضحاک بشمار رفته . . . ( برهان )  
 افسر : ۹/۳۵ : تاج ، کلاه پادشاهی . ( معین )  
 اقبال : ۵/۶۴ : روی آوردن ، نیکبختی ، بهروزی . ( معین )  
 اقلیم : ۴/۴۵ : کشور ( قانون ) . قطعه بی از کره ارض که از حیث آب و هوا و  
 اوضاع طبیعی از قطعات دیگر ممتاز باشد . ( معین )  
 إِيَّا اللّٰهَ : ۴/۴۰ : مگر خدا ، موحدان ، خدا پرستان ، دین داران .

الرحمن : ۲/۲۰ : خدا

الف : ۷۶۶۲ : در نندیشیا ، الف تحذیر است ، به معنی هان  
 الکن : ۳/۲۴ : کسی که زیانش به هنگام سخن گفتن گیر کند و نتواند  
 درست کلمات را از سازد . ( معین )

الوان چون مینا : ۴/۴ : آسمان

الوهیت : ۷/۱ : خدایس ، مقام الهی . ( معین )

امروز : ۲/۳ : زندگی دنیاوی .

أُمُّ الْخَبَائِثِ : ۱/۳۳ : لقبی است که به شراب زاده شد و از این

حدیث نبوی گرفته اند : الْخَمْرَامُ الْخَبَائِثُ فَمَنْ شَرِبَهَا لَمْ

تَقْبَلْ صَلَاتَهُ . . . حافظ گوید :

آن تلخوش که صوفی ام الْخَبَائِثُ خواند

اشهسی لنا واحلسی ، مِنْ قَبْلِهِ الْعَذَارَى

و عطار در منطق الطیر گوید :

بس کما کز خمیر ترک دین کند

بی شکس ام الْخَبَائِثُ این کند

( برگزیده اشعار سنایی ۳۲/ )

ام فیلان : ۱/۳۳ : درخت خار دار . ( دستورالافاضل )

أَمْنًا وَصَدَقْنَا : ۸/۵ : ایمان آوردیم و تصدیق کردیم . گردن نهادیم

و مورد قبول است.

امین : ۲/۲۸ : صفت پیامبر اسلام است .

انا : ۴/۴۶ : من ، من گفتن ، زانا ، به دلیل من گفتن ، و کبر و غرور .

دعوی .

أنا الحق : ۱۲/۶۱ : ناظر است به گفته حسین بن منصور حلاج :

من خدا هستم . ( ره خدا )

الب ارسلان : ۶/۶۴ : ( شیرشجاع ) ، ( پادشاه سلجوقی . جلوس

به تخت ۴۵۵ هـ . ق . مقتول ۴۶۵ هـ . ق ) پسر جغری بیک

وی پس از فوت عم خود طغرل بیک مؤسس سلسله سلجوقیان

به یاری خواجه نظام الملک به سلطنت رسید و در سایه

شایستگی و لیاقت ذاتی و راهنمایی خواجه ، بزودی در <sup>سر</sup>سرا

قلمرو حکومت خویش آرامش برقرار کرد و با رومانوس <sup>نوس</sup> دیوجا

امپراطور روم شرقی جنگید و او را اسیر کرد و مقدمات انقراض

روم شرقی را فراهم کرد و پس از آن برای سرکوبی یاغیان

و ترکان قرقلق عازم بخارا و سمرقند شد ، ولی پس از عبور از

جیحون به دست یوسف نامی که کوتوال قلعه بی درکنار

جیحون بود کشته شد . ( معین )

انسان : ۴/۲۸ : کیسه بی بزرگ از پوست گوسفند دهافت کرده ، که درست

از گوسفند برآوردند . همین . ( معین )

انبساط : ۸/۲۰ : بسط ( بقبض ) ، ( بسط ) در مقابل انقباض ( قبض )

عبارت از حالی است بدون تکلف که نه آمدنش به کسب است و

نه رفتن آن به جهد . ( فرهنگ لغات و اصطلاحات )

بسط و قبض دو حالت است که بر دل بندگان می درآید یکی

مانند روز که دل را حرکت و بشر و بشاشت دهد تا چون دل

در قبض افتد چنان منطوی گردد که باریک گاه برگ نتواند

کشید و چون در بسط افتد چندان انتشار و انفساح یابد که

هر دو جهان در وی پدید نیاید . ( صوفی نامه ۱۹۱/ )

اندک حیات : ۶/۳۸ : کم زندگانی .

انسسی: ۳/۱۲: منسوب به انس، آدمی، مردم. (معین)

انفس: ۴/۵۲: جمع نفس، جانها. (معین)

انگبین: ۲/۹: در پهلوی (angubin) عسل، شهد. (معین)

انین: ۴/۴۶: ناله. (دهخدا)

اوباش: ۹/۱۱: جمع و بش. (معین)

مردمان فرومایه. (قانون ادب)

اولیا: ۸/۵: جمع ولی، یاران، دوستان. (معین)

اولیا: ۷/۵۲: جمع ولی "اولیا بعد از انبیا" اند که من عند الله مؤید به

حالات و مکاشفات گشته اند که باقی خلائق را دسترسی

بدان نیست. لاجرم خواستند که احوال این طایفه را از دید

کوته نظران نا اهل مخفی کنند و چون آنان امانا الله اند و

نباید غیر اهل بر آنها اطلاع یابد لذا بواسطه اصطلاحات

رمزی، احکام الله را بیان می کنند.

( شرح گلشن راز / ۳۳ به نقل از فرهنگ لغات ... )

اوباش طبیعت: ۱۰/۶۲: مظاهر طبیعت.

اویس: ۱/۴۴: ————— اویس قرنی، ویس قرن "از کبار تابعین

است و رسول در حق او فرموده "خیر التابعین" ... در

وقتی که بشنید کافران دندان مبارک حضرت رسول (ص) را

بشکستند، او نیز موافقت کرد و تعامت دندانهای خود بشکست

... به روایتی در جنگ صفین کشته شد در سنه ست و ثلاثین

(۳۶) هجری. (تاریخ گزیده / ۶۳۰)

"وصف و ستایش کسی که ستایند" او رحمه للعالمین

است، به زبان من کجا راست آید؟ گاهگاه خواجه عالم...

روی سوی یمن کردی و گفתי: اِنْسِي لَاجِدُ نَفْسِ الرَّحْمَنِ

مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ بِمَعْنَى نَفْسِ رَحْمَنِ اِزْ جَانِبِ يَمَنِ هُمِي بِاِيْمٍ.

( تذکره الاولیا / ۱۹ )

اهریمن: ۸/۲۳: خرد خبیث، عقل پلید، شیطان. (معین)

اهل شیطا طین: ۲/۲۶: پیروان شیطان.

اهل یونان : ۵ / ۳۱ : مراد فلاسفه یونان است .

ای بسا غینا : ۱۱ / ۱۹ : الف در بسا " و " غینا " الف تکثیر و تفضیم

است : " پس گفت ( مادر حسنک ) بزرگا مردا که این پسر م  
بود . که پادشاهی چون محمود این جهان بد و داد و پادشا<sup>هی</sup>

چون مسعود آن جهان " . ( تاریخ بیہقی ۲۳۶ / )

ایرا : ۵ / ۵۹۴ / ۱۸ : زہرا . ( معین )

ای مه نوبه روی تو دیدہ . . . : ۹ / ۷۹ = ماه نوروی ترا نظاره گر . و چشم  
به روی تو گشایندہ .

اینست : ۱۲ / ۴۵ : این ترا ( اینت می رسد ) ، زہی ، بہ بہ ، آفرین

در مورد تعجب نیز بکار می رود . ( معین )

با اولم . . . : ۵ / ۷۱ : این غزل - کہ سنایی آنرا از زبان ابلیس گفته -

در صفحہ ۶۱۶ دیوان خاقانی ، چاپ دکتر سید ضیاء الدین

سجادی نیز آمده است .

باختر : ۶ / ۱۰ : در پہلوی  $\alpha paxta\tau$  و در اوستایی  $\alpha paxtra$

بمعنی شمال آمده . . . در فارسی اکثر بہ معنی مغرب

استعمال می شود . در برابر خاور . . . ولی گاہ نیز بہ عکس باختر

بہ معنی مشرق و خاور بہ معنی مغرب آمده .

تازمین در روز گیری روشنی از باختر

همچو اند رشب فلک تاریکی از خاور گرفت

( معزی ، از معین )

باد : ۲ / ۳۴ : نخوت ، غرور ، خود بینی . ( معین )

باد پا : ۱ / ۲۷ : تیز تک ، تند رو . ( ر ه خدا )

باد خن : ۱۳ / ۴۳ : خانه بی بود کہ باد گہر داشته باشد . ( جهانگیری )

بارکش : ۶ / ۲۸ : برد بارہ صبور ، شکینا . ( ر ه خدا )

بارنامہ : ۱۲ / ۳۸ : اسباب تجمل و حشمت و بزرگی . ( معین )

بازاری : ۱۲ / ۶۰ : اهل بازار ، مردم بازار ، بازرگان ، آنکہ در بازار خرید

و فروش می کند . ( معین )

بازدہ وام . . . : ۱ / ۱۴ : از قید آہا علوی و امہات و حواس آزاد و از تعلقا<sup>ست</sup>

مجرد شو.

بازی برون آوردن : ۱۰/۲ : تردستی و نیرنگ بازی کردن .

باطل خوران : ۳/۷۶ : حرام خوران ، که دخل معاش آنها از حرام باشد .

ناپارسیان .

بالا : ۹/۱ : عالم روحانی .

بالیش : ۵/۶۴ : فخر و بهاها . ( ده خدا )

بامنش این درمیان بود : ۱/۷۲ : مقدر کرده بود که بامن چنین رفتار کند .

چنین رفتاری را بامن پیش بینی کرده بود .

بایزید : ۱۰/۹۵ : ابویزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی

بسطامی از عرفا و صوفیه معروف ، وفاتش به نوشته قشیری و ابن

خلکان در سال ۲۶۱ و به قولی ۲۳۴ و در طرایق الحقایق

۲۶۴ هم نقل شده است . غالب گفته اند که جدش از کیش

مجوسی به دین اسلام درآمد . بعضی نام جد او را سروشان

نوشته اند . ( مصباح الهدایه / ۳ حاشیه ۳ ) .

" اکبر مشایخ بود و اعظم اولیا و حجت خدای بود و خلیفه "

بحق ، و قطب عالم و مرجع اوتاد . . . . جنید . . . گفت :

بایزید در میان ما چون جبرئیل است در میان ملائکه . شیخ

ابوسعید بن ابی الخیر . . . گفت که : هژده هزار عالم از بایزید

پرمی بینم و بایزید در میان نه . . . . "

( تذکره الاولیا / ۱۶۰ - ۱۶۱ )

" وی از رؤسا متصوف بود و از کبرا ایشان و طریق وی غلبه

وسکر بود . . . و طیفوریه تولی به ابویزید طیفور بن عیسی

السطامی . . . کنند . "

( کشف المحجوب / ۲۲۸ و ۲۲۹ )

بجز از تحفه و عنایت . . . : ۱۳/۶۷: یعنی لذتی و تفویضی است، نه  
 مِنْ عِنْدِي و اکتسابی .

بِحَار: ۳/۱۸: جمع بحر، دریاها . ( معین )

بدخشان: ۸/۱۱ و ۹/۳۷: ولایتی است در کشور افغانستان در قسمت  
 شرقی آن و متصل به ترکستان شرقی، که معادن لعل آن

به طور فراوان یافت می شود . ( اعلام . معین )

بِرَّ: ۶/۲۰: نیکی، نیکوکاری . ( معین )

برآن . . . : ۶/۲۷: برآن قصد، برآن عقیده . ( معین )

براهیمان: ۸/۴۸: جمع براهیم. از قدیم بعضی اعلام (اسمه خاص) رابه  
 معنی نوعی بکار برده اند . . . در قرنهای اخیر این گونه

جمع تقریباً "متروک شده بود، ولی معاصران بیشتر به تبع

ارویایان مجدداً جمع اسم خاص را معمول کرده اند :

فریدونان زره مرکب براندند

بجز گاوان در این وادی نماندند

( اسرارنامه عطار )

یوسفان از مکر اخوان در چه اند

کز حسد یوسف به گرگان می دهند

( مثنوی مولوی )

از ارسطوها نکرده اقتباس

اوبه هر لحظه همی سازد قیاس

( دهخدا )

( مفرد و جمع دکر معین / ۶۳-۶۶ )

براهیمی: ۷/۵۴: ابراهیم بودن، نماینده دین و مسلمانی، مقابل

آزری .

بربازی: ۴/۴: عبث، بیهوده، ناظر است به آیه ۱۱۵ سوره مؤمنون

( ۲۳ ) که فرمود: **اَفَحَسِبْتُمْ اَنْتُمْ اَخْلَقْتُمْ اَنْفُسَكُمْ عَبَثًا**

**وَ اَنْتُمْ اِلَيْهَا لَا تُرْجَعُونَ** ؟ ( او پس چه پنداشتید

شما که بیافریدیم ما شمارا به بازی و باطل، نه از بهر

چیزی یا بی حکمتی ؟ و شما را سوی ما باز نگردانند و عقوبت

نکنند به کردهای شما ؟ تفسیرقرآن مجید ۱/۲۱۱ ( )  
 برسط : ۸/۸ : یکی از متداول ترین و مهمترین سازهای دوره های  
 گذشته \* تاریخ ایران و عرب . عود . ( معین )  
 برپیردن : ۹/۱ : عروج کردن ، اوج گرفتن .  
 بردآبرد : ۱۰/۶۹ : کلمه یی که به هنگام حرکت شاه یا امیر درمعابر ،  
 نگهبانان وی که پیشاپیش او می رفتند ، بلند می گفتند . یعنی :  
 دور شوید . ( معین )  
 بردرگهم زجمع فرشته . . . : ۶/۷۱ : معروف است ابلیس معلم فرشتگان و  
 سرو و مقدم آنان بود . ← معلم ملکوت .  
 بردری : ۹/۵۶ : دربان ، آنکه بردر است .  
 بردن : ۷/۳۵ : غصب کردن . نادیده گرفتن .  
 بررسیدن : ۶/۲۳ : وارسیدن ، تحقیق کردن ، پرسش کردن . ( معین )  
 بررس : بررس :  
 از حال دل سوخته خرمن بررس  
 حال دل زار خواهی از من بررس  
 گر درد دل منت زمن باور نیست  
 ای دوست روا بود ز دشمن بررس  
 ( کمال اسماعیل ، فرهنگ جهانگیری )  
 برسری : ۳/۵۵ : علاوه بر ، اضافه بر . ( دهخدا )  
 برقاب دادن : ۱۰/۷۴ : کنایه از سردکردن و نا امید ساختن (برهان)  
 برگ : ۷/۲۶ و ۱/۳۷ : قصد ، عزم ، التفات ، پروا . ( معین )  
 برگ : ۳/۶۸ : دل و دماغ ، سرو سودا ، تاب و توان ، سر .  
 برگم نبود : ۲/۸۹ : روا ندارم ، خوش ندارم .  
 برگستوان : ۷/۶۳ : پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و اسب را نیز  
 پوشانند . ( برهان )  
 برملا : ۱۳/۲۳ : علنا ، علنیه . ( معین )  
 برناهی : ۵/۶۶ : جوانی ، جوانی .  
 بروت : ۴/۵۵ : سبلیت ، یعنی موی لب ، کبرو غرور . ( دهخدا )



بیره : ۹/۸۵ : به راه ، راه یافته ، اهل ، مقابل : بیره .

برهرزه : ۴/۴ : عبث ، بیهوده .

بسرو آمدن کار : ۲/۷۳ : کار از کار گذشتن ، آب از سرگذشتن .

بسامان : ۹/۱۰ : مرتب ، خوش حالت . ( معین )

بستن : ۲/۳۳ : منسوب کردن ، نسبت کردن . ( معین )

بِسْمِ اللّٰهِ مُجْرِبِهَا : ۷/۲ : بخشی از آیه ۴۱ سوره هود (۱۱) و ناظر

به داستان نوح و کشتی نوح است : وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا ،

مُجْرِبِهَا وَمُرْسِيهَا ، اِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيْمٌ . (نوح)

گفت ایشان را در کشتی نشینید . به نام خداست رانیدن

و ایستادن این کشتی . اگر برود به نام او رود و اگر

بایستد به نام او ایستد . (تفسیر ابوالفتح رازی ۶/۲۷۴)

بسوی : ۳/۶۱ : برای ، در مورد .

بشاییم ، از : شایستن : ۴/۷۴ : سزاوار بودن ، درخور بودن .

بشود : ۲/۱۱ : فوت بشود ، از دست برود .

بطحا : ۷/۳ : جاهای نشیب و فراخ که گذرگاه آب سیل باشد و در آن

سنگریزه ها بسیار باشند . وادی مکه معظمه . مکه .

( دهخدا ) ، غیر مسلمان عالم با عمل باشد و مسلمان ( که

دین او علم آموزی را به او سفارش کرده است ) عالم بی عمل ؟

بطلمهوس : ۲/۷ : منجم معروف و مشهور که در سده دوم بعد از میلاد

مسیح در مصر متولد گردید . این دانشمند چنان فرض کرد

که زمین ثابت و ساکن و مرکز عالم است . و فرضیات این

منجم تا ظهور معلم معروف کوپرنیک ، مسلم بود .

( دهخدا )

بقا : ۴/۱۸ : " بقای اصلی در فنای کلی نهاده اند ، جزوی محو

می شود از خلیفت و جزوی مثبت می گردد در حقیقت . چون

يك باره فانی شود بلكي باحق باقی شود . "

( صوفی نامه / ۲۰۶ - ۲۰۷ )

" بقا . . . آن است که چون . . . بنده فانی گشت از آنچه

اوراست ، باقی گردد به آنچه حق راست نشان بقا آن است  
 که همه چیزها او را يك چیز گردد تا جنبش او در موافقت  
 حق باشد نه در مخالفت . . . فانی باشد از صفات خویش  
 باقی باشد به صفات حق . \* ( خلاصه شرح تصرف / ۱۳ / ۴۱۴ )

بکار بودن : ۶ / ۲۲ : بکار آمدن ، بدرد خوردن .

بگذاشتم این حدیث : ۱۰ / ۹۰ : حرفم را پس گرفتم .

بیل : ۹ / ۷۴ : بهیل ، بگذار ، اجازه بده .

بلوی : ۴ / ۳۰ : شورش و غوغا ، هنگامه ، ازدحام . ( معین )

بلیت : ۵ / ۴۳ : بهلا ، سختی ، رنج . ( معین )

بنازارد : ۸ / ۸۲ : آزرده نمی شود .

بنان : ۶ / ۶۳ : انگشت . ( معین )

بنگذاری : ۱۰ / ۴ : رها و ترك نمی کنی .

بوالحزن : ۱۱ / ۳۸ : محزون ، اندوهگین . ( دهخدا )

بوالحسن : ۱۱ / ۳۸ : کنیت حضرت علی (ع) . ( دهخدا )

دارای نیکوهای . دارای برازندگیها .

بوکر : ۶ / ۳۱ : ابو بکر بن ابی قحافه عثمان بن عامر . . . <sup>و</sup>سقی به

عبدالله و طبق به عشیق و صدیق و شیخ الخلفا و پارغار نبی .

نسب او از سوی پدر و مادر به پشت هفتم به نسب رسول

خدا می پیوندد . او از قدمای مؤمنان به پیغامبرو به

روایتی چهارمین آنان و نخستین از خلفای اربعه راشدین

است . در بیست و دوم جماد الاخره از سال سیزدهم

هجرت در شصت و سه سالگی بدرود زندگی گفت .

( دهخدا )

بوتیمار : ۱۳ / ۲۸ : نام مرغی است که او را غم خورک نیز گویند و او بیوسته

در کنار آب نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود با وجود

تشنگی آب نخورد . ( برهان )

بوجهل : ۱۱ / ۳۴ : کنیه اسلامی عمرو بن هشام بن مغیره مغزومی

است . در زمان جاهلیت کنیه او ابوالحکم و معروف به ابن

الحنظلیه بود . او با رسول اکرم و دین مسلمانان دشمنی سخت می ورزید و مسلمانان را می آزد . و آنگاه که رسول (ص) به مدینه هجرت فرمود مردم مکه را به جنگ اهل مدینه برمی انگیخت . در غزوه احد به دست مسلمانان کشته شد . او در میان مسلمانان مثل اعلائی عناد و ستیزه است . (دهخدا)

بود : ۱۸ / ۴ : هستی ، وجود . ( معین )

بودردا : ۳ / ۵۹ : ابودردا\* عویمین عامر یا عویمین قیس انصاری خزر جسی از افاضل صحابه رسول است و در غزوه احد شرکت داشته و پیامبر میان او و سلمان فارسی عقد برادری بسته است . سال وفات او را ۳۲ و ۳۳ و ۳۸ و ۳۹ هجری قید کرده اند . ( اسد الغابه ۴ / ۱۶۰ )

بودر : ۱۱ / ۲۳ و ۸ / ۲۶ : ابوزرغاری . ( جندب بن جناده بن سفیان در آغاز ظهور اسلام ، در مکه اسلام آورد ، به روایتی چهارمین و به قولی پنجمین مسلمانان است . پس از قبول اسلام به قبیله خود رفت و پس از هجرت پیامبر ، در مدینه به او پیوست . در غزوه های بدر و احد و خندق حضور داشت و تا پایان عمر از خواص صحابه پیغمبر بود . و رسول خدا ، همواره به صداقت و پاک نهادی ابوزر مثل می زد . پس از رحلت پیامبر ، به شام رفت و در آنجا بود تا معویه از جانب عثمان والی شام شد . ابوزر از دست بیدارهای معاویه به قصد شکایت به مقر خلافت بازگشت . به دستور عثمان به رنده تبعید شد و به سال ۳۲ هجری در همانجا درگذشت . ( اسد الغابه ۱ / ۳۰۱ ، ۳۰۲ )

بوستان افروز : ۵ / ۶۷ : تاج خروس ، ریحان کوهی . ( معین )

بوالعجب : ۷ / ۲۷ : غریب ، عجیب ، سخره . ( دهخدا )

بوعلی سینا : ۲ / ۵ : ابوعلی شرف الملک حسین بن عبدالله بن سینا ملقب

به حجة الحق و شیخ الرئيس به ۳۷۰ هجری ( ۹۸۰ م )

در یکی از قرای بلخ زاده شد. در بخارا پرورش و تعلیم یافت و با دانشمندان بسیار آشنایی پیدا نمود و با آنها به مناظره پرداخت. در همدان به وزارت رسید و سرانجام مورد خشم سپاهیان قرار گرفت و خانه اش به تاراج رفت و از آنجا به اصفهان گریخت و بیشتر آثارش را در آن شهر تألیف کرد. در اواخر عمر مجدداً به همدان بازگشت نمود و سرانجام به سال ۴۲۸ هـ (۱۰۳۷ م) درگذشت. ابن تیمیة می گوید: ابن سینا درباره الهیات و مسأله نبوت و معاد و شرایع سخنانی دارد که اسلاف او نداشته اند و عقلاً بدانها نرسیده و از دانش و بینش آنان بدور بوده است. حدود ۱۰۰ اثر کوچک و بزرگ تصنیف کرده و شعر فلسفی نیکو سروده است: مشهورترین آثارش: قانون (در طب) است که شش قرن در مدارس اروپا به عنوان کتاب درسی مورد استفاده بود و به آن زبانها ترجمه شد. به سال ۱۴۷۶ یعنی حدود ۳۰ سال پس از اختراع صنعت چاپ، در روم به عربی چاپ شد.

دیگر شفا (در حکمت) و اسرار الحکمت المشرقیة و اسباب حدوث حروف (این کتاب با ترجمه استاد محترم آقای دکتر خانلری در جزو انتشارات بنیاد فرهنگ ایران به سال ۱۳۴۸ چاپ شده است) و اشارات و رساله العشق است.

(اعلام ۲/۲۶۱)

بوالفضول: ۱۰/۱۱: کنایه از باوه گو، بهبوده گو. (د خدا)

بوم: ۶/۴۲: ناحیه، سرزمین. (د خدا) بوم خراب: ویرانه.

بوم: ۱۲/۷۱: باشم، هستم.

بوالوفای کرد: ۱/۳۸: مراد ابوالوفا محمد بن یحیی ابن اسماعیل بن عباس

بوزجانی از مردم بوزجان شهرکی به خراسان، میان هرات

و نیشابور. یکی از ائمه مشاهیر در علم هندسه و او را در این

علم استخراجات غریبه است که کم پیش از او بر آنها دست

نیافته است .

ابوالوفا در تکمیل حساب مثلثات سهمی بزرگ دارد وقاعده  
مقادیر اربعه که امروز مبنای حل مثلثات کروی است از او  
است . ولادت وی در روز چهارشنبه اول ماه رمضان سال  
۳۲۸ در بوزجان و وفاتش در سال ۳۷۶ روی داده است .  
( دهخدا نیزرك : التفهيم ۷۹ / )

بوی : ۴/۳۴ : باشی .

بویحیی : ۳/۲ : کنیه ملك الموت . عزرائیل .

دیدم سحرگهی ملك الموت را ، که پای

بی گفش ، می گریخت ز دست و پای ری

گفتم : تو نیز ؟ گفت : چوری دست برگشاد

بویحیی ضعیف چه باشد به پای ری ؟

( خاقانی از دهخدا )

ناگاه ابویحیی به خدمتش ( کیوک خان ) رسیده ، روح او را  
نیز مانند دیگران مقبوض گردانید . ( حبیب السیر ، دهخدا )

به : ۸/۵ : پهلوی " پت " ( Pat ) ایرانی باستان " پتسی "

( Paiti ) اوستایی " پشیتسی " ( Paiti )

پازند " په " ( Pa ) و پهلوی تورفان " پده " ( Padh )

دارای معانی مختلف است . در اینجا کلمه " قسم و سوگند

است :

بگویی به دادار خورشید و ماه

به تیغ و به مهر و به بخت و کلاه . . .

( شاهنامه ، از برهان ، معین )

به : ۱۲/۸۱ : نزد پیش ، سر ، کنار .

. . . به آزار چون کشد : ۵/۷۵ : چرا آزرده می شود ؟ چرا رنجیده

می شود ؟

به الله آئی از الآ : ۷/۱ : از کفر و شرک به خدای و ایمان روکن .

بهانه نهادن : اعتنا کردن ، توجه کردن ، التفات کردن .

به برهان داشتن : ۴ / ۳۱ : به عنوان حجّت پذیرفتن ، به منزله دلیل قبول کردن .

به ترك . . . گفتن : ۱۳ / ۵۷ : ترك . . . کردن . . . بی احتیاطی . . . شدن .  
به جای : ۸ / ۷۹ : در حقّ ، در مورد :

به جای شما آن کنم در جهان

که با کبوتران کسی نکرد از مهسان

( فردوسی )

بد کنش ، بد به جای خویش کند

هم براو فعل زشت او مارست

( ناصر خسرو )

د هر نکوهی مکن ای نهك مرد

د هر به جای من و تو به ——— نکرد

( نظامی )

بد با تو نکرد هر گاه بد کرد

کان بد به یقین به جای خود کرد

( نظامی )

آنرا که به جای توست هر دم گرمی

عذرش بنه ار کند به عمری ستمی

( سعدی )

به جو نخریم : ۴ / ۷۷ : به چیزی نمی گیریم ، وقع و وزنی نمی نهیم ، به حساب نمی آوریم .

بهر بهنش : ۲ / ۷۲ : برای عبرت . . .

به فرق استادان : ۶ / ۱ : قائم به فرق بودن ، روی سر ایستادن ، از سر ، پا ساختن .

( دهخدا )

بهیمی : ۳ / ۳۱ : حیوانی .

بی آب : ۳ / ۸۱ : بی حیا ، گستاخ ، شوخ .

"بی آمد و سین" : ۵ / ۲۳ : یعنی قرآن با "ب" بسم الله شروع و به

"سین" ، "الناس" تمام شده است .

بیان: ۶/۲۳: حجت ، دلیل .

بی برگسی: ۷/۲۶ و ۱/۳۷: فقر ، فقیری ، احتیاج .

اگر عفا زبی برگسی بمیرد

شکار از چنگ گنجشکان نگیرد

( سعدی )

گر بی برگسی به مرگ مالک گویشم

آزادی را به بندگی نفروشم

( دهخدا )

بی بصر: ۷/۵۰: بی بصیرت ، کور باطن .

بیت احزان: ۳/۳۳ و ۱۰/۶۱: فم خانه ( خانه بی کوه

بعقوب برای خود گزید و در آن خانه می نشست و در فراق

یوسف می گریست . )

( دهخدا )

بیت حرم: ۱۰/۲۵: خانه خدای .

بی خردگی: ۲/۹۰: بی ادبی ، گستاخی .

هیچ دانی چگونه خواهم خواست

عذر بی خردگی و مستی خویش

( انوری )

ورنه فردا دست ما و دامنست

کای مسلمانان ازین کافر نفیر

انوری بی خردگیها می کند

تو بزرگش کن از او خرده بگیر

( انوری ، از دهخدا )

بی دل: ۳/۷۵، ۴، ۵: عاشق ، دل داده ، شهیدا . ( معین )

بی ره: ۸/۸۵: گمراه ، ناهل ← بره .

بیژن: ۳/۱۲: ( = vijan ) پسر گیو و از پهلوانان و ناموران

داستانی ایران به روزگار کیخسرو . داستان او و دلاوریهایش

در شاهنامه فردوسی . . . آمده است .

( دهخدا )

بئس القسین: ۳/۴۷: همنشین بد .

بیش‌آزی : ۳/۵ : به به یا\* حاصل مصدر : آزمندی بسیار ، حرص زیاد .  
 بیفاره : ۵/۸۱ : ملامت و سرزنش . ( دهخدا )

با از ره برون نهادن : ۸/۲۹ : منحرف شدن . با از گیم خود فراتر  
 نهادن .

پادشا : ۴/۲۶ : مسلط ، صاحب اختیار . ( معین )  
 پارگین : ۸/۴۷ : گودالی که در آن آبهای ناپاک گرد آید . گنداب .  
 ( معین )

پای باز : ۴/۸۱ : رقص ، پاهای کننده :

بیفشان زلف و صوفی را به پای بازی و رقص آور

که از هر رقعہ دلقت هزاران بست بیفشانی  
 ( حافظ ، از دهخدا )

پاینده ذات : ۶/۳۸ : دراز زندگانی .

پایه\* : ۱۲/۲۱ : به دلیل ، از روی ، از بهر .

پسرِ ذوالمِزَن : ۱۱/۴۵ : مراد سیف پسر ذویزن است . وی برای رهایی  
 عربستان جنوبی از تسلط حبشیان که از زمان ذونواس در آنجا  
 حکومت می‌کردند ، نخست از دربار بیزانس و سپس از خسرو  
 انوشیروان ، شاهنشاه ساسانی یاری خواست . شاهنشاه  
 چون در این اقدام سودی چندان نمی‌دید گروهی از  
 جنایتکاران را از زندان آزاد کرد و تحت فرماندهی و سرز  
 به یاری او فرستاد . این گروه به همراهی اتباع سیف ،  
 حبشیان را که تحت فرمان مسروق بودند شکست داد و با خراج  
 کردند و ایرانیان سیف را به عنوان پادشاه بر تخت نشاندند .  
 ( ۵۷۰ م ) ، ( دهخدا ، نیز رک : فصل سوم ترجمه\*

مفاتیح العلوم ، ذیل سلاطین بین والقابشان / ۱۰۷ ) .

پروین گسل : ۸/۱۶ : صفت فاطمی مرکب مرخم . آنکه دانه‌های خوشه‌ی  
 پروین را پراکنده و از هم جدا کند .

پسر آتیمین : ۱۱/۴۵ : مراد فریدون است که نام پدرش آتیمین بود .



پله : ۱۰/۴۹ : کپه ترازو . کفه . ( معین )

پنج : ۱/۱۴ : پنج حس ← نه ، هشت . . .

پنداشته ایم : ۳/۹۱ : درست و دقیق به معنی اصلی خود بکار رفته ، پنداشتن :

گمان و تصور بی اساس کردن ، پنداشته ایم : برخفا بوده ایم ،  
به گمان و تصور باطل ، دل خوش بودیم .

پود : ۴/۱۸ : سلسله نخ هایی که در پهنای جامه بافند . مقابل تار .

( معین )

پروین : ۸/۱۶ : " و آن شش ستاره است يك به ديگر اندر خیزده ماننده "

خوشه انگور ، و برکوهان گاو است ، و عامه مردمان و خاصه

شاعران ایشان ، برآند که پروین هفت ستاره است ، و آن گمانی

است نه راست . ( التفهیم / ۱۰۸ )

پور زال : ۶/۸ : ( = رستم ) .

پور نوزر : ۶/۸ : مراد ، طوس ، سپهسالار ، زبینه کفش ایران باستان است .

پهنه : ۶/۲ : قسمی چوگان که سر آن مانند کفچه پهن است و گوی را در

آن نهاده برافکنند و چون نزدیک به فرود آمدن شود ، باز سر

پهنه را براو زنند و همچنین ادامه دهند و نگذارند بر زمین

آید . راکت . ( معین )

پیر خوش سیما : ۱۰/۲ : روزگار

پهروزگون خیمه : ۱۰/۲ : استعاره از آسمان .

پیره : ۷/۵۲ : = پیر . ( معین )

پهلوار : ۵/۱۹ : باریک فیل ، مقداری که بر پهلوی بارتوان کرد . بسیار بسیار .

( معین )

پيله ور : ۵/۱۹ : ( پهلور ) ، دوا فروش ، خرده فروش . ( معین )

تا : ۱۲/۱۷ : زنبار .

ز صاحب فرض تا سخن نشنوی

که گرکار بندی پشیمان شوی

( سعدی ، معین )

- تار : ۴/۱۸ : اولین عنصر و اساس زمینه در بافندگی و آن سلسله نخ ها است که به موازات یکدیگر در دستگاه قرار می گیرند . ( معین )
- تارک : ۹/۳۵ : فرق سر ، قسمت اعلاى هر چیز . ( معین )
- تاره : ۷/۸۱ : = تار ، تار و مو به بیست سالگی ، جمله سر او سپید بود که تاره بی موی سیاه نماند . ( تاریخ طبرستان ، از د خدا )
- تازیکان : ۴/۸ و ۹/۶۱ : ( جمع تازیک ) ، غیر ترک ، ایرانی . ( معین )
- تحقیق : ۶/۴۸ : در نزد صوفیه ظهور حق است در صورت اسماء الهی . ( کشف اصطلاحات الفنون ، د خدا )
- تخمین : ۱۲/۳ : اندازه گرفتن به حدس ، برآورد . ( معین )
- تخیل : ۴/۳۱ : به خیال افکندن ، تهمت به کسی متوجه ساختن . ( معین )
- ترجمان : ۱۰/۶۲ : مترجم ، گزارنده . ( معین )
- کسی را گویند که لغتی را از زبانی به زبان دیگر ترجمه کند و این لفظ عربی است و اصل آن در فارسی تر زبان بوده . . . . . خبر دهنده . واسطه ، رسول . ( د خدا )
- تردامنی : ۹/۳۱ و ۶/۳۸ : گناهکاری ، فسق : از بی دوان شوی از بی دون همتی باز مرا دم کنی از سر تردامنی ( خاقانی )
- چه عذر آرم از ننگ تردامنی
- مگر جز پیش آرم گای فنی
- ( سعدی به نقل از د خدا )
- ترقُّع : ۱۳/۴۳ : برتری ، تکبر . ( معین )
- ترک : ۱۰/۹۰ : کتابه از مطلوب و معشوق . ( برهان )
- ترکنازی : ۹/۱۳ : ناگاه تاختن بر سهیل غارت ، جولان . ( د خدا ، معین )
- ترک . . . گرفتن : ۱/۶ : ترک کردن ، دست برداشتن . ( د خدا )
- ترکی : ۱۳/۵۷ : سرتیزی ، سبک مغزی ، نادانی ، جهل . ( د خدا )
- ترکی کردن : ۹/۱۶ : اشتلم ، زخمی ، ستم کردن ، جوړو خشونت .

يك زمان با عاشق خود می خور و دلشاد زی  
ترکی و مستی مکن ، چند آنکه خواهی نازکن  
(سنایی)

مکن ترکی ای میل من سوی تو

که ترک توام بلکه هندوی تو

(نظامی ، از دهخدا)

تسلیم : ۶/۴۸ و ۵/۴۳ : پایداری و عدم دگرگونی ظاهری و باطنی است  
هنگام نزول بلا . (تصرفات جرجانی ، دهخدا)  
«جنید گفت . . . رضای بنده از خداوند عزوجل آن است که  
اختیار خویش از میانه بردارد ، یعنی راضی باشد به هر چه  
خدای عزوجل کند از محبوب یا از مکروه . (خلاصه شرح تعرف/۳۳)  
«بد آنکه مرد مؤمن را تسلیم سبب سلامت دوجهان است ، و تسلیم  
نشان بلاغت اسلام است که اسلام انقیاد است . امرش را . . .  
هر که دوستی گیرد باید . . . همه هموم و همتهای خود را به  
تقلب ارادت آن دوست تفویض کند که هرگز معترض و معرض نشود .»

(صوفی نامه / ۱۱۴ و ۱۱۵)

تشرّف : ۶/۲۰ : بزرگداشت ، حرمت داشتن .

(دهخدا)

خلعت دادن .

تصفّ : ۲/۳۰ : حرارت ، گرمی ، بخار .

(دهخدا)

تقدیر : ۸/۲۱ : قضا و حکم خدای تعالی در باره مخلوق . (دهخدا)

تکلف : ۹/۴۶ : رنج بر خود نهادن ، تجشّم در امری و تحمّل کردن آن با

(دهخدا)

رنج و سختی و خلاف عادت .

(دهخدا)

تکلیف : ۴/۳۳ : امر و نهی خدای .

تکبه : ۲/۷۲ : اعتماد .

تکین : ۹/۴۵ : ( = تکین ) ، از القاب امرا ترک ( = الیهتکین ، سبکتکین )

(دهخدا)

تمام : ۱۰/۷۰ : کامل ، به غایت رسیده .

تمکین : ۵/۸۲ : ارج و اعتبار ، اهمیت .

تمسوز : ۱/۸ : ماه دهم از سال سُرپانی میان حزیران و آب و آن ماه دوم  
تابستان است مطابق با مرداد فارسی و اسد عربی . ( د خدا )  
تن آسان : ۵/۳۴ : آسوده . ( د خدا )

تند : ۳/۴۱ : خشمگین ، تیرمغز . ( د خدا )  
تن در دادن : ۶/۸۱ : راضی شدن ، حاضر شدن برای امری و قبول کردن  
کاری . ( د خدا ، معین )

تنها : ۴/۵ : جمع تن : افراد ، اشخاص .  
تنیدن : ۴/۱۲ و ۱۰/۱۹ : تار بافتن عنکبوت یا کرم ابریشم . بافتن ، تابیدن .  
( معین )

توتیا : ۲/۵۲ و ۶/۲۴ : اکسید طبیعی و ناخالص روی که در کوره های  
نوب سرب و روی بدست آید ، و محلول آن گند زدایی قوی است  
و در چشم پزشکی محلول رقیق وی برای شستشوی مخاط و پلکها بکار  
می رود . ( معین )

توفیق : ۲/۶۳ : موفق گردانیدن خدا اسباب را موافق خواهش بنده .  
تأیید الهی . ( معین )

تهذیب : ۱۱/۳۱ : پیراستن ، پیرایش . ( معین )  
تیسر : ۹/۶۴ : ستاره بی است که جایش برفلك دوم است و آن را دبهیر  
فلك گویند ، چه آن ستاره علماء و مشایخ و قضات است و به  
تازیش عطارد نامند . ( جهانگیری )

در احکام نجوم ، مهال عطارد ( = تهر ) در برج قوس ( = کمان )  
است . ( از افادات استاد همایی )

تیسر : ۵/۸۹ : استعاره از مژه .

تیمز بازار : ۹/۳۸ : بازار بارونق و پر مشتری ، بازار بسیار خریدار .  
گر امروز تیمز است بازار من

ببینی پس از مرگ آسمان من

( فردوسی )

تیمز بازاری همی بینم سخا رانزد او

اینست بازاری که دو گیتی چنین بازار  
نیست

( فرخی ، از دهخدا )

تیمار: ۱/۲۳: غم و اندوه .

تیمن: ۶/۴۵: ( انجیر ) نام سوره نود و پنجمین قرآن ( دهخدا )

تیمه: ۴/۵۶: زمینی که در آن مردم گم شوند . بیابانی که رونده در آن

هلاک شود . بیابان .

عکس می‌گویی و ، مقلوب ، ای سفیه

ای رها کرده ره و ، برگرفته تیمه

( مولوی ، معین )

تُعبان: ۳/۲۸: ازدها ، مار بزرگ . ( معین )

جَابُلْقَا وَجَاهِلْمَا: ۴/۱: " و این حدیث جابلقا و جابرما از آن مسئله ها

است که جهودان از پیغامبر . . . . پرسیده بودند . . . . پس

پیغامبر . . . . گفت من شب معراج در شارستان دیدم: یکی اندر

مشرق و یکی اندر مغرب ، هر دو به کوه قاف پیوسته و هر

شارستانی از آن هزار فرسنگ بود . . . . و اندر آن شارستانها

خَلْقَانِي اند از خَلْقَانِ خدای عزوجلّ بی حدّ و اندازه . . . . "

( ترجمه تفسیر طبری ۱/۱۹۳ )

جادو: ۲/۶۷: استعاره از مزه .

جالینوس: ۲/۷: وی هشتمین و آخرین اطباء بزرگ و بزرگترین دانشمند

فیلسوف و طبیعی دان زمان خود بود و کتابهای پرارزشی در طبّ

و جزآن از علوم طبیعی و صناعت منطق تألیف کرده است .

مسعودی ، عصر زندگی جالینوس را قریب دوپست سال بعد از

میلاد مسیح و ششصد سال پس از بقراط و پانصد و اندی سال

بعد از اسکندر تحدید کرده است . ( از دهخدا )

جاهلی: ۱۱/۳۵: نادانی ، ناخردی ، کودنی . ( دهخدا )

جای پند: ۴/۱۶: دل .

جای عیسی آسمان . . . : ۱۱/۲۰ : "وَأَن، آن بود که "هرادوس" مَلِیک  
 جهودان قصد کشتن عیسی کرد . وی را در خانه بی کرد و داری  
 بزدند و خلق حاضر آمدند : "ططیانوس" قتال در خانه شد تا  
 عیسی را علیه السلام بیرون آرند . خدای تعالی جبرئیل را علیه  
 السلام بفرستاد ، تا عیسی علیه السلام از آن زندان برگرفت  
 و به روزن خانه بیرون برد و به آسمان چهارم برد . . . چون آنجا  
 رسید ، امر آمد فرشتگان را بنگرید تا باوی از دنیا هیچیز هست ؟  
 اگر نیست وی را به آسمان هفتم آرید . نگاه کردند ، باوی سوزنی  
 یافتند در گریبان پلاس . . . چون آن سوزن دیدند باوی ، ندا  
 آمد که عیسی را هم آنجا بدارید . . . " (قصص قرآن مجید ۴۷ و ۴۸)  
 ر: ۱۳/۱۹ : مفهوم فلسفی آن . . . مجبور بودن

انسان است در افعال خود . (فرهنگ علوم عقلی)  
 عبارت است از اسناد افعال بندگان به خدا به طوری که هیچگونه  
 اختیار در افعالی که از آنان سر می زند نداشته باشند .

(د خدا)

"و گفت معنی جبر کردن آن است که مرفاعل را اکراه کنند  
 برکردن آنچه مراورا کاره است و مرفاعل او را گزیننده است . . ."  
 (خلاصه شرح تفرق ۱۱۰)

جَدِّدُوا اِیْمَانَكُمْ : ۳/۳۲ : قرآن .

بخشی از حدیث نبوی و تمام آن چنین است :  
 جَدِّدُوا اِیْمَانَكُمْ اَکْثَرًا مِنْ قَوْلِ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ (جامع الصغیر ۱۴۳)  
 ایمانتان را با تکرار قول : لا اله الا الله تازه و تکرار کنید . (در این باره  
 رک : ص ۲۱۳ خلاصه شرح تفرق و مفاهیم گوناگون حدیث  
 به ص ۵۷۱ همان کتاب ) .

جذبه : ۳/۴۵ : "عبارت است از نزدیک گردانیدن حق مرئنه راهه  
 محض عنایت از لیبّت و مهیا ساختن آنچه در طیب منازل ، بنده به  
 آن محتاج باشد بی آنکه زحمتی و کوششی از جانب بنده در میان  
 باشد . (شرح گلشن راز ، د خدا)

- جَرس: ۱۰/۲۲: درای، زنگ. (معین)
- جَری: ۱۳/۵۶: گستاخ، بی باک، بهادر. (دهخدا)
- جَزو: ۱۲/۱۷: جزء، مبدأ تشکیل کل است (فرهنگ علوم عقلی)
- آنچه از اغیرا و شیء (کل) ترکیب می‌یابد. (دهخدا)
- جمعد: ۱۰/۱۶ و ۵/۷۳: پیچش (گیسو) مجعد، پیچیده (موی، گیسو)
- (معین)
- جلدی: ۴/۶۱: چستی، چالاکسی. (معین)
- جعفر: ۴/۳۶: امام ششم.

مراد جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی (ع) امام

ششم است (تولد ۸۰ یا ۸۳ وفات ۱۴۸ هجری قمری).

جم: ۷/۵۶: دراوستا *yima*، سانسکریت *yama*، پهلوی

*yam* در ودا (جم) پسر خورشید و نخستین بشری

است که مرگ بر او چیره شده . . . در داستانهای ملی ما نیز

آمده که مدت سیصد سال در زمان جم بیماری و مرگ نبود تا او

گمراه شد و جهان برآشفته و بیماری و مرگ بازگشت. در روایات

داستانی، جم (جمشید) یکی از بزرگترین پادشاهان سلسله

پیشدادی است و در ادبیات فارسی "جام جهان‌نما" بدو

منسوب است که جام جم نیز گویند. (برهان)

جمشید: ۹/۷۷: ظاهراً به معنی می درخشان گلگون (؟) چه جزو د و م

(جمشید) به معنی روشن و درخشان است، چون بر طبق

روایات ملی ما، جمشید اولین کسی است که "می" را کشف کرده؛

شاعر، این معنی مجازی را به علاقه سبب و مسبب یا ملازمت،

در مورد جمشید بکار برده است. اینک چند نمونه در باب

انتساب می به جمشید:

"فردوسی، نخستین بار جمشید را نام می برد که باره گساری

می کرد:

نشسته بر آن تخت، جمشید کسی

به چنگ اندرون، خسروی جام می . . .



«گویند که شراب در عید از پند آمد و آنرا "شاه دارو" می خوانند»

( جوامع الحکایات عوفی )

چنین خواندم امروز در دفتر

که : "زنده ست جمشید را دختری" . . .

( منوچهری دامغانی )

( برای تفصیل بیشتر رک : مزد یسناو ادب پارسی / ۳۳ به بعد )

جمع گشتن : ۲/۳۴ : جمعیت خاطر ، فراغ بال یافتن .

جمله کردن : ۸/۶۹ : خلاصه کردن .

جَنَاتُ الْعُلَى : ۸/۴۱ : جنّات ، جمع جنّة ، باغها و بوستانهای برین .

جَنان : ۱/۶۴ : دل ، قلب ، باطن . ( معین )

جِنان : ۱۳/۶۳ : جمع جنّت ، بهشتها ، فردوسها ، بوستانها . ( معین )

جنّت : ۱۱/۲۵ : بهشت ، فردوس ، بوستان . ( معین )

بهشت هارت از عالم ارواح است و همه آن صورت

روحانیه است نه هیولای جرمانیه بلکه حیات محضه است

و راحت و لذّت و سرور محض است و کون و فساد را آنجا راهی

نیست . ( فرهنگ علوم عقلی )

جنس : ۱۱/۱۴ : جزء ذاتی میان انواع مختلف الحقایق را جنس می نامند .

( فرهنگ علوم عقلی )

کلیتی که شامل انواع متعدّد باشد مانند حیوان که شامل

انسان ، خرس ، گربه و جز آنهاست . ( معین )

جنّسی : ۳/۱۲ : نسبت به سوی جن یا جنّه . ( در خدا )

واحد جن ، پیری . ( معین )

جنید : ۱۰/۹۵ : ابوالقاسم جنید بن محمد بغدادی ، اصلش از نهاوند

و مولد منشأش در عراق ، از مشایخ و اقطاب بزرگ صوفیه بود

پسر خواهر سری سقّی . وفاتش در سال ۲۹۷ یا ۲۹۸ در بغداد

اتفاق افتاد و در مقبره شوینیز به پهلوی سری سقّی مدفون

شد . ( مصباح الهدایه / ۴ حاشیه ۲ )

جوارح : ۱۰/۳۲ : جمع جارحه ، اندامها . ( معین )



- جوانمردان غار: ۱/۲۰: ← اصحاب کهف .
- جوز: ۱۱/۲۲: معرب گوزه، گردو. (معین)
- جوزا: ۴/۱۶۵/۸: "سوم صورت توأمان (است از صورتهای منطقه البروج)، همچون دو کودک بره‌ای ایستاده، هر یکی یک دست بردیگر پیچیده دارد، تا بازوی او برگردن دیگری نهاده شد." (التفهیم / ۹۰)
- جوزا فگار: ۸/۱۶: صفت فاعلی مرگب مرخم. فگار کننده، جوزا، مجروح و زخمی کننده، جوزا.
- جوش: ۱۱/۲۳: غلغله، فغان.
- جوشن: ۶/۲۴: سلاحی جبه مانند که از حلقه آهن سازند و شبیه به زره است. در اینجا، مراد، فلس ماهی است که همچون زره حلقه حلقه است.
- جوله: ۴/۱۲: جولاه، بافنده. (معین)
- جوهر: ۶/۱۷: موجود قائم به ذات، خواه قدیم خواه حادث، مقابل قرص. (کشاف اصطلاحات الفنون / ۱/۲۰۳)
- آنچه قائم به ذات باشد. (معین)
- چارمخ: ۱۳/۳۲: نوعی شکنجه که چهار دست و پای کسی را به چهارمخ بپندند و شکنجه اش کنند. (معین)
- مسخر، زبون.
- چاشنی گیر: ۱۱/۳۱: آنکه غذا را برای درک طعام و مزه آن بچشد. کسی که در سر سفره پادشاهان اندکی از هرغذای چشد تا اطمینان حاصل شود که زهر در آنها نیست. (معین)
- چصت: ۹/۶۶: درخور، برآزنده.
- چست: ۲/۱۱: چالاک، چابک. (معین)
- چشم داشتن: ۱۰/۳۲: توقع و امید داشتن. (معین)
- چشم صفت: ۱/۱۹: چشم معنی، چشم حقیقت بین. چشم باطن، دیده حقیقت بین.

چشم کبوتر کردن . . . را : ۷/۱۲ : کنایه از تنگ کردن آن .

چله : ۱۲/۴۹ : چهل روزی که در پیشان و مرتاضان برای زکرو فکروطاعت

و عبادت ، خلوت گزینند . ( ده خدا )

چله داری : ۱۲/۴۹ : عمل چله دار . ( ده خدا )

چمانه : ۸/۸۰ : نیم کدوی منقش به صورت پیاله که در آن شراب خورند .

چه لاقی که من یک چمانه بخورم

چه فضل است پس مر ترا بر چمانه

( ناصر خسرو )

گهی خفت بر سنبل و یاسمن

گهی با چمانه چمان در چمن

( اسدی ، از ده خدا )

چنبر : ۶/۵۸ : حلقه ، قید . ( معین )

چنبری کردن : ۶/۵۸ : خم کردن ، کمانی کردن ، تواضع و خاکساری و بی سرو

پایی کردن . ( ده خدا )

چنگ : ۸/۸۰ : صنج ، یکی از سازهای بسیار قدیم است که دو هزار سال

پیش از میلاد در بابل و آشور رایج بوده است . ( ده خدا )

چنه : ۹/۴۹ : گلوله ، خمیر ، گلوله ، آرد خمیر کرده بود که از آن نان پزند .

( آندراج به نقل دیوان سنایی / ۵۹۳ )

چو پای . . . : ۷/۲۴ : چون هر طرف ریسمان را که در دست بگیرند سراسر

و طرف دیگر پای ( پاتنه ) و به عکس .

چه ار : ۱۲/۷۵ : ارچه .

چهار : ۱/۱۴ : نه ، هشت . . .

چهار ارکان : ۲/۲۸ : آخشيجان . نه ، هشت . . .

چهار گوهر : ۳/۸۹ : عناصر اربعه ، آخشيجان . نه ، هشت . . .

چین : ۶/۴۴ : ( به دلیل مهارت چینیان در صورت گیری ) در ادب فارسی

چین صورت : یعنی بهارستان و بتخانه ، مظاهر دلنواز و دلانگیز

حاکمان : جمع فارسی حاکم ، و حاکم : عالمی روحانی که بر امور شرعی مردم حکم

( معین )

کند .

حَبْدًا: ۱۰/۸: کلمه مدح است به معنی خوب است، بهتر است، خوشا  
(آنندراج) . زهی، نهکا . (دهخدا)

حبل المتین: ۳/۴۵: رسن استوار، مراد از حبل المتین، اکثر  
قرآن مجید باشد . (آنندراج)

حَبَّه: ۱۲/۶۰: اندکی، مقدار کم، جو . (معین)

حَجَّت: ۹/۲۰: دلیل، برهان . (معین)

حُدُوث: ۱۰/۳۰: بوجود آمدن چیزی که قبلاً نبوده، مقابل قدم .

(معین)

حدوث یعنی وجود بعد از عدم و حادث همان طور که در حدوث  
احتیاج به علت دارد در بقا هم احتیاج به علت دارد . زیرا  
علت احتیاج که امکان باشد بعد از وجود هم موجود است .  
(فرهنگ علوم عقلی)

حدیث: ۸/۶۹: سخن، ماجرا، قصه .

حَذْر: ۳/۷۰: پرهیز .

حَذَق: ۴/۵۷ و ۶/۳۱: مهارت، استادی، چیره دستی .

حرف بهیامیس: ۹/۶۲: حرف زدن . سخن گفتن .

حرف شهادت: ۶/۱: مراد "لا اله الا الله" است .

حرف نهنگ آسا: ۵/۱: مراد حرف "لا" است .

حَرَمِی: ۱/۱۱: به یا مصدری . آزمندی . طمع کاری . (معین)

حَزَن: ۵/۴۰: حزن، غمگین، اندوهگین .

حَسَّان: ۱/۳۴: ابوالولید حسَّان بن منذر ثابت انصاری خزرجی (۵۴ هجری)

صحابی، و شاعر پیغامبرویکی از شاعران مُخَضَّرم (که جاهلیت و

واسلام را درک کرد مانند) . ۶۰ سال در جاهلیت و همان مقدار نیز

در دوره اسلام زیست ساکن مدینه بود و اندکی پیش از مرگ

نا بینا گردید . (الاعلام ۱۸۸/۲) .

ی  
پدر و مادرش از قبیله خزرج بودند . در دوره جاهلیت، غسانها  
شام و منازره حیره را مرع گفت . با نایب ذبیحان مبار بود . پس از طلوع اسلام  
به خدمت محمد (ص) پیوست، و در دفاع از وی و هجو

مشرکین و دشمنان او شعر می گفت . بعد از وفات پیغمبر، در

نزاع مهاجرین و انصار ، از انصار جانبداری می کرد . سپس از طرفداران عثمان و بعد از طرفداران معاویه شد . گویند ۲۰ سال عمر کرد ( فوت حدود ۴۰ و به قولی ۵۰ یا ۵۴ هجری ) .

( دایره المعارف فارسی )

حُسر: ۴/۱۰ و ۱۱/۱۹ : برانگیختن ، روز قیامت ، روز رستاخیز . ( معین )

حضرت : ۴/۳۹ و ۲/۱۸ : پیشگاه ، درگاه . ( معین )

حِقْد : ۱۳/۹۵ : کینه ، عداوت ، کین توزی .

حکایت : ۷/۶۷ : افسانه ، حرف سرسری .

حکمت : ۱۲/۲۲ و ۲/۵ : معرفت حقایق اشیا به قدر طاقت بشری ، فلسفه .

( معین )

حکمت گفتن : ۸/۶۴ : اندرز و وعظ و پند گفتن .

حَلَه : ۱۰/۳۷ : جامه نو ، پوشاکی که همه بدن را بپوشاند . ( معین )

حُور : ۱۱/۲۵ و ۳/۳۱ : زن سیاه چشم ، زن بهشتی . ( در هر دو " حور "

جمع " حورا " است به معنی زنی سپید پوست که سیاهی چشم

و موی او به غایت باشد ، ولی در فارسی آن را مفرد گیرند و در جمع ،

" حوران " گویند و گاه بایستی به " حور " افزایند و " حوری " گویند ،

و سپس حوری را به " حوریان " جمع بندند . ( معین )

حورا : ۱۰/۵۰ : مؤنث " احور " زن سپید پوست سیاه چشم ،

زن بهشتی . ( معین )

حورمین : ۴/۴۷ : زنان سپید پوست فراخ چشم . ( آندراج )

حیدر : ۵/۳۵ : به معنی اسد و شیر درنده و لقب امیرالمؤمنین علی (ع)

( آندراج )

حیرت : ۷/۱ : سرگشتگی . در اصطلاح متصوفه : امری است که وارد می شود

بر دل‌های طارفان به هنگام تأمل و حضور و تفکر آنان و ایشان را

از تأمل و تفکر حاجب گردد . ( معین )

... گاهی ایمنی ، گاهی اضطراب ، کاری است بی تدبیر

و حیرتی است ضروری ... تن در می باید دادن و تسلیم تصرفات

غیب بودن ... ابتدا و وسط معلوم است . اما انتها معلوم



نیست، که ختم برچه صفت است و برچه حالت است.»

(قدسیه / ۵۶)

حیوانس : ۱۰ / ۱۷ : نفس حیوانی عبارت از جوهر بخاری لطیفی است که

منشأ حیات وحس و حرکت است. ( فرهنگ علوم عقلی )

زندگی حیوانی . (معین)

خاتم : ۸ / ۵۵ و ۳ / ۴۸ : انگشتری ، مهر ، نگین . (معین)

خارمغیلان : ۴ / ۱۱ : خار درخت امّ مغیلان . (آندراج)

جمال کعبه چنان می کشاندم به نشاط

که خارهای مغیلان حریر می آید

(سعدی)

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم

سرزنشها گر کند خارمغیلان غم مخور

(حافظ ، از دهخدا)

خاستن (خیزد) : ۶ / ۶۳ : پدید آمدن ، ظاهر شدن ، تولید شدن ، ناشی

شدن . (معین)

خاقانسی : ۵ / ۶۰ : خاقان بودن ، سلطانی . (معین)

خاکدان : ۱۲ / ۳۲ و ۵ / ۴۷ : دنیا ، جهان ، عالم . (معین)

خاور : ۶ / ۱۰ : به معنی باختر است که مشرق باشد . و به معنی مغرب هم

آمده است . خاور ، بازمانده ، کلمه ، پهلوی "خوهران" یا

"خوروران" به معنی مغرب است و مشرق را "خور اسنان"

می گفتند و بعضی گویندگان ، خاور را به معنی درست خود یعنی

مغرب آورده اند .

چومهر آورد سوی خاور گریغ

هم از باختر برزند باز تریغ

(فردوسی با عنصری ؟)

خورشید را چون پست شد در جانب خاور علم

پیدا شد اندر باختر بر آستین شب علم

(لامعی ، از برهان)

- خا بسك : ۱۰/۶۰ : پتك ، چكش . ( برهان )
- خاییدن : ۷/۵۳ : جویدن ، به دندان نرم کردن . ( معین )
- خبر : ۴/۲۳ : نقل قول و فعل و تقریر نبی یا معصوم . حدیث . ( ر ه خدا )
- خبر : ۲/۷۰ : آنچه نقل کنند ، آنچه که محتمل صدق و کذب باشد .
- ختن : ۷/۴۲ : " ختن میان دو رود است ، اندر حد و روی مردمان اند  
وحشی و مردم خوار و بهشتی خواسته ایشان قز است و ملك  
ختن را هیبتی بزرگ است ، خویشتن را عظیم الترك والتبیت  
خوانند و برحدی است که میان چین و تبست است . . . و ازین  
شهر هفتاد هزار مرد جنگی بیرون آید و سنگ بشم از رود های  
ختن خیزد . " ( حدود العالم ، از ر ه خدا )
- خداخوان : ۲/۱۶ : خدا خواننده ، خدا یار کنند . ( ر ه خدا )
- خدمت . . . نشود : ۲/۱۱ : قصور در خدمت . . . نشود .
- خرابات : ۵/۲۶ و ۵/۶۲ و ۲/۶۸ : جای و مرتبه بی اعتباری به رسوم  
و آداب و عادات . ( معین )
- خرابخانه ، در اصطلاح مهارت است از خراب شدن صفات بشریت  
و فانی شدن وجود جسمانی به و خراباتی مرد کامل است که از او  
معارف الهیه بی اختیار صادر شود .
- خراباتی شدن ، از خود رهایی است  
خودی کفر است گر خود پارسایی است  
خرابات از جهان بی مثال است  
مقام عاشقان لا الهی است  
خرابات آشیان مرغ جان است  
خرابات آستان لا مکان است  
خراباتی خراب اندر خراب است  
که در صحرای او ، عالم سراب است  
( شبستری )
- قدم منه به خرابات جز به شرط ادب  
که طاقتان درش ، محرمان پادشاه اند .

(حافظ)

(فرهنگ لغات و اصطلاحات)

خران عشوه خر: ۱/۲۱: مراد سلاطین و قدرت‌مندان که شاعران مداح<sup>ست</sup> در استخدام آنها بوده اند و مجالس و خوشامدگویی هایشان برای آنان مطلوب و دلپسند می‌آمده است.

خرخری: ۹/۵۸: کنایه از تجاهل کردن، خود را به نفهمیدگی زدن. (دهخدا)  
 خرخیز: ۷/۴۲: ناحیه بزرگ کوهستانی در سمت خاور و جنوب فرجستان، معروف بود به غور و غورستان و از هرات تا بامیان و حدود کابل امتداد داشت.

شهری است در ترکستان که مشک تند بوی دارد و جامه ابریشمی نفیسی در آن بیافند. (آنندراج)

خرسندی: ۷/۱۵ و ۴/۱۹: قناعت، رضایت. (معین)

خرقره: ۱۱/۳۷: جامه و لباسی که از پشم گریبان چاک باشد. (دهخدا)  
 خرقره: ۶/۷ و ۸/۵۳: از جمله رسوم موضوعه صوفیان، یکی لباس خرقره است و آن است که چون شیخ در مرید آثار ولایت و علامت وصول به درجه تکمیل و تربیت مشاهده کند و خواهد که او را به نیابت و خلافت خود نصب کرده به طرفی فرستد و او را در تصرف و تربیت خلق مأذون گرداند، وی را خلعت ولایت و تشریف عنایت خود پوشاند تا مدد نفاذ امر او و موجب سرعت مطابقت خلق گردد.

(مصباح الهدایه ۱۴۷-۱۵۰، نیزک: ص ۱۹۰)

(فرهنگ لغات و اصطلاحات)

خرکردن: ۹/۵۸: با تملق فریفتن. (دهخدا) فریب دادن، گول زدن، تحمیق.

خر مردم: ۶/۱۷: احمق، ناپهم.

نیستی مردم تو، بل خر مردمی، زیرا که من

صورت مردم همی بینم ترا، فعل خر

(ناصر خسرو، دهخدا)

خشک مغز: ۱۲/۱۹: احمق، خل، تند خو. (معین)

خشم و شهوت مار و طاووسند . . . : ۲/۱۹ : تلمیح است به داستان ورود ابلیس به بهشت به کمک مار و طاووس که مجملی از آن به نقل از تفسیر ابوبکر عتیق سور آباری آورده می شود :

« چون ابلیس ابا کرد از سجود آدم ، خدای تعالی او را بنفرید . . . آنکه چون شنود که آدم و حوّا را علیهما السّلام در بهشت کردند و همه بهشت ایشان را مباح کردند مگر يك درخت ، سبصد سال بر در بهشت بنشست تا مگر حیلتی تواند کرد و در آنجا شود و آدم را ببیند و مراد خویش از وی برآرد ، راه نمی یافت . طاوس را دید گفت : ای مرغ آراسـته به هر زینتی ، طاوس جواب داد که : تو کی ای ؟ گفت : من فرشته<sup>ای</sup> ام از کرویّان که طرفه العینی از عبادت خدای تعالی نیاسایم ، می خواهم که در بهشت شوم و آن را ببینم تا مرا جدی ورغبتی افزایش در عبادت ، هیچ حیلتی توانی کرد که مرا در بهشت ببری يك ساعت تا من ترا سه سخن آموزم که هرگز پیر نگردی و بی بیمار نشوی و هرگز از بهشت در نمانی ؟ و سوگند خورد بر صدق سخن خویش . طاوس فرا مار بگفت . مار گفت که : مبار که مارا بلائیس آید از خدای تعالی که بی فرمان خدای تعالی کاری کنیم . ابلیس گفت : من ضمانت که ترا هیچ زیانی ندارد . . . ابلیس در سر طاوس شد و وی را در بهشت آورد . و به روایت دیگر مار را گفت به تو حاجتی است ، گفت : چیست ؟ گفت : هیچ جای نمانده است در جهان که نه من آنجا خدای را سجود کرده ام مگر در سر تو ، می خواهم که مرا در سر خویش جای دهی ، چند آنکه من خدای را سجود می کنم . ما را و را در سر خویش جای داد . چون در سر وی شد ، ما را از وی برنج می بود ، ساعتی برآمد ، گفت همین بیرون آی . ابلیس گفت : نیایم . مار گفت : بیرون آی و اگر نه ترا بزهر خویش هلاک کنم . ابلیس گفت : خاموش باش و اگر نه به نفس آتشین ترا بسوزم . مار با وی در ماند . ابلیس گفت مرا مرادی است و آن آنست که مرا پیش آدم ببری تا با آدم و حوّا



سخنی گویم چنانکه وی پندارد که تو می‌گویی . زآنکه دانست  
 که اگر هاشکا با آدم سخن گوید سخن او را فرانشنود . مار گفت :  
 من ندانم که آدم و حوا کجا اند . طاوس گفت : من دانم که ایشان  
 کجا اند ، درین ساعت هرکنگره بهشت نظاره می‌کنند . مار برفت  
 تا برابر آدم بیستاد . ابلهس در احوال آدم و حوا نظر کرد و آن  
 عز و تنعم بدید ایشان را بستود و ایشان را خوش آمد ، تا  
 بسیاری بستود ، آنگه سخن بانوحه گری گردانید گفت : در بیخ  
 آن صورت شما که در گور بریزد ، در بیخ این نعمت بر شما زوال آید  
 که از بهشت بدنیا افتید . چندان نوحه کرد که ایشان را دل  
 بگرفت . . . » ( قصص قرآن مجید / ۶-۸ )

غضر: ۱۱/۲۸ و ۱۱/۳۵ : نام پیغامبری که خداوند تعالی موسی  
 علیه السلام را به تعلّم در نزد او فرستاد و موسی بر کرده های او  
 انکار آورد و غضر حکمت اعمال خود بد و نمود و از او جدا بیسی  
 جست و خضر تا قیامت زنده باشد و مسافران خشکی را یاری دهد  
 چنانکه الیاس مسافران دریا را ، و معروف است که خضر آب حیوان  
 را خورده و همیشه زنده می باشد . ( د خدا )  
 خضر به معنی سبز است . . . یکی از خصایص خضر این است  
 که هر کجا قدم بگذارد زیر پایش سبزی می شود .

( اعلام قرآن / ۲۱۰ )

خط اشیا: ۱۳/۴ : حدّ کثرت .

خِطَّةُ فَنَاءٍ : ۲/۵۴ : کنایه از دنیا .

خِطَّةُ کَوْنٍ وَفَسَادٍ : ۹/۳۰ : کنایه از دنیا .

خِلَاقٍ : ۱۱/۴۲ : آفریننده ، آفریدگار . ( معین )

خِلْدٍ : ۹/۲۱ : ذکر جزّ و اراده کل :

بهشت ( زیرا خلد یکی از طبقات هشتگانه بهشت است ) ←

نه ، هشت . . .

( آنندراج )

خَلَّةٌ : ۱/۴۹ : هرزه ، هذیان .

- خلیل : ۳/۴۲ و ۸/۴۸ : مراد ابراهیم خلیل ، پیامبر بزرگوار است .  
 برای تفصیل در باب احوال او رجوع به اعلام قرآن ص ۶۱ نهیل  
 ابراهیم شود .
- خُمار : ۸/۱۸ و ۸/۲۹ : ملالت و درد سری که پس از رنج نشاء شراب  
 ایجاد شود .  
 ( معین )
- خُمار : ۶/۱۳ : باده فروش ، در اصطلاح صوفیان ، پیر کامل ، مرشد و اصل .  
 ( معین )
- خماهن : ۱۲/۱۲ : نوعی سنگ سخت و تیره مایل به سرخی ، حجر  
 حدیدی .  
 ( معین )
- خنثی : ۱۱/۱۱ : کسی است که نه مرد باشد و نه زن : بی فایده ، بیهوده .  
 ( معین )
- خِنگ : ۴/۴۸ : اسب سفید رنگ .  
 ( معین )
- خواجه : ۷/۲۳ : سرور ، خداوند ، مالدار ، دولت مند .  
 ( معین )
- خواجگی : ۳/۲۵ : سروری ، بزرگی ، ریاست ، آقایی . دولت مند ی .  
 ( معین )
- خوار داشتن : ۱۳/۱۷ : اهانت ، ناچیز انگاشتن .  
 ( معین )
- خوان نهادن عیسی : ۲/۲۱ : تفصیل این واقعه در سوره نسا آمد فاست  
 به تفاسیر رجوع شود .
- خود : ۲/۴۱ : کلاه فلزی که سربازان به هنگام جنگ بر سر گذارند . کلاه خود .  
 ( معین )
- خود کام : ۱۳/۷۷ : خود رای ، خود سر .  
 ( در خدا )
- خوش خوش : ۱۲/۱۸ : اندک اندک ، بتدریج ، کم کم . ( معین ) با فراغ بال .  
 ( معین )
- خوهدل : ۱۱/۱۰ : شاد ، شادمان .  
 ( معین )
- خوشگوار : ۳/۷۳ : که طبیعت در آن خوش شود و آرام یابد از آب یا هوا  
 یا شربت یامی و جزان .  
 ( در خدا )
- خوشه چن : ۷/۱۲ : کسی که از هر جا چیزی ( مادی یا معنوی ) برای  
 خود انداخته کند . ( معین ) ، ریزه خوار ، طفیلی .  
 ( معین )
- خوبستن دار : ۷/۵۷ : خود دار .  
 ( معین )
- خیال : ۱۱/۶۳ : کالبد در اندیشه مردم ، تن که به خواب بینند . ( زمخشری )

خیبر: ۱/۵۶: قلعه بی واقع در نزدیکی مدینه که مقر یهودیان بود و در آفاق ظهور اسلام به دست علی بن ابی طالب (ع) گشوده شد .  
( اعلام . معین )

خیبره: ۱۳/۱۷: از روی بی اعتنایی .

دار: ۱۱/۵۴: انصاف ، عدل . ( معین )

دارا: ۴/۲: داریوش سوم ، نواده داریوش دوم ( جلوس به تخت شاهنشاهی ۳۳۶ ، مقتول ۳۳۰ ق . م . ) در زمان او اسکندر به ایران حمله کرد و در جنگهای گرانیکوس ، ایسوس و گوگمل ، داریوش شکست یافت و به سوی شمال شرقی ایران روان گردید ، ولی به دست بسوس و الی بلخ کشته شد و با مرگ او سلسله هخامنشی منقرض گردید .  
( اعلام . معین )

دارالسرور: ۵/۱۶: جای نشاط و شادمانی ، فردوس ، بهشت . ( معین )

دارالفرور: ۵/۱۶: سرای فریب . دنیا ، جهان . ( معین )

دارالفرار: ۵/۱۶: سرای گریز ، دنیا ، جهان .

دارالقرار: ۵/۱۶: ( سرای آرامش ) ، جهان جاوید ، عالم آخرت ( مأخوذ از آیه ۴۰ سوره ۴۰ ( مؤمن ) : " وَأَنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ "

دارالملک: ۱۰/۱: پایتخت کشور . ( معین )

دارالملک ایمان: ۱۰/۱: دل .

دامن برفشانیدن: ۵/۳۸: جلای وطن کردن ، ترک کردن . ( معین )

داوری: ۱۱/۵۴: قضاوت ، حکومت میان مردم . ( معین )

داود: ۱۱/۳: " بعد از اشمویل ، او را در میان بنی اسرائیل قبول پدید

آمد و وحی بدو منزل شد . طالوت به روشك برد . قصد کشتن

او کرد . داود بگریخت ، علما طالوت را منع کردند . طالوت علما

را بکشت و بعد از آن پشیمان شد . فایده نبود . به استغفار

به جنگ جبّاران رفت تا با پسران در آن جنگ کشته شد . داود

با بهت المقدس آمد ملك بر او قرار گرفت و خدای تعالی او را

خلافت داد و "زبور" بد و فرستاد . و او خوش آوازترین بنی آدم بود و چون "زبور" به آواز خواندی ، هرکه بشنیدی مجال گذشتن نیافتی .» (تاریخ گزیده ۴۷/۵)

( برای تفصیل بیشتر رك : قاموس كتاب مقدس / ۳۶۸ )

دایره کردار : ۲/۱۵ : دایره مانند .

دجال : ۷/۸ و ۷/۱۲ : «به کتاب فتن اندر ، چنین آمده است که این دجال به آخر زمان بیرون آید ، و بیرون آمدن او بیرون آمدن یاجوج و ماجوج و مهدی ، و فرو آمدن عیسی بن مریم علیه السلام از آسمان همه اندر يك سال بود ، و باز بروند ازین جهان و چون سال از چهار بگذرد از هجرت ، این را ، هر ساعتی چشم همی باید داشت ، و این ، از نشان های قیامت است . و لکن هیچ خلق نمی داند که ازین جهان چند گذشته است و چند مانده است و هرکسی چیزی همی گویند .» ( ترجمه تفسیر طبری ۱۶۱۵/۶ )

" این عباس رضی الله عنه گوید : دجال در اصل از مدینه رسول بود ، جهود زاده بی ، رسول صلی الله علیه با عمر وی را بدیدند که بازی می کرد در میان کودکان . رسول صلی الله علیه او را گفت : بگوی لا اله الا الله . وی مر رسول را گفت : لاهل که تو بگویی رسول گفت : بگویی که من رسول خدای ام . گفت : لاهل تو بگویی که من رسول خدای ام . عمر قصد قتل وی کرد رسول او را زجر کرد گفت : یا عمر ، تو نتوانی کشتن او را که قضای خدای تعالی نافذ است . . .

چون قیامت نزدیک آید وی گشاده شود بر آن اتان نشیند از آنکه او را هیچیز بر نتاود مگر آن خریک چشم ، و هر چند بیند گام نهد . همی آید ، خلق فتنه وی گردند که آواز ملامی و طبول و بوقات و صنوج شنوند که باوی بود ، آهنگ به نظاره دهند . هرکه چهل قدم از وی فرا شود خود نیز باز نتواند گشت . خلق بسیار وی را تبع گردد . بهشتی از راست می برد و دوزخی از چپ و آن خود لختی ماکولات و مشروبات و ملبوسات و منکوحات

پود که از راسته و خوشی بود آن را بهشت خواند، و لختی  
 سلاسل و اغلال و انکال و آلات عذاب از چپ وی می برند، وی  
 آن را بر او زنج می خوانند، و خود بر آن خیر نشسته، وی امور و اتانیش عوام  
 چشم وی بر میان پیشانی به طول ...

اگر ایسی زور را پیش آید، او را گوید: به من ایمان آور، وی گوید:  
 نیارم، نه گریه، نه وی را به بندگی و بیعت زنده کرد. دیگر با او را  
 گوید: بیرون برو، گوید: نروم و گر مرا هزار بار بکشی  
 زور که بر پیشانی تو نشسته، می بینم: کافر بالله العظيم.  
 آنکه قصد مکه کند که کعبه و بران کند فرشتگان او را منع کنند. قصد

مکه کند، به هم نروان و قصد بیت المقدس کند مهدی بیرون آید  
 و قومی از مسلمانان را در راه گردند با در حال حرب کنند و شبان روز  
 در مانند، آوازی شنوند از آسمان که صبر کنید که فرج و نصرت  
 نزدیک است. چون روز چهارم بعد عیسی علیه السلام از محراب  
 بیت المقدس بیرون آید، مهدی را فرا بپوش کند تا اطمینان کنید،

عیسی و دیگر مسلمانان از بیرونوی نماز کنند، آن است که پیغمبر  
 صلوات الله علیه گفت: **لَا تَقُومُوا السَّاعَةَ حَتَّى يَأْتِيَ عِيسَى خَلِيفَ**  
**رَجُلٍ مِّنْ أَقْبَسِي**، آنکه عیسی و علیهم السلام بر ایسی نشیند حرب  
 در حال راه در حال راه، بنشیند در گداختن آید چون این پیغمبر

می گدازد عیسی او را زخمی زند تا هلاک شود، لشکر وی بیرون  
 شوند، مسلمانان از پس وی می شوند و بی کشند و ایشان می گریزند،  
 پنهان رها شوند، همه چیزها را مسلمانان به سخن آورد تا درخت

در نیات و سنگ و کلخ می گویند: ای یومین، اینک شیعه در حال  
 اینجاست، ایشان را فرا مسلمانان می نهند تا روی زمین را از ایشان  
 پاک کنند، زنده ... در آن وقت که عیسی و علیهم السلام بر ایسی نشیند  
 چرا سوزن چنین در حال چشم است

که اندر چپ عیسی یافت ماوا.  
 که از آن آریقی و شیعه و ... گویند و اشجار خاقانی (۷)  
 ...

دخمه : ۱/۱۰ : سردابه یی که جسد مردگان را در آن نهند ، گورستان  
 زردشتیان . (معین)

درباختن ( دربازی ) : ۱۰/۶۱ : باختن ، از دست دادن . (معین)

دربند : ۹/۵۶ : قلعه ، دژ . (معین)

درهای اوقات : ۱۰/۶ : به زوال و انحطاط رونهادن .

درهس زانو نشستن : ۶/۶۱ : عزلت گرفتن ، دامن فراهم چیدن ، به تفکر و  
 تقوی پرداختن .

درچاه کردن . . . : ۱/۶۵ : فراموش کردن ، مورد بی احتیایی قرار دادن ،  
 ناچیزویی اهمیت شمردن .

درحکم . . . داشتن : ۱/۳۲ : فرمانبرداری بودن . مطیع و منقاد شدن .

درحلق گره شدن . . . : ۱۰/۱۴ : گلوگیر شدن .

درد چشم : ۹/۱۲ : درد ، چشم درد . (معین)

دردی کت : ۴/۸۱ : شراب خوار . درد آشام . (دهخدا)

درساختن : ۱/۳۲ : سازش کردن . سازگاری و همداستانی کردن .

درست گردیدن : ۸/۸۶ : محقق شدن ، ثابت شدن .

درشکستن : ۹/۱۳ : کاسد و بی رونق کردن .

درع : ۶/۴۰ : زره . ( العرقاه ) ، ( قانون ادب )

درکشیدن : ۲/۳۹ : بسرکشیدن ، نوشیدن شراب و مانند آن . (معین)

درنوشتن : ۹/۴۰ : درنوردیدن . (معین)

دیره : ۱۰/۲۰ : تازیانه . (معین)

درفش کاویان : ۳/۶۳ : درفش ملی ایران در عهد ساسانی . مورخان و نویسندگان

آنها به نامهای اختر کاویان ، اختر کاویانی ، درفش کاوه ، درفش

کاویان و کاویانی درفش خوانده اند . درفش مزبور عبارت بوده از

یک قطعه چرم پاره مربعی که بر بالای یک نیزه نصب شده و نوک

نیزه از پشت آن از طرف بالا پیدا بوده و بر روی چرم که مزین

به حریر و گوهر بوده شکل ستاره یی بوده مرکب از چهار پر و

در مرکز آن دایره کوچکی و همچنین در فوق آن نیز دایره کوچکی

— که قریب به یقین همان است که فردوسی از آن به اختر کاویانی

تعبیر می‌کند - و از طرف تحتانی چرم ، چهار ریشه به رنگهای  
مختلف سرخ و زرد و بنفش آویخته و نوک این ریشه ها مزیتن  
به جواهر بوده است . ( اعلام . معین )

از آن چرم کاهنگران پیش‌پای

بپوشند هنگام زخم‌درای

همان کاوه ، آن بر سر نیزه کرد

همان‌گه ز بازار برخاست گرد

خروشان همی رفت نیزه به دست

که ای نامداران یزدان پرست

کسی کاو هوای فریدون کند

سراز بند ضحاک بیرون کند

یگا یک به نزد فریدون شویم

بدان سایه فرّ او بگنوسیم

بپوید کاین مهتر آهرمن است

جهان آفرین را به دل دشمن است

همی رفت پیش اندرون مردگرد

جهانی براو انجمن شد نه خرد

بدانست خود کافریدون کجاست

سراندر کشید و همی رفت راست

چو آن پوست برنیزه بر ، دیدکی

به نیکی یکی اختر افکند پی

بیاراست آنرا به دیسای روم

زگوهر پرو پیکر از زر سوم

بزد بر سر خویش چون گرد ماه

یکی فال فرّخ پی افکند شاه

فرو هشت ازو سرخ و زرد و بنفش

همی خواندش کاویانی درفش

( شاهنامه ۱/ ۶۴ )

دژم : ۱/۸۵ : افسرده ، غمگین ، اندوه ناک . (معین)

دست باز دشتیان در جام کن : ۱۰/۷۷ : ————— مغان ، و می مغانه .

دست زدن : ۴/۳۷ : اقدام کردن ، آغاز به کاری کردن .

بر سر آنم که گرز زد دست برآید

دست به کاری زخم که غصه سرآید

(حافظ / ۱۵۷)

دست داشتن : ۳/۳۴ : قدرت داشتن ، تسلط داشتن . (معین)

دستی در امسکان داشتن : قدرت و توانایی انجام کاری را داشتن .

دغا : ۳/۷۷ : بدکار .

دقین : ۵/۴۵ : مدفون ، پنهان کرده . (معین)

دقیانوس : ۱/۲۰ : ( = دقیوس = گایوس مسیوس کینتوس تراپانوس دسیوس ،

ولادت ۲۰۱ جلوس به تخت پادشاهی ۲۴۹ مقتول ۲۵۱ میلادی )

وی به سبب شکنجه دادن مسیحیان شهرت دارد و در جنگ با گتیا

در تراکیه کشته شد . اصحاب کهف را معاصر این امپراطور

دانسته اند . همین نام دقیوس است که به صورت دقیانوس تحریف

شده . (اعلام . معین)

«علماء صحابه و تابعین و ائمه دین در آن ( قصه اصحاب کهف )

مختلف اند . . . قول امیرالمؤمنین علی (ع) آن است که اصحاب

الکهِف قومی بودند در روزگار ملوک طوایف میان عیسی (ع) و محمد

(ص) و مسکن ایشان زمین روم بود در شهر افسوس . گفته اند آن

شهر امروز طرسوس است ، و اهل آن شهر بر دین عیسی بودند و

کتاب ایشان انجیل بود . و ایشان را ملکی بود صالح ، تا آن ملک

بر جای بود ، کار ایشان بر نظام بود و بر دین عیسی راست بودند

چون آن ملک از دنیا برفت ، کار بر ایشان مضطرب گشت و سر به

باطل و ضلالت و تپاه کاری در نهادند و بت پرست شدند ، و در

میان ایشان قومی اندک بماندند متواری از بقایای اهل توحید که

بر دین عیسی بودند ، و پادشاه اهل ضلالت در آن وقت دقیانوس



بود . جبّاری متمرّد ، کافری بت پرست . قومی گفتند دعوی خدایی کرد و خلق را بر طاعت خود دعوت کرد ، و این دقیانوس با لشکر و حشم فراوان از زمین پارس آمده بود و این مدینه " افسوس " دارالطک خود ساخته ، و هر کس که سر در چنبر طاعت وی نیاوردی و از دین وی برگشتی او را هلاک کردی . . . . "

( کشف الاسرار ۶۴۶/۵ . نیز رجوع شود به ص ۲۱۴ قصص قرآن )

دل را راست کن قبله ؛ ۱/۶۱ : دل خود را متوجّه قبله و خدا کن .

طاعت آن نیست که برخاک نهی پشانی

صدق پیش آر که اخلاص به پشانی نیست

( سعدی )

دل در . . . بستن : ۱۱/۲ : مفتون و فریفته . . . شدن . تعلق خاطر . . .

پیدا کردن . ( معین )

دل شکر : ۵/۶۲ : دل شکن . ( معین ) ، دل شکار ، آنکه دل مردم

شکار کند .

دلّی : ۷/۶ : نومی پشمینه که درویشان پوشند . جامه مرقع صوفیان .

( معین )

دل گسستن : ۸/۲ : دل بریدن ، نفور و بیزار گردیدن .

دلیلی : ۱۱/۳۵ : دلیل بودن . راهنما بودن .

دمار برآوردن : ۶/۱۷ : بسیار عذاب دادن ، سخت شکنجه دادن . ( معین )

دم زدن : ۴/۶ : لاف زدن ، سخن گفتن . ( معین )

دمن : ۴/۴۲ و ۵/۳۸ : جمع دمنه ، آثار خانه و حیات مردم در زمین .

مزنله . ( معین )

دندان زنان : ۳/۱۷ : دندان زدن ، کنایه از جنگیدن و کزیدن .

( دیوان سنایی / ۱۱۹۰ )

دندان فشردن : ۳/۱۷ : پایداری کردن بنهایت ، مقاومت . " و مادرش

( مادر عبدالله زبیر ) زره بروی راست می کرد و بغلگاه می دوخت

و می گفت دندان افشار با این فاسقان تا بهشت یابی . "

( بیهقی / ۲۳۸ )

- دندان مزد : ۱۱/۲۳ : پول یا جنسی که پس از اطعام مساکین بدانان دهند . مزد دندان ، هدیه دندان . (معین) ، (جهانگیری)
- دنیادار : ۸/۲ : دنیا دوست .
- دوار : ۱۲/۱۹ : گردش سر . ( زمخشری )
- دوال : ۵/۲۵ : تسمه چرمی که با آن طبل و کوس نوازند . ( معین )
- دورو : ۱/۲۴ : گل رعنا ( زیرا که يك روی آن زرد است و روی دیگر سرخ ) .
- ده زبان : ۱/۲۴ : دارای ده زبان : سوسن ده زبان . کنایه : ده دله . ( معین )
- دو عیار : ۱۲/۶۱ : مراد از دو عیار : یکی حسین بن منصور حلاج بیضاوی فارسی ( م ۳۰۹ ) و دیگری سلطان العارفین بایزید بسطامی است ( م ۲۶۱ ) ← انا الحق ، سبحانی . . .
- دولت : ۱۱/۱۴ : از گردش فلک نصیب یافتن ( دستور الاخوان ) اقبال ، نیکبختی . ( معین )
- دوکون : ۴/۳۷ : دو جهان ، دنیا و عقبی . ( معین )
- دوگفتن : ۷/۵۶ : شرك .
- دولتیار : ۱۲/۱۴ : بختیار ، سعادت مند . ( معین )
- دون : ۱/۱ : فرومایه چیزی ( دستور الاخوان ) . فرود ، فرودین ( زمخشری )
- ده مکافات دهم : ۸/۱۹ : ناظر است به آیه ۱۶۰ سوره انعام ( ۶ ) : مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَثْمَالِهَا . . . هر که بیاورد نیکویی مر او را ده چندان ثواب است ، ( تفسیر نسفی ۱/۲۱۱ ) هر که نیکی آرد ، او را است فردا ده چندان ؛ ( کشف الاسرار ۳/۵۳۵ )
- دیبا : ۶/۴ : نوعی پارچه ابریشمی رنگین . ( معین )
- دیده بی آب : ۵/۷۸ : چشم شوخ . چشم بی حیا و آزم ، چشم گستاخ .
- دیو : ۹/۲ : موجودی متوهم که او را به صورت انسانی بلند قامت و تنومند و زشت و هولناک تصور کنند که بر سر دوش و شاخ مانند شاخ گاو دارد و دارای دم است . ( معین )
- دیو : ۸/۶۲ : شیطان ، ابلهس . ( معین )
- دیوان : ۱۰/۳۸ : دفتر محاسبه . ( معین )

دی ناگه . . . : ۸۰ / : ظاهرًا ، حافظ ، در سرودن غزل مطلع  
خود به مطلع :

از خون دل نوشتیم نزدیک دوست نامه

انَّي رَأَيْتُ دَهْرًا مِنْ هِجْرِكَ الْقِيَامَةَ

به این غزل مطلع سنایی نظر داشته است .

— قَالَتْ رَأَى . . . : گفت : دل من ، در فراق تو، قیامت

را دیده است . ( یعنی از عذاب و اضطراب هجران تو،

حالتی بردلم رفته است ، همپای رنج و اضطراب روز قیامت) .

— قَالَتْ دُمُوعٌ . . . : گفت : آیا اشکهای چشم من به عنوان علامت

برای تو کافی نیست ؟ ( آیا اشک دیدگانم (براین مدعا )

گواه نیست ؟ )

— قَالَتْ فَمَرُّ . . . : گفت : به خیر و سلامت بگذر ( برو ) .

— مِنْ جَرَّبِ . . . : هر کس آزموده را بیازماید ، پشیمان می شود .

عین این مصراع در غزل مطلع حافظ هم آمده است :

هر چند کازمودم ، از وی نبود سودم

مَنْ جَرَّبَ الْعَجْرَبَ ، حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةُ

— قَالَتْ تُرِيدُ . . . : گفت : وصال مرا در سر می جویی و ایمن ،

از کرامت و آزادگی بدور است .

— قَالَتْ السَّتَّ . . . : گفت : مگر نمی دانستی که عشق با ملامت

است ؟ ( مگر نمی دانی عشق و ملامت لازم و ملزوم یکدیگرند ؟ )

زکا : ۵/۹۴ : تیزدلی ، هوشمندی . ( معین )  
 ذوالفقار : ۱۰/۲۰ : ( خداوند فقرات ) نام شمشیر منبّه بن حجاج  
 ( عاص بن منبّه ) که به روز بدر کشته شد ، و آن شمشیر را رسول  
 (ص) برای خویش برگزید و سپس آن را در فزوه احد به علی بن  
 ابی طالب (ع) عطا فرمود . بعدها این شمشیر به دست  
 خلفای عباسی افتاد . گفته اند که چون بر پشت ذوالفقار ،  
 خراشهای پست و هموار بود ، آنرا بدین نام خواندند . بعضی  
 محققان برآنند که ذوالفقار مانند غالب شمشیرهای قدیمی دارای  
 دو دم بود . و اینکه گمان برند که ذوالفقار دارای دو تیغه یا  
 دو زبانه بود ، باطل است ، بر اصلی نیست . ( اعلام . معین )  
 ذوالمنن : ۱۰/۳۸ و ۱۰/۴۲ : صاحب منتها ، صفتی است از صفات  
 خدای تعالی . ( معین )  
 ذی النورین : ۱/۹۵ : لقب عثمان بن عفان است . از آن رو که دو دختر  
 بهیمبر را یکی پس از دیگری به زنی گرفت .

راحله : ۱۱/۴۸ : شتر برنشستنی ، ( دستور الاخوان )  
 اشتر برنشستنی ، شتر سواری ( زمخشری )  
 شتر مسافر ( العراق )

رامشگر : ۵/۱۰ : خواننده و نوازنده ، خنیاگر ، مطرب . ( معین )  
 راوی : ۱۱/۲۰ : کسی که قصیده شاعر را با آواز و لحن خوش نزد ملوک  
 و بزرگان خواند . ( معین )  
 راهرو : ۸/۵۲ : سالک ، آنکه در طریقت وارد شده . ( معین )  
 رایث : ۹/۶۷ : درفش .

رایض : ۴/۴۳ : اسب سوار ، اسب آموز ( دستور الاخوان )  
 آنکه اسب را آهسته می گرداند . ( قانون )  
 ربا : ۴/۹۱ و ۴/۹۲ : سود یا ربحی که داین از مدیون می ستاند . ( معین )  
 که بر طبق نص صریح قرآن مجید در آیه های ۲۷۵ ، ۲۷۶ و ۲۷۸

سوره بقره (۲) و آیه ۱۳۰ سوره آل عمران (۳) و آیه ۱۶۱ سوره نسا (۴) منہی و حرام دانسته شده است.

رباط: ۱/۳۱: جای بستن اسبان. (دستور الاخوان)

کاروان سرا، محلی مانند زاویه و خانقاه که صوفیان و طلاب فقیر در آن سکنی گزینند.

(معین)

ربیع: ۴/۴۲: منزل، جای باشش. (دستور الاخوان)

جایگاه، بوم. (زمخشری) سرای (قانون)

رَزَقْنِی: ۸/۵: روزی ده مرا.

رستخیز: ۶/۱۹: برخاستن مردگان، بعثت.

(معین)

رسن: ۱۱/۳۷: (ریسمان) ناظر است به آیه ۲۰۳ سوره آل عمران (۳) وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا و اندر آویزید به دین خدای همه، و مه پراکنید. (ترجمه تفسیر طبری ۱/۲۳۴) "و همه به قرآن و ایمان و فرمان و اتفاق مؤمنان چنگ در زینت و پراکنده مشویت". (تفسیر نجفی ۱/۹۴)

"این خطاب به اوس و خزرج است. من گوید <sup>دست</sup> در دین خدا و کتاب و عهد وی زیند . . . و چنانکه در جاهلیت پراکنده دل و پراکنده روزگار بودید، اکنون پس از آنکه در اسلام آمدید بمپراکنید . . ."

(کشف الاسرار ۲/۲۳۱)

رسیلی کردن: ۱۱/۳: همصدایی کردن، هماواز شدن.

رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ: ۱۹/۹۵: خدای ازیشان خشنود باد.

رَعْنًا: ۱/۴ و ۵/۵: زنی نادان، و پارسایان (یعنی پارسایان) به معنی چالاک استعمال کرده اند. (دستور الاخوان).

زن حلق و خود آرا، خود پسند و متکبر. (معین)

رَعُونَتْ: ۱۳/۴۳: خود بینی، خود خواهی، خود آرای، نادانی. (معین)

رَفَعَتْ: ۶/۶۴: بلندی.

(دستور الاخوان)

رقاصی کردن: ۸/۵۴: در اینجا: شوخی، عرض اندام، چستی و چالاکي کردن.

رقیم: ۱/۲۰: ناظر است به آیه ۹ سوره کهف (۱۸) "مفسران را قولهاست در معنی "رقیم". ابن عباس گفت: نام آن کوه است که

کهف در وی بود و هم از ابن عباس روایت کنند به قولی دیگر که نام آن دیه است که اصحاب الکهف از آنجا بودند . سعید جبیر گفت نام سگ ایشان است . مجاهد گفت نام آن لوح است که نام و صفت ایشان و حلیت و قصه ایشان در آن نوشته یافتند و آن لوح از رصاص ( = سرب ) بود ، و گفته اند از سنگ بود . و در خبر آمده که "رقیم" جماعتی بودند و رسول (ص) ذکر ایشان کرده و قصه ایشان گفته در آن خبر که همان بشیر روایت کند از مصطفی " (ص) ، ( کشف الاسرار ۶۴۳/۵ ) سنایی ظاهراً به معنی "کوه" یا "دیه" بکار برده است . چون قصه اصحاب رقیم نیز ، شنیدنی و جالب است برای مزید فایده ، در اینجا نقل می‌کنیم :

"گفت سه مرد بودند در روزگار پیش که از خانه بیرون رفتند در طلب روزی از بهر عیال و کسان خویش ، در آن صحرا و وادی همی رفتند که با ران دربار آمدن ایستاد ، ایشان از بیم باران در میان کوه شدند و با غاری نشستند ، در آن حال سنگی از بالای کوه فرود آمد ، بر در آن غار و در فگار محکم فرو گرفت و مُصَمَّت بهست چنانکه هیچ روشنایی پیدا نبود ، ایشان با یکدیگر گفتند که تا هر یکی از ما که روزی عملی نیکو کرده است این ساعت در دعا یاد کند و به درگاه عزت شفیع برود مگر الله تعالی به فضل خود بر ما بخشاید و این در بسته گشاده گرداند . یکی گفت من روزی مزدور را به کار داشتم به نیمه روزی مردی پرسید باوی شرط کردم که در باقی روز کار کند نیکو و مزد وی چون دیگر مزدوران یک روز تمام بد هم ، چون ویرا مزد می‌دادم دیگری گفت : . . . او را به عمل نیم روزه چندان می‌دهی که ما را به عمل یک روزه ؟ گفتم : ای عبدالله از مزد تو هیچ نکاستم ، ترا چه زبان که مال خود از وی دریغ نداشتم که نه از آن تو چیزی بکاستم تا ترا ناخوش آید ، مرد خشم گرفت و مزد خویش بجای بگذاشت و برفت . من آن حق وی گوش می‌داشتم تا روزی که بدان گوساله بی خریدم و می‌پروردم

وزه می‌کرد و جمله از بهر وی می‌داشتم ، پس از روزگاری باز آمد پیر و ضعیف گشته و من او را نمی‌شناختم ، گفتم : . . . مرا برتسو حقی است ، با یاد من آورد تا او را بشناختم ، گفتم دیراست تا ترا می‌جویم و آنک آن گاوان و گوساله همه آن تواند ، به روزگار باهم آمده و از بهر تو گوش داشته ، مرد خیره بماند گفتم : افسوس مکن بر من مسکین و حق من بده ، گفتم واللّه که افسوس نمی‌دارم و آن همه حق تو است و ملک تو ، مرا در آن هیچ حق نه ، آنکه گفتم بار خدایا اگر می‌دانی که آن از بهر تو کردم تا رضای تو باشد . . . این سنگ شکافته گردان و فرجه بی ما را بپیدا کن ، آن ساعت سنگ از هم شکافته گشت چند آنکه روشنایی بدیدند .

دیگری گفتم : بار خدایا دانی که سال قحط بود و مرا از قوت خود فزله بی بسر آمد و مردم از قحط و نیاز و گرسنگی بمانده ، زنی آمد و از من طعام خواست ، ندادم و نیز در وی طمع کردم . آن زن تن در نداد و برفت . از گرسنگی و بی‌کامی ، دیگر باره باز آمد و من همچنان در وی طمع کردم و بروی همی پیچیدم تا از حال ضرورت تن در داد ، چون دست به وی بردم برخود بلرزید و آهی کرد ، گفتم چه رسید ترا ؟ گفتم : . . . از خدا می‌ترسم که این چنین کار هرگز بر من نرفت ، من با خود گفتم زنی ناقص عقل به وقت ضرورت و بی‌کامی از خدا بترسد و من به وقت فراخی و نعمت چون از وی نترسم ؟ آن حال در من اثر کرد و برخاستم و او را رها کردم و حق وی بشناختم و باوی نیکوییها کردم ، بار خدایا اگر می‌دانی که آن همه از بهر رضای تو کردم ما را فرج فرست و ازین بند رهایی ده ، آن سنگ فراخ از هم باز شد و روح تمام از هوا و روشنایی بایشان پیوست .

مرد سوم گفتم : . . . بار خدایا دانی که مرا مادری و پدری پیرو ضعیف بودند و شکسته و زن داشتم با کودکان خرد و مراعات بود که گوسپند بدوشید می و شیر ، نخست به مادر و پدر داد می

آنگاه به کودکان ، تا روزی که در صحرا دیر بماندم چون بازآمدم پدر و مادر خفته بودند ، گراهیت داشتم که ایشان را از خواب بیدار کنم ، همچنان بر سر ایشان ایستادم قدح شیر بردست نهاده ، و آن کودکان گرسنه فرو گذاشته ، تا به وقت بام کسه ایشان از خواب درآمدند و شیر به ایشان دادم ، بار خدا یا اگر دانی که آن برای تو کردم و با آن وجه رضای تو خواستم این کار بر ما تمام کن و ازین بند ما را خلاص ده . . .

( کشف الاسرار / ۵ / ۶۴۴ )

رقیسه : ۸ / ۴۵ : افسون . ( دستور الاخوان ، المرقاة ، قانون )

رکاب گران داشتن : ۲ / ۲۸ : تند راندن مرکوب . ( معین )

رنج کش : ۱۰ / ۵۴ : بردبار ، با تحمل .

رنگ : ۵ / ۳ : مکر و حیله و دستان . ( معین )

رنگ آوردن : ۸ / ۱۱ : فریفتن ، نیرنگ زدن .

روایی : ۴ / ۶۸ : بازار گرمی . گرم بازاری . پر رونق .

روح امین : ۸ / ۴۵ : جبرئیل . ( معین ، دستور الاخوان )

روح القدس : ۷ / ۲ : جبرئیل . ( دستور الاخوان )

روحانی : ۱۰ / ۱۷ : روح نفسانی ، که در دماغ جای دارد و از آنجا از راه

اعصاب به سراسر بدن راه می یابد . ( ترجمه مفاتیح العلوم / ۱۳۳ )

روز شمار : ۱۰ / ۱۷ : روز قیامت . ( معین )

روز و شب قرین . . . : ۱ / ۴۳ : روز و شب در یک زمان جمع نمی شود . جمع

بهین ضدین محال است .

روضه : ۸ / ۱۰ : باغ . ( معین )

روی : ۱۳ / ۱۸ : رها ، تزویر .

روی : ۱۰ / ۸۱ : امید ، احتمال .

هدوی ملک و ضد دولتت باد

به دردی ، کش نباشد روی درمان

( عنصری )



چو می خواهی که یابی روی درمان

مکن درد از طبیب خویش پنهان

( نظامی ، از دهخدا )

روی برتافتن : ۷/۳۲ : اعراض کردن . ( معین )

رویت صدق چون روایت نیست : ۱۰/۶۷ : زیرا در عالم علم ، سخن از خبر و

بیان است و در جهان عشق ، سخن از رویت و عیان است .

شنیدن ، چون دیدن نیست . یاد آور داستان ملاقات شیخ

ابوسعید و ابن سینا است که : " یک روز شیخ ابوسعید . . .

در نیشابور مجلس می گفت ، خواجه بوعلی سینا از در خانقاه شیخ

درآمد و ایشان هر دو پیش از این یکدیگر را ندیده بودند ،

اگرچه میان ایشان مکاتبت رفته بود . چون بوعلی از در درآمد

شیخ روی به وی کرد و گفت : حکمت دانی آمد . خواجه بوعلی

درآمد و بنشست . شیخ با سر سخن رفت و مجلس تمام کرد و در

خانه رفت . بوعلی سینا با شیخ در خانه شد و در خانه فراز کردند

و با یکدیگر سه شبانه روز به خلوت سخن گفتند که کس ندانست

و هیچ کس نیز به نزدیک ایشان در نیامد ، مگر کسی که اجازت

دادند و جز به نماز جماعت بیرون نیامدند . بعد سه شبان روز

خواجه بوعلی سینا برفت . شاگردان او سؤال کردند که شیخ

را چگونه یافتی ؟ گفت : هرچه من می دانم او می بیند . و مریدان

از شیخ سؤال کردند که ای شیخ بوعلی را چگونه یافتی ؟ گفت :

هرچه ما می بینیم او می داند . . . »

( اسرار التوحید / ۲۰۹-۲۱۰ )

روی و روایت : ۹/۶۷ : رهاکاری . سرپوشی . ( شترسواری و دولا دولا ؟ )

رهبران : ۴/۵۶ : قَطَّاع طریق ، دزدان ، راهزنان .

ره رو : ۱/۶ : سالک ، رونده . ( معین )

رهی : ۱۳/۳۸ : بنده ، غلام ، چاکر . ( معین )

ریا : ۱۳/۱۸ : دورویی ، نفاق . ( معین )

ریختن ( رهزی ) : ۱/۳۹ : فرسوده شدن .

رسم : ۱۲/۱۲ : چرك . ( معین )  
 رسم آهن : ۸/۱۲ : آنچه که از آهن پس از زوب در کوره باقی ماند . یابه  
 هنگام پتک زدن از آن فرو ریزد . ( معین )

زاد : ۸/۴۳ : فرزند آدمی یا چاربا ، نوزائیده شده . ( معین )  
 زاد راه : ۸/۳۲ : توشه سفر .  
 زال : ۶/۸ : پسر سام و پدر رستم . ( معین ) ، داستان سام ، زال زر .  
 زبون گیر : ۱۲/۴ : عاجز کش ، ناجیز شمر .  
 زحمت : ۱۲/۴ : درد سر ، تصدیح . ( معین )  
 زخم چشم : ۵/۳۹ : = چشم زخم .  
 زر جعفری : ۴/۳۶ : طلای خالص که به دستور جعفر برمکی ( ؟ ) ضرب کردند .  
 ( معین )

زراق : ۵/۵۰ : کلمه " زراق " به معنی حيله گر و همچنین " زرق " به معنی  
 حيله و تزوير در عربی نیامده و هم آن لفظ و هم این معنی هر دو  
 از مستعملات فارسی است که شاید مبتنی بر توسعه مجازی باشد  
 مأخوذ از " زرقه " با فتح اول و سکون ثانی به معنی مهره بی که  
 با آن جادو و بند و افسون کنند . . . امیر معزی در دو قصیده  
 هم وزن گفته است :

همیشه تا که خلاف و وفاق باشد رسم

ازین سپهر بلند و زمانه زراق

برابر سخط تو بیوفتند آتش

به جان دشمن بد خواه و حاسد زراق

( حواشی استاد همایی بردیوان عثمان مختاری / ۲۷۲ )

زرق : ۲/۲۲ : تزوير ، رباکاری . ( معین )  
 زره : ۷/۷۳ : استعاره از زلف گیره گیر . زلف پرشکن .  
 زره : استعاره از خط عارض و موی چهره یا ، زلف محبوب .  
 . . . زره آستین : ۷/۴۵ : تلمیح است به ماجرای باروری مریم . . . چون  
 مریم کلان گشت . . . جبرئیل خویشتن بر صورت درود گسر . . .

بدود نمود . مریم چون وی را بدید چنان دانست که یوسف درودگر است . . . گفت من به خدا بازداشت خواهم از تو اگر هستی تو از پرهیزکاران . و مریم همی بترسید . جبرئیل . . . گفت مترس که من آدمی نیستم ، که من رسول خداوند توأم و اندرتو بدید آرم از باد پاک فرزندی . . . جبرئیل علیه السلام به آستین مریم اندر دمید و مریم بار برداشت . . .

( ترجمه تفسیر طبری ۴ / ۹۷۸ تا ۹۸۰ )

زَفْن : ۸ / ۴۳ : پرنده بی است از راسته شکاریان روزانه از دسته بازها .  
زَفْن جزو بازهای متوسط القامه است و بسیار متهور و چابک و تند حمله و قوی و خونخوار است . موش گیر ، غلیواج . ( معین )  
زَلْفِین : ۱ / ۲۷ : حلقه زلف و گاه مطلق گیسو و زلف از آن اراده کنند .

تَشْنِیْهُ زَلْفٌ نِیْسٌ . ( د خدا )

زَمِین : ۱ / ۱۶ : برجای مانده . ( معین )

زَمَن : ۲ / ۳۸ : وقت ، هنگام . ( معین )

زُنَّار : ۹ / ۷۷ : کمر بندی بود که زَمِین نصرانی در مشرق زمین به امر مسلمانان مجبور بوده اند داشته باشند تا بدین وسیله از مسلمانان ممتاز گردند ، چنانکه یهودیان مجبور بوده اند عسلی ( وصله عسلی رنگ ) بر روی لباس خود بدوزند .

( حاشیه برهان )

زَنخ زَن : ۱۰ / ۱۱ : ( صفت فاعلی مرگب مرخم ، از : زَنخ زدن ) : افسانه سرا ، لاف زن ، یا وهگو ، آنکه سخن بیهوده گوید . ( معین )

زندان : ۳ / ۶۲ : استعاره از دنیا ، و شاید مأخوذ از حدیث نبوی باشد که فرمود : **الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ** . ( = دنیا زندان مؤمنان و بهشت کافران است . )

زَنگیس : ۹ / ۱۳ : منسوب به زنگ ، زنگباری ، سیاه پوست . ( معین )

زَنگیس مزاج : ۹ / ۱۳ : کسی که همواره شاد و خوشحال باشد ( گویند طرب و شادی ، ذاتی زنگیان است ) . ( معین )

زَنهار : ۹ / ۹ : دورباش ، برحذر باش . ( معین )

- زین : ۷/۸۲ : نیزه کوچکی که سر آن دو شاخه بود و در جنگهای قدیم آن را به روی دشمن پرتاب می کردند . ( معین )  
 برهان ، این حربه را ، حربه مردم گیلان دانسته است .
- زهد : ۸/۳۶ : پارسایی ، اعراض از دنیا . ( معین )  
 زهره : ۱۰/۳۵ : پوستی است کیسه مانند چسبیده به کبد و محتوی زرداب ( صفرا ) ، کیسه زرداب . ( معین )  
 زهره : ۱۰/۳۵ : ناهید ، دومین سیاره منظومه شمسی ، و آن پس از عطارد و پیش از زمین قرار دارد . ( معین )
- زی : ۷/۵۷ : امر از زیستن ، زندگی کن . ( معین )  
 زی : ۴/۲۸۹۱/۱۰ : سوی ، طرف ، جانب . ( معین )  
 زیبا : ۵/۴۲ : زینده ، درخور ، شایسته . ( معین )  
 زیر : ۸/۷ : صدای پست و نازک . مقابل هم . ( معین )  
 زیر آوردن : ۱/۱۹ : منکوب و ناچیز کردن .  
 زیره به کرمان : ۷/۱۱ : ۰۰۰

تحفه فرستی ز شعر سوی عراق ؟ اینست جهل

هیچکس از زیرکی زیره به کرمان برد ؟

( جمال الدین عبدالرزاق ، دیوان / ۸۵ چاپ وحید ۱۳۲۰ )

نکند با سفاها مرد ، سخن ضایع

نان جورا که دهد زیره کرمانی ؟

( ناصر خسرو / ۴۳۶ )

به جای سخن ، گریه توجان فرستم

چنان دان که زیره به کرمان فرستم

( سیف فرغانی / ۱۱۴ )

" این سخن عرض همی کردم و عقلم می گفت

شرم بادت پسرا زیره به کرمان بردن

( ابن معین )

"کرمان و زیره! بصره و خرما! بدخش و لعل!  
 عمان و درّ! حدیقه و گل! جنت و کیا!  
 ( قآنی، امثال و حکم ۲/۲۴۴ )

زینهار: ۴/۷۳: امان .

ژاژ: ۷/۴۸: بوته گیاهی است بفایت سفید و در نهایت بی مزگی، کنایه از  
 سخن بیهوده، یاوه.  
 ژاژ گفتن: بیهوده گفتن، یاوه سرایی .

ساخته کردن: ۱۱/۴۸: مهیا ساختن، آماده کردن . ( معین )

ساز: ۲/۲۵: ساخت، براق اسب . ( معین ) زمین و برگ .

سازد: ۷/۲۶: سازگاری دارد .

ساعد: ۲/۴۹: زند، ساق دست . قسمتی از دست که بین مفصل

آرنج و مفصل میج دست قرار دارد . ( معین )

سالوس: ۶/۷: چرب زبان، متعلق . کسی که به چرب زبانی و زهد و صلاح

مردم را بفریبد . ( معین )

سامری: ۴/۵۴: نام مردی است که در غیبت موسی گوساله بی کرد از زر و آن

بانگ کردی و بنی اسرائیل را آنگاه که موسی به "طور" بود

به پرستش گوساله گمراه ساخت . ( دهخدا )

( برای تفصیل بیشتر رجوع شود به اعلام قرآن / ۳۵۸، قصص قرآن

مجید / ۱۲ )

سایه: گوهر فزون . . . : ۲/۸۶: در هنگام غروب آفتاب، سایه اشیا،

بلندتر از اندازه اصل آنها می شود . یاد آور مضمون بیت دوم

این شعر از رهی معیری است:

هرچه کمتر شود فروغ حیــــــــــــــــات

رنج را جان گداز تر بینی

سوی مغرب چو رو کنــــــــــــــــد خورشید

سایه ها را دراز تر بینی

سبحانسی : ۱۲/۶۱ : ناظر است به سخن سلطان العارفین بایزید بسطامی :  
 " در حال بسط از وی فواید بسیار یافتندی . يك بار در خلوت  
 بر زبانش رفت که : سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَانِي . چون باز خود آمد ،  
 مریدان گفتند که شما چنین لفظی گفتید . شیخ گفت : خدای  
 عزوجل - شما را خصم باد که اگر يك بار دیگر بشنوید مرا پاره  
 نکنید . . . " (تذکره الاولیا / ۱۶۶)

سبلت : ۲/۱۳ : موی پشت لب ، سبیل ، بروت . ( معین )  
 سبلت پریاد کردن ؛ متکبر شدن ، هوا برداشتن ( د ه خدا )  
 سبیل : ۲/۶۸ : نحو ، به هیچ سبیل : به هیچ وجه ونحو .  
 سبست : ۷/۹ : بوسناک ، بدبوی . پلید . ( د ه خدا )  
 ستانه : ۱۱/۸۰ : آستانه ، جای کفش کردن . ( د ه خدا )  
 سَخْتَن : ۱۰/۳۱ : سنجیدن ، وزن کردن . ( معین )  
 سَخْتَه : ۶/۲۹ : سنجیده ، وزن شده ، پول . ( معین )  
 سُخْرَه : ۳/۷ : مسخره ، ( معین ) . مطیع ، فرمان بردار ، مقهور ، زیر دست .  
 سخن پیشه : ۹/۵۹ : سخنور ، ماهر در سخن رانی . ( د ه خدا )  
 سدّ بکندر : ۱۱/۶ : به این سد ، سدّ یا جوج و مأجوج و سدّ ذوالقرنین نیز  
 گویند . داستان آن چنین است : چون اسکندر به حد مشرق  
 رسید ، راه گذر میان دو کوه بود و ذوالقرنین با ایشان نیکویی کرد  
 مردم آنجا قصه خویش بگفتند که یا جوج و مأجوج به زمین ما فساد  
 می کنند و ما با ایشان بر نمی آیم . قوله تعالی يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ  
 إِنَّ يَاجُوجَ وَمَآجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ ( آیه ۹۴ سوره کهف  
 ( ۱۸ ) و گفتند ما خراج بد هم ترا تا میان ما و ایشان سد بکنی  
 که ایشان نیز پیش ما نیایند . . . بفرمود ذوالقرنین که آهن  
 بیارید و چنانکه خشت ، میان دو کوه می نهادند . میان دو کوه  
 بگرفت و به آهن میان آن تا سر بر آوردند . پس بفرمود که هم  
 چندین که آهن است روی بیارید . بیاروند و بفرمود تا کوره ها  
 بساختند و می گذاختند . از یکسو رزی و از يك سو آهن هر دو سرد  
 شد و به یکدیگر در شد و سخت شد و ازین کوه تا بدان کوه استوار

شد و برگرفت . . . (ده خدا) ، مجازاً محل تسخیرناپذیر  
و غیر قابل نفوذ .

سَرّا : ۱/۵ : شادی ، شادمانی . (معین)

سرافیل : ۸/۱۷ : اسرافیل . نام فرشته بی است که مقرب خداست و  
حامل صور . (ده خدا)

سر برگردن : ۱۰/۶ : ظاهر شدن ، سر برآوردن . (ده خدا)

سر . . . داشتن : ۲/۴۲ : قصد داشتن ، آهنگ کردن .

سرآن ندارد امشب که برآید افتابی

چه خیالها گذر کرد و گذر نکرد خوابی

(سعدی از ده خدا)

سرد گفتن : ۱۲/۷۲ : درشت و ناسزاگفتن ، دشنام گفتن . (ده خدا)

سوزن : ۴/۸۱ : سرکش . نافرمان . (ده خدا)

سرسری : ۱/۵۴ : سهل ، آسان ، خوار . (ده خدا)

سرسری : ۱/۵۷ : بی تأمل در فکر و سخن ، خام . (ده خدا)

سرفرو بردن : ۴/۷۶ : سرفرو افکندن ، سر به زیر بودن ، متواضع و افتاده

بودن .

سرگین : ۹/۱۹ : فضله ، چارپایان . (معین)

سرمه : ۹/۳۹ : گرد نرم شده ، سولفور آهن یا نقره که در قدیم جهت سیاه

کردن مژه ها و پلکها بکار می رفته است . کحل . (معین)

سرو آزاد : ۴/۱۱ : سروی که راست رود و آنرا به این اعتبار آزاد گفته اند

که از قید کجی و ناراستی و بهیستن به شاخ دیگر فارغ است . جمعی

گفته اند : هر درختی را کمالی و زوالی هست . چنانکه گاهی پربرگ

و تازه است و گاهی پژمرده و بی برگ . و سرو را هیچ يك از آنها

نیست و همه وقت سبز و تازه است و از این علتها فارغ و این صفت

آزادگان است . بدین جهت آزاد باشد . (ده خدا)

سُریانی : ۴/۱ : نام قوم سامی نژاد که با قوم آرامی خویشاوند بودند و لهجه

آنها نیز سریانی نامند . (ده خدا)

سعید : ۱/۹۵ : نیکبخت . مقبل .

سفیهان : ۹/۱۶ : جمع فارسی سفیه . نادانان ، ابلهان ، کم خردان .

سقر : ۱۰/۵ و ۱۳/۶۳ : دوزخ .

و انکس که بود بی هنر چو هیـزم

جز در خور نـار سقر نباشد

(ناصر خسرو، از دهخدا)

سُکر : ۸/۲۰ : لفظ سکر در عرف صوفیان عبارت است از رفع تمییز

میان احکام ظاهر و باطن به سبب اختطاف نور عقل در اشعه

نور ذات . (مصباح الهدایه / ۱۳۶)

سکر از سر غلبت ، نور حقیقت است بر قوت عقل و بصیرت دل ، تا

هر دو به وی مغلوب گردند ، سلامت به ملامت و سکون به حرکت

بدل شود . (صوفی نامه / ۲۰۵ نوزک : ۳۸۴ خلاصه شرح تعرف)

سکندر : ۱۱/۲۸ : . . . آنکه چون ذوالقرنین - و وی را ذوالقرنین گفتند

از بهر آنکه به فرمان خدای ، قوم کافر را با دین حق خواند ،

ایشان بر وی خروج کردند ، وی را زخمی زدند بربیک نیمه ، سر وی

در آن هلاک شد . دیگر بار خدای او را زنده کرد . دیگر بار وی

را زخمی زدند بربیک نیمه ، سر ، در آن هلاک شد ، خدای تعالی

او را زنده کرد ، و آن دو نشان بر سر وی پدید بود ، وی را ذوالقر

نین از بهر آن گفتند .

و گفته اند : او را ذوالقرنین از برای آن گویند که وی را دو گیسو بود

به زر و جواهر و مروارید بافته . و گفته : او را ذوالقرنین از بهر آن

گفتند که وی به خواب دید که وی دو کنار قرص آفتاب بگرفت به وقت

طلوع و به وقت غروب ، دیگر روز آن خواب را بر ممبران عرضه کرد ،

وی را ذوالقرنین نام کردند . و گفته : وی را ذوالقرنین از آن گفتند

که وی را دو سُرُ بود . واللّه اعلم - همه جهان بگرفت و قتیسی

نشسته بود ، از مرگ با کرد . زار بگریست . گفتند : چه افتاد

ملك را ؟ گفت : وای از مرگ که آخر می بیايد مرد . پس گفت : هیچ

حیلت نماند که بگردم تا جهان بگرفتم ، اکنون شما حیلت دانید



مرگ را ؟ حکما وی را گفتند : مرگ را هیچ حیلت نیست مگر آنکه آب حیوان بخوری اگر بهایی . گفت : آن را از کجا جویند ؟ گفتند : از تاریکی . گفت : در تاریکی از جانوران چه چیز به بیند ؟ گفتند : مادیان بکر . فرمود تا بیست هزار مادیان بکر را بگزیدند ، و سواران برایشان نشاند ، و خضر را در پیش بفرستاد تا چشمه حیوان بجوید ، خضر بیافت ، وی نیافت .

( قصص قرآن مجید / ۲۲۰ تا ۲۲۴ )

سگ اصحاب کَهِف : ۱۱/۳۲ : ————— اصحاب کَهِف ، جوانمردان غار .  
سگ صفت : ۳/۱۷ : آنکه خلق و خوی سگ دارد .  
سگ کهدانی : ۸/۶۰ : که در کهدان آسوده زید و تن پرور بماند . ( د ه خدا )  
پیش نایند همی هیچ ، مگر کز دور

بانگ دارند همی چون سگ کهدانی

( ناصر خسرو ، دیوان / ۴۳۶ )

سگ کهدانی ارچه فریه شد

نه زتازی به کارها به شد

( حدیقه / ۷۸ )

سگ کهنی : ۸/۶۰ : منسوب به کَهِف یغار . رک : اصحاب کَهِف .  
سلسبیل : ۸/۵۳ : چشمه دیگر بهشت ، رود بهشت . ( زمخشری )  
چشمه بی است در بهشت . ( دستور الاخوان )

سلطان شریعت : ۹/۳۹ : مراد ، پیامبر اسلام است .

سلمان : ۳/۵۹ و ۱/۴ : سلمان فارسی ، ابو عبدالله ، از اصحاب والای پیامبر ، درباره نسب خود می گفت : من سلمان ، پسر اسلام هستم . برخی اصل او را از رام هرمز و گروهی دیگر او را از جی اصفهان دانسته اند . در ابتدا زردشتی بود . در روز مواخات ، پیامبر میان او و ابودردا عقد برادری بست . و درباره او فرمود : " سَلْمَانٌ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ " . در غزوه خندق در رکاب پیامبر بود . در سال ۳۵ هجری در آخر خلافت عثمان بدرود زندگی

گفت گروهی سال فوت او را در آغاز سال ۳۶ هجری و بعضی مرگ او را در زمان خلافت عمر ذکر کرده اند . لیکن قول اول مقبولتر است .  
(اسدالفساهه ۲ / ۳۲۸ به بعد )

سَلَه : ۱۱ / ۴۹ : سسبد و زنبیل . (معین)

سلیمان : ۱۱ / ۳ و ۴ / ۴۸ : جانشین داود و یکی از چهار پسر او . چون داود بدرود زندگانی گفت . که سنش بیش از بیست سال نبود مستقلاً به شهرپاری استقرار یافت . . . فراست بی نظیر و دانش بی منتهای سلیمان به تدریج در مشرق زمین معروف شده اعظم ولایات را به پای تخت او کشانید که از آن جمله ملکه سبا بود که از مسافت بعیدی آمد تا حکمت سلیمان را بشنود . . . سلطنت سلیمان که تا چهل سال یعنی از سال ۹۷۱ - ۹۳۱ قبل از مسیح طول کشید ، اکثر در سلامتی و صلح بود . . . دایره اقتدار ذهنی ، دانش و تحصیلات سلیمان به حدی وسیع بود که در اشیا طبیعی و نباتات و حیوانات و پرندگان و حشرات الارض و ماهیان دریا سخن راند . شاعری بود که . . . سرود انشاء نمود . فیلسوف و معلم الآدابی بود که سه هزار مثل گفت . . . نوشتجاتی که دارای اسم او و در ضمن نوشتجات مقدسه الهامی مندرج است از این قرار است : یکی غزل غزلها که عموماً به ابتدا یا واسط سلطنت او نسبت داده اند و امثال و وعظ سلیمان که محتملاً به اواخر عمر او نسبت داده می شود . ( قاموس کتاب مقدس / ۴۸۴ ) داستان حضرت سلیمان از چندین جهت با داستان جمشید که از جمله افسانه های قدیم ایران است ، مشابهت دارد . زیرا : اولاً : زمان جمشید مانند زمان سلیمان دوره صلح و سلامت بوده .

ثانیاً : " فرّه " " خوره " از جمشید جدا می شود و از این روی راه کج را می سپرد و باز با توبه و پوزش به راه باز می گردد . این قصه نظیر حادثه بی است که به سلیمان نسبت می دهند و جای او را مدتی به دیو می سپرند .

ثالثاً: همچنانکه سلیمان آیینیه می داشته که جهان را در آن می دیده، جمشید نیز صاحب جام جهان نما بوده است. به نظر می رسد که تصور آیینیه سلیمان، ناشی از تصور جام جم بوده باشد.

رابعاً: می گویند سلیمان در روز نوروز به سلطنت رسید . . . بدون شك تطبیق روز جلوس سلیمان بانوروز متأثر از تفکرات ایرانی است. ( اعلام قرآن / ۳۹۴ )

سَمَاع: ۵/۴۹ و ۵/۹۲: ← وجد و سرور و پای کوبی و دست افشانی صوفیان منفرداً "یا جمعا" با آداب و تشریفات خاص. (معین)

"وجد و سماع که میان همه طوایف صوفیه کم و بیش رسمی متداول بوده و اکنون هم میان تمام فرقه ها به استثنای معدودی مستصوفان قطب نما و کسانی که از بیم غوغا حفظ ظاهر شرع می کنند، معمول و مرسوم است، یکی از موارد اختلاف شدید مابین صوفی و مشرّع شمرده می شود. فقهای مشرّع در مذاهب شیعه اکثر سماع را به عنوان "غنا" حرام می دانند و بعضی به "کراهت" و برخی به "اباحه" و جواز "بدون کراهت" فتوی داده اند . . .

فقهای اهل سنت فرقه شافعیه . . . صریحاً فتوی می دهند که تغنی به اشعار مباح است مگر در مواردی که مشتمل بر فحش و هجو باشد. ابوالفرج ابن جوزی در کتاب تلخیص ابلیس . . . غنا و سماع و وجد و رقص صوفیان . . . را از نظر شرعی حرام دانسته است . . . و می گوید: . . . غنا ( جز تغنی زهدیات ) . . . نزدیک احمد حنبل محظور و حرام است . . . مالک بن انس . . . آنرا از افعال فاسقان خوانده است. ابوحنیفه . . . غنا را از گناهان شمرده . . . شافعی . . . غنا را لیهو مکروه شبهه به باطل خوانده . . .

ملاحسن فیض، محدث کاشانی . . . می گوید: . . . حرمت غنا

مخصوص است به مواردی که مشتمل بر امری حرام از فسوق و معاصی باشد .

شیخ علی شهیدی . . . صاحب حاشیه بر شرح لمعه . . . معتقدان اباحه " غنا " و سماع را به حدّ کفر رسانده است .

و بالاخره امام محمد غزالی در احیاء العلوم ( ج ۲ کتاب آداب السماع والوجد ) و شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در معارف المعارف ( باب ۲۲ تا ۲۵ ) به بحث در سماع پرداخته " و با ادله و شواهد ، عقیده بزرگان صوفیه را در اباحه وجد و سماع اثبات کرده اند . ( مصباح الهدایه / ۱۷۹ ، جمعد )

( تحقیق استاد علامه ، جلال الدین همایی در باب حرمت ، کراهت ، جواز و اباحت وجد و سماع ، خیلی مفصل و متع است ، علاقه مندان به حاشیه " ص ۱۷۹ مصباح الهدایه مراجعه کنند .

سمایی : ۱/۱۶ : آسمانی . ( معین ) . علوی ، والا .

سمر : ۱۱/۲۱ : افسانه . ( جهانگیری )

سمرگردیدن : ۱۱/۲۱ : بلند آوازه و نامبردار شدن .

سمن : ۶/۳۸ : گل سه برگه باشد . ( جهانگیری )

شبدر . ( معین )

سننا : ۵/۲۷ و ۱۱/۵۲ : روشنائی ، پرتو . ( دستورالخوان )

سنان : ۳/۴۰ : آهن تیز و برنده چون پیکان که بر سر نیزه کنند . ( زمخشری )

سنّت : ۴/۵۹ : فرموده " پیغامبر یا کرده " او . ( زمخشری )

سنجر : ۲/۳۶ : سلطان سنجر . احمد بن ملکشاه سلجوقی آخرین پادشاه

از سلجوقیان بزرگ ( جلوس به تخت ۱۱۵۱۱ وفات ۵۵۲ ) بنا به قول

مورخان در ظرف . ۴ سال سلطنت او در خراسان ۱۹ فتح نصیب

وی گردید . . . مورخان عموماً " او را پادشاهی دلاور و دادگستر

و مقتدر و مهربان و جوانمرد معرفی کرده اند . ( اعلام . معین )

سندان دل : ۱۱/۲۳ : سخت دل .

سنگ امتحان : ۱۲/۶۳ : محک ، سنگ محک . ( معین ) ، ( قانون )

سُنن : ۳/۴۰ : جمع سنّت ← سنّت .

- سنن : ۲/۴۵ : جمع سنه ، سالها . ( معین )
- سو : ۷/۵۸ : عقیده ، اعتقاد ، پندار ، گمان .
- سو : ۱۰/۵۹ : پیش ، نزد . ( معین )
- سودا : ۵/۲ : معامله ، داد و ستد . ( معین )
- سودا : ۵/۲ : الف کثرت و تفخیم . ( = چه بسیار سود ) .
- سور : ۵/۴۸ : جشن ، مهمانی . ( معین )
- سُهیل : ۱۱/۴۳ : ستاره " سهیل " . ستاره یی از ثوابت قدر اول در صورت  
فلکی " سفینه " که در آخر فصل گرما طلوع کند و میوه ها در آن وقت  
می رسند و چون در یمن کاملاً مشهود است ، آنرا سهیل یمنی  
خوانند . ( معین نیز ← ترجمه مفاتیح العلوم / ۲۰۵ )
- سُئد : ۱/۲۸ : پیغامبر اسلام . ( معین )
- سمرغ : ۳/۲۰ : عنقا . ( زمخشری ) ، مرغ افسانه یی و موهوم . ( معین )
- مرحوم استاد پور داود درین باب و جنبه های اسطوره یی این  
پرنده تحقیقی متع و جالب دارد به " فرهنگ ایران باستان ، بخش  
نخست از ص ۲۹۶ تا ۳۱۴ ) مراجعه شود .
- سیه پوشان : ۳/۶۷ : چشم ها ( ۴ )
- سیه جرم : ۱/۲۲ : مکرر ، کدر ، تیره .
- شاگران : ۱/۹ : شکر فروشان .
- شاه : ۶/۴ : = مراد از شاه ، جان و روان است .
- شاهد : ۳/۲۷ و ۸/۱۳ و ۱۰/۳۷ : زیبا رو ، محبوب ، معشوق .
- در تصوف ، اثری است که مشاهده در قلب ایجاد می کند ، و آن  
مطابق است با حقیقت آنچه که از صورت مشهود بر قلب ظاهر  
می شود . ( معین )
- شاهین : ۱۱/۱۷ : زنانه ، ترازو . ( معین )
- شب پوش : ۳/۲۳ : " شب پوش ( نیز به صورت ارقام شده " شپوش ) مندیلی  
... که ... در زیر سرپوش بر سر می بندند و طاقیه گفته می شود  
و یا دستارچه ، سبکی که شب هنگام برای خوابیدن بر سر می بندند و

تخفیفه می گویند ، زلف را و گاهی قسمتی از صورت را می پوشاند  
 . . . سنایی گوید . ( دیوان چاپ د و مهندس رضوی ۹۱۲ و ۹۰۹ به  
 ترتیب ) :

چه رسم است آن نهادن زلف بر دوش  
 نمودن روز را در زیر شیب پوش  
 زمستی باز کرده بند کمرته  
 ز شوخی کج نهادن طرف شب پوش  
 و سید حسن غزنوی گوید ( دیوان چاپ مدرس رضوی ۲۸۲ و ۲۹۴ به  
 ترتیب ) :

رخش روز است و ابرو گوشه روز  
 نهادن ست از برای فتنه ، شب پوش  
 ای صاحب آن دو زلف کوتاه<sup>xxx</sup>  
 شب پوش مننه تو بر رخ ماه  
 و انوری راست ( دیوان چاپ مدرس رضوی ۶۹۰ )  
 بد و چگونه دهم کسوتی که از شرفش  
 کلاه گوشه عرش است ترک و شیویش  
 ( استاد مینوی ، از کلیله و دمنه / ۳۷۳ )

شب پوش :

صد روح در آویخته از دامن کوتاه  
 سی روز برانگیخته از گوشه شب پوش  
 ( دیوان سنایی / ۳۳۶ )  
 شهید یز : ۹ / ۴۷ : اسب خسرو پرویز که وی بدان بسیار علاقه داشت و به  
 مناسبت سیاهی رنگ ، آنرا شهید یز می گفتند . ( اعلام . معین )  
 شبلی : ۱۰ / ۹۵ : ابوبکر شبلی از بزرگان صلحا و عرفای قرن چهارم هجری ،  
 اصلش از خراسان از مردم اسروشنه بود و روز جمعه ۲۸ ذی الحجه  
 ۳۳۴ در ۸۷ سالگی به بغداد درگذشت .  
 ( مصباح الهدایه / ۳۴ ) ( حاشیه ۳ )

شحنه: ۴/۲۲: شهریان. (زمخشری)  
 شخص: ۱۳/۷: کالبد، تن. . . (زمخشری)  
 شد: ۹/۶۵: شاید، جا دارد، شایسته است.  
 شریعت: ۵/۷ و ۳/۳۸: منظور از شریعت: احکامی است که رعایت آنها  
 سالک را به راه راست رهبری می‌کند و وی را برای کسب لطائف  
 باطنی و نیل به مراحل روحانی پرورش دهد. شیخ ابو سعید  
 دو مرحله از مراحل سلوک یعنی شریعت و طریقت را چنین وصف  
 نموده است:

از دست بهام آمد کار راسته کن کار

این است شریعت

مهر دل پیش آر و فضول از ره بردار

این است طریقت

( اسرار التوحید / ۸۸، به نقل از مفتاح النجات / ۲۵۰ )

شرط نیست: ۶/۳۶: دور از مروت است، روا نیست.

شست: ۳/۳۰: انگشت بزرگ و پهن دست یا پا.

انگشت مانندی است از استخوان که در انگشت ابهام می‌گردند و

در وقت کمان داری زه کمان را بدان می‌گرفتند. (معین)

شستر: ۱۲/۹: شوشتر. شهرستانی است در خوزستان واقع در

مغرب مسجد سلیمان. (اعلام، معین)

شمار: ۷/۶۶: رسم و عادت. (معین)

شمر: ۷/۴۹: موی بز. (زمخشری)

شقی: ۲/۹۵: بد بخت، سیه روزگار.

شکر: ۸/۲۰: شیخ ابی سعید خراز گفت: . . . شکر مقرآمدن است مرزعم

را و اقرار دادن به پروردگاری خدای عزّوجلّ، یعنی مر شرط شکر

را دو سخن می‌نهد: یکی به خداوند مقرآمدن تا ایمان حاصل

آید و معترف بودن که منعم وی است، پس دو چیز باید: اقرار

دادن و جوب شکر را، و معترف بودن به تقصیر از گزاردن حق

شکر. . . ( خلاصه شرح تعرف / ۲۰۲ )

معنی شکر از روی لغت کشف و اظهار است مطلقاً . . . و ادای  
شکر میسر نشود الا به عزل و غیبت نفس خود ، و تحیر و استغراق  
در لاجب نعم الهی . ( مصباح الهدایه / ۲۸۴ )  
شکن : ۶ / ۴۳ : شکست .

به پیش سپاه اندرون پهلتن  
که در جنگ هرگز ندیدی شکن  
کنون گسـتـهـم<sup>شد</sup> به جنگ<sup>xxx</sup> دو تن  
نباید که آید بروبره شکن  
(واژه نامک)

شکمیدن : ۹ / ۱۵ : مضطرب شدن ، بهقرار گشتن :

وارثانم را سلام من بگو  
این وصیت را بگویم موبه مو  
تاز بسیاری آن زر ، نشکمند

بی گرانی پیش آن مهمان نهند  
دوستان از فراق تو شکمند<sup>xxx</sup>  
(مولوی)

من همی از وصال تو شکم  
(فرخی)

وهابیل ازوی شکمیدی و قابیل او را نگاه همی داشت .

(تاریخ بلعی / ۱۰۱ ، به نقل از جهانگیری)

شگرف : ۳ / ۸۲ : سخت جمیل و زیبا ، آنکه منتهای زیبایی را دارد .  
(دهخدا)

شمال : ۸ / ۴۶ : بسار . دست چپ . (زمخسری)

شمر : ۶ / ۵۵ : ابن ذی الجوشن (مقتول ۶۶ هـ . ق) در صفین در لشکر  
علی (ع) حضور داشت . سپس در کوفه اقامت کرد و به روایت  
حدیث پرداخت . در وقعه کربلا شرکت جست و در شمار قاتلان  
حسین (ع) درآمد . صید الله او را با سر امام حسین (ع) به شام  
نزد یزید فرستاد . سپس وی به کوفه برگشت . چون مختار بن  
ابوهبیده ثقفی قیام کرد و شمر از کوفه بیرون رفت ، مختار غلام



- خود را با گروهی به طلب او فرستاد . شمر غلام مختار را بکشت  
 و بگلستانیه از قرای خوزستان رفت . جمعی از سپاهیان  
 مختار به سرکردگی ابوعمره به جنگ او رفتند . شمر در این نبرد  
 کشته شد و تن او را نزد سگان افکندند . . . . ( اعلام . معین )  
 شمر برادر زاده ام البنین ( زن علی بن ابی طالب و مادر  
 ابوالفضل عباس ) بود . ( ترجمه تاریخ طبری / ۲۶۱ )  
 شمن : ۱۳ / ۳۸ : بت پرست . ( معین )  
 شنگ : ۴ / ۸۱ : شاهد شوخ و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیک و زیبا .  
 ( د ه خدا )  
 شوخ : ۳ / ۸۱ و ۱ / ۲۴ : گستاخ ، بی شرم ، بی پروا . ( معین )  
 شهادت گفتن : ۵ / ۱ : گفتن کلمه شهادت : لا اله الا الله ، لا اله الا الله  
 گفتن . ایمان آوردن ، مسلمان شدن .  
 شهمات : ۵ / ۴ : هنگامی که " شاه " شطرنج را مات کنند . ( معین )  
 ناچیز و زبون .  
 شهر : ۲ / ۴۵ : جمع شهر ، ماهها . ( معین )  
 شمار : ۸ / ۱۹ : خراش و شکافی که به وسیله گاو آهن و مانند آن در روی  
 زمین ایجاد کنند . ( معین )  
 شیدا : ۳ / ۵ : آشفته ، شیفته . ( معین )  
 شیرین کار : ۵ / ۱۳ : آنکه کارهای خوش مزه و جالب توجه کند ، آنکه هنرش  
 مطبوع نماید . شعبده باز . حقه باز . ( معین )  
 شیطانی : ۱۰ / ۱۷ : مراد قوه وانگیزه شیطانی است .  
 صاحب دولت : ۲ / ۳۸ : نیکبخت ، صاحب اقبال . ( معین )  
 صاحب سر : ۴ / ۲۸ : محرم اسرار . ( معین )  
 صافس : ۹ / ۶۱ : بی غش ، خالص . ( معین )  
 صایی : ۵ / ۵۰ : صایب بودن ، محق بودن .  
 صبح : ۲ / ۸ : شرابی که با مداد خورند . ( دستور الاخوان )  
 شراب با مداد . ( المرقاه )

صَو: ۸/۲۰: صحو عبارت است از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محلّ و مستقرّ خود . و بیانش آن است که چون وجود سالک در نهایت حال به غلبه انوار ذات فانی و مستهلک شود ، حق تعالی در نشأت ثانیه ، او را وجودی باقی بخشد که از لعان انوار ذات متلاشی و مضمحل نگردد . و هر وصفی که از وی فانی شده باشد اعادت کند .

( مصباح الهدایه / ۱۳۶ ، نیزك : صوفی نامه / ۲۰۴ )

صحیح : ۳/۹۶ : خبر و حدیثی است که سند او به روایت عدلی ضابط از مثل او متصل شده باشد و از شدوذ و علّت ، سالم و ناقلان او معدّل گشته باشند . . . و نزد امامیه حدیثی است که سلسله سند آن بالعراجه یا بالفحوی به معصوم رسد و جمع روایات آن سلسله ، در هر یک از طبقات موثق و عادل امامی باشند .

( معین )

صدا : ۱۰/۳ : آوازی است که از انعکاس صوت بوجود آید . ( معین )  
پژواک . ( جهانگیری )

این جهان کوه است و فعل مانند

باز آید این ندا ها را صدا

( مثنوی مولوی / ۱۵ )

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر

یادگاری که در این گنبد دوار بماند

( حافظ / ۱۲۱ )

( معین )

صدمت : ۸/۱۷ : آزار ، مصیبت .

صدیق اکبر : ۲۰/۹۵ : ابوبکر صدیق .

( زمخشری )

صرصر : ۱۰/۹ : باد سرد و سخت .

( زمخشری )

صرف : ۲/۳۸ : گردش روزگار .

( معین )

صفرا : ۹/۴ : زرداب ، تب صفراوی .

( دستورالخوان )

صفت : ۱۱/۳۳ : صافی شدن .

صفیر: ۳/۱۳: سوت .

اسبی که صفیرش نزنسی ، می نخورد آب

نه مرد کم از اسب و نه می کمتر از آب است

(منوچهری)

چون صفیرش زنی کسرت نکرد

اسب کاو را نظر به آب خوری است

(خاقانی ، دهخدا)

صلب: ۷/۲۲: سخت ، استوار . (دهخدا)

صمد: ۱۳/۴۲: بی نیاز ، از اسماء حسنی است . (دهخدا)

صور: ۸/۱۷: بوق ، شاخ که در آن دمند . آنچه اسرافیل روز محشر خواهد

دمید ، یکبار جهت میرانیدن و بار دیگر برای زنده کردن . . .

(دهخدا)

صور اسرافیل: ۸/۱۷: ← صور و اسرافیل (= سرافیل) .

صوفی: ۷/۷ و ۹/۶۱: " صوفیان را از بهر آن صوفی خوانند که سرهای

ایشان روشن بود و اثرهای ایشان پاکیزه بود .

بشر بن الحارث گفت: صوفی آن باشد که دل خویش صافی کرده

باشد مرخدای را عزوجل . . .

و بعضی گفتند که: صوفیان را از بهر آن صوفی خوانند که اندر

صف اولند پیش خدای عزوجل .

و قومی گفتند: مرایشان را از بهر آن صوفی گفتند که نزدیک است

اوصاف ایشان به اوصاف اهل صقه که اندر زمان مصطفی بودند .

و قومی گفتند که: ایشان را از بهر آن صوفی خوانند که صوف

پوشیدند . (خلاصه شرح تعرفه ۳۸)

(برای اطلاع بیشتر ، رک : خلاصه شرح تعرفه / ۳۸ تا ۴۶ -

صوفی نامه / ۲۳ تا ۲۵ - تذکره الاولیا ، ذیل " صوفی " در فهرست

تعریفات مشایخ / ۸۹۱ - مصباح الهدایه / ۴ تا ۶ - لغت نامه :

ذیل صوفی و صوفیه ، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی

۳۰۹/ و بهتر و جامع تر و دقیق تر از همه جا ، مقدمه استاد

همایی بر مصباح الهدایه / ۶۳ تا ( ۹۱ )

صولت : ۴/۴۹ : سَطُوت ، هِییت . ( د ه خدا )

صومعه : ۹/۴۹ و ۱۰/۷۵ : عبادت خانه " ترسایان و نصاری که سر آن بلند

و باریک سازند ، مجازاً " عبادت خانه اهل اسلام . ( د ه خدا )

ضراً : ۱/۵ : سختی ، بد حالی . ( د ه خدا )

ضریری : ۹/۲۴ : به یاء حاصل مصدر : ضریر بودن و ضریر : کور ، نا بینا .

( د ه خدا )

طاعت : ۱۰/۴۲ : عبادت . ( معین )

طاعون : ۷/۳۲ : یکی از انواع سه گانه طاعون به نام " طاعون سیاه است که

به نام طاعون " سپتی سمیک " نیز موسوم است . ( معین )

طالع : ۹/۵۵ : " طالع آن بود که اندر وقت به افق مشرق آمده باشد

از منطقه البروج " ( التفهیم / ۲۰۵ )

جزوی از منطقه البروج ( برج ) که برافق شرقی است ، حین ولادت

مولود یا سؤال سایل . ( معین )

طراده : ۲/۴۱ : علم ، درفش ، رایست . ( معین )

طراران : ۵/۵۰ : جمع فارسی طراره و طرار : دزد ، سارق . ( معین ) بدکاران .

طری : ۱۰/۵۴ : شاداب ، باطراوت ، تروتازه . ( معین )

طعنه : ۲/۴۲ : نیزه زنی ، ضربت نیزه . کنایه زدن ، سرزنش . ( معین )

طفل راه : ۹/۳۲ : ناپخته ، خام ، نو آموز ، مبتدی .

طفلی : ۶/۵ : ( با یاء مصدری ) ، طفولیت ، کودکی ، خردی . ( معین )

طلب : ۵/۱۳ : " طلب در اصطلاح سالکان آنرا گویند که شب و روز در پیاد

" او " باشد ، چه در خلا و چه در ملا ، چه در خانه و چه در بازار

اگر دنیا و نعمتش و عقبی و جنتش به وی دهند ، قبول نکند ، بلکه

بلا و محنت دنیا قبول کند . همه خلق از گناه توبه کنند تا در دوزخ

نیفتند و او توبه از حلال کند تا در بهشت نیفتد . همه عالم

طلب مراد کنند، و او طلب مولی و رؤیت او کند و قدم بر توکل نهد و سؤال از خلقِ شَرک داند و از حق شرم، و بلا و محنت و عطا و منع ورد و قبول خلق بر وی یکسان باشد.

(کشاف اصطلاحات الفنون / ۱ / ۹۰۰)

"ظهور داعیه" طلب دولتی بزرگ است. زیرا تاحق - سبحانه و تعالی - به صفت ارادت بر روح بنده تجلی نکند، عکس - نور ارادت الهی در دل بنده پدید نیاید. (قدسیه / ۵۰)

"طلب نخستین وادی در منطق الطیر با مقامات الطیر

شیخ عطار است :

هست وادی طلب آغاز کار

وادی عشق است از آن پس، پس کنار

(منطق الطیر، تصحیح دکتر گوهرین ص ۱۸۰، از

برگزیده اشعار سنایی / ۲۱)

طمطراق : ۱۳ / ۱۹ : کتروفر ، خودنمایی . ( معین )

طومار : ۱۰ / ۳۸ : دفتر ، صحیفه . ( معین )

طیره : ۸ / ۱۱ : خشم ، قهر . ( معین )

طیلسان : ۱۰ / ۱۸ و ۵ / ۳۶ : تالشان ، جامه گشاد و بلند که به

دوش اندازند ، ردا . ( معین )

ظلم باشد : ۱۰ / ۳۲ : روان نیست .

عاد : ۴ / ۵۴ : "مورخین عرب" ، عاد را "عاد بن ارم بن اوس بن سام" ذکر کرده اند . . . مسکن قوم عاد را قرآن مجید احقاف تعیین کرده و احقاف . . . فاصله میان عمان و حضرموت است . . . به موجب قرآن مجید پیغمبری به نام هود بر قبیله عاد مبعوث می گردد و آنان را به پرستش خدای یگانه دعوت می نماید . فقط عده کمی به او می گروند و باقی ، سر از فرمان هود باز می زنند .

در قرآن مجید مسطور است که قوم عاد از نیروی جسمانی و طول عمر  
 منتفع بوده اند و تصور و ابنیه<sup>۱</sup> محکم بنیان داشته اند . خداوند  
 به واسطه<sup>۲</sup> نافرمانی آنان را دچار عذاب می سازد . هفت روز باد  
 صرصر برایشان می وزد و همه افراد قبیله عاد جز هود و پیروان<sup>۳</sup>  
 هلاک می شوند . . . . "

( اعلام قرآن / ۴۲۶ ، نیزک : قصص قرآن مجید / ۳۲۹ )

عارض : ۶ / ۲۸ : " اصطلاح " عارض " یعنی عارض لشکر و سپاه ، همچنین  
 " صاحب دیوان عرض " که در اشعار مختاری و مسعود و امثال  
 ایشان و همچنین در نوشته های قدیم مانند " تاریخ بیهقی " و نظایر  
 آن بسیار استعمال شده ، در جزو مناصب و القاب قدیم است در  
 مورد کسی که ریاست سپاهیان را داشته ، به این معنی که صورت  
 اسامی با تعیین درجات و جیره و مواجب لشکریان همه در دست  
 وی بوده است ، تقریباً " نظیر اصطلاح " لشکر نویس " و " لشکر  
 نویس باشی " که در این اواخر معمول بود ، یا " رئیس ستاد " و  
 " وزیر جنگ " که در حال حاضر معمول است . "

( استاد همایی ، حواشی دیوان مختاری / ۱۵۸ )

: " وزیر و عارض و صاحب دیوان و ندما حاضر آمدند . "

( تاریخ بیهقی )

" و عارض را فرمان داد تا نامهاشان به دیوان عرض بنویشت و  
 بیستگانیشان پیدا کرد . " ( تاریخ سیستان )  
 خبر داد عارض که سیصد هزار

برآمد دلیران مفسر سوار

( نظامی ، از دهخدا )

عارف : ۲ / ۹۵ : " گفت : عارف آن است که هیچ چیز دوست تر از ذکر خدای

— تعالی — ندارد . " ( یحیی بن معاذ ، تذکره الاولیا / ۳۲۰ )

" گفت : عارف آن است که جمله دل خویش به مولی داده باشد و

تن به خلق . " ( ابوهلی جوزجانی ، تذکره الاولیا / ۵۶۳ )

گفت : عارف آن است که از دنیا ازاری دارد و از آخرت  
روایی ، و از هر دو مجرد گردد ، از بهر آنکه هر که از اکوان  
مجرد گردد به حق منفرد شود .

( ابوبکر شبلی ، تذکره الاولیا / ۶۳۲ )

عاشق : ۶/۷۴ : نیازمند ، محتاج .

عافیت : ۵/۲۰ و ۳/۷۱ : سلامت . ( ده خدا )

عالم سوز : ۷/۸ : شهر آشوب ، جهانسوز . ( معین )

عاقبه : ۹/۵۸ : مردم جاهل . ( معین )

عَبر : ۷/۲۱ : جمع عبرت ، و عبرت : پند گرفتن . ( ده خدا )

عبرانی : ۴/۱ : لغت جهودان ، زبان یهود . ( ده خدا )

عَبرِی : ۸/۵۳ : رئیس ، سید ، مهتر قوم . ( معین )

عَبر : ۲/۵۳ : نرگس . ( معین ، ده خدا )

عبرت : ۳/۳۶ : اولاد ، فرزندان . ( معین )

عدل : ۱۱/۱۷ : میزان . ( ده خدا )

عَدَن : ۱۱/۳۹ : شهری است از شهرهای مشهور عربستان واقع بر ساحل

دریای هند از جانب یمن . ( ده خدا )

عَدُوٌّ : ۱۳/۴۵ : دشمن . ( ده خدا )

عرش : ۴/۶۴ : در تداول فارسی ، آسمان . ( ده خدا )

عَرَضٌ : ۱۱/۵۸ : عرض ، آن بود که هستی وی اندر چیزی

دیگر ایستاده ( = قائم ) بود که آن چیز ، بی وی هستیش

خود ، تمام بود . ( دانشنامه - الهیات / ۹ - از فرهنگ علوم <sup>عقلی</sup> )

عَرَضٌ : ۱/۴۲ : به معرض سان ورژه در آوردن . ( ده خدا )

عرضه کردن : ۶/۲۸ : ارائه دادن ، نشان دادن . ( معین )

عَرَنٌ : ۴/۴۴ : بیماری که در پایین پای ستور برآید و موی برافکند .

( معین ، ده خدا )

عروس حضرت قرآن : ۱۰/۱ : معانی و معارف الهی قرآن .

عرسن : ۴/۴۴ : پیشه .

شده تند کاوس و چین در جبین

شده راست مانند شیر عریں

(فردوسی)

عریں بود دین محمد، ولیک\_\_\_\_\_

علی بود شیر عریں محمد

(ناصرخسرو)

(از، ر ه خدا)

عزّی: ۵/۴۰: "قدیم ترین بتی را که عرب پرستید" منات "بود

و عرب به نام وی "عبد منات" و "زید منات" نام گذاری کرد...

سپس "لات" را به پرستش گرفتند. و "لات" در "طایف" بود...

از آن پس "عزّی" را به پرستش گرفتند. و "عزّی" از "لات" و

"منات" تازه تر است... و نخست کسی که "عزّی" به پرستش

گرفت "ظالم" پسر "اسعد" بود... و "عرب" و "قریش"

به نام او "عبدالعزّی" نام گذاری می کردند.

"عزّی" نزد "قریش" بزرگترین بتها بود، به زیارتش می رفتند،

و هدیه برایش می بردند، و پیش او قربانی می کردند.

(کتاب الاصنام (تتکیس الاصنام) / ۱۳، ۱۷، ۱۹، ۲۰ و ۲۱،

برای اطلاع بیشتر: اعلام قرآن / ۴۵۱)

عسّس: ۴/۲۲: جمع هاسّ. شبگردان، پاسبانان، گزبه ها. (معین)

عشرت: ۶/۵۹: عیش، کامرانی. (معین)

عشق: ۳/۱۸ و ۱۳/۲۸: ... حالت دوستی از اول نظرت که به

جمال معشوقی تعلق گیرد به حکم استزادت، می افزاید و کمال

و غایت دوستی طلب می کند، چون به نهایت رسد که دیگر زیادتى

نتواند پذیرفتن و از شوایب شهوات آزاد گردد و از علائق

نفسانی مجرّد شود و در غایت دوستی و کمال دوستی از هجر و

وصل ورنج و راحت و قرب و بعد، فارغ گردد از آنجا روی در تلاف

نهد و به ترك نصیبهها بگوید، آن غایت و کمال دوستی را، عشق

گویند. (صوفی نامه / ۲۰۸)



مشوه : ۴/۶۱ : فریب . (دخدا)  
مشوه ده : ۲/۳۲ : فریبکار .

دنیا زنی است مشوه ده و دلستانه ولیک

با کس همی بسر نبرد عهد شوهری

( سعدی ، از دخدا )

مقلانسی : ۱/۶۰ : عقلی . (دخدا)

مقویت : ۶/۳۹ : شکنجه ، سیاست ، پادافره . (دخدا)

مقیق : ۹/۳۷ : "مقیق نیز انواع است . و از همه زرد صافی شفاف بهتر

بود . و معدن او در زمین عرب است و حجاز ، و از بسیاری که

هست زیادت قیمتی ندارد . و مقیق با خود داشتن به فال نیکو

دارند ، و مبارک شناسند .

و آنچه سرخ باشد ، از زهرهای سازند . و نوعی دیگر تیره

رنگ هست ، او را زیادت قیمتی نباشد ."

( تنسوخنامه ایلخانی / ۱۱۵ )

عقیله : ۲/۲۰ و ۱۳/۶۹ : پای بند ، رسن ، مایه گرفتاری .

بایهان رای زن زبهر بهی

کیزد و عقل از عقیله بی برهی

دین حق را به حق تویی برهان

مر مر از بین عقیله ها برهان

( سنائی ، از دخدا )

علم قیل و قال : ۶/۶۸ : علم ظاهر .

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت

یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم

( حافظ / ۲۴۱ )

عَلَن : ۱۲/۴۳ : آشکار ، هویدا . (معین)

مفهوم بیت ناظر است به آیه ۶۵ سوره یس (۳۶) که فرمود :

الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ

أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ - امروز مهر نهم بر دهنهای

ایشان و باز داریم ایشان را از سخن گفتن . . . و سخن گویند هر  
ما دستهای ایشان . . . و گواهی می دهد پایهای ایشان ، به  
کرده های ایشان . . . ( تفسیر قرآن مجید ۱/ ۶۵۰ )

علوی : ۱۱/۶۲ : . . . سنایی ، بالای . ( معین ، دهخدا )

مهمان علوی : روان ، روح .

عمر : ۴/۷ : این خطاب ، از صحابه رسول (ص) و دومین خلیفه  
اسلام از خلفای راشدین ( آغاز خلافت ۱۳ ، مقتول ۲۳ هـ . ق . )  
در زمان خلافت او ، عراق ، ایران ، مصر و شام به دست مجاهدان  
اسلام فتح شد . وی مردی مدبر و باهوش بود و در مدت انسدک  
خلافت خود ، فتوحات عظیمی را سبب شد و تأسیسات مفیدی مانند  
تاریخ هجری ، بیت المال ، دفاتر مالیاتی ( به تقلید ایرانیان ) و  
بنای شهرهای تازه مانند کوفه و بصره اقدام کرد . وی به دست  
فیروز ، مکنسی به ابولولو کشته شد . ( اعلام . معین ) تازبانسه  
و عدل عمر در اسلام زبانزد است و به عدل عمر مثل می زنند . پیامبر  
اسلام به او لقب " فاروق " داد و دختر او ( حفصه ) را به زنی گرفت .  
( دهخدا )

عمر سوز : ۸/۳۷ : مهلك ، كشنده .

عمر نوح : ۲/۵۴ : ← نوح .

عمر و زید : ۱/۷ : به جای فلان و مهمان . ( دهخدا )

" زید و عمرو ، کنایه از دو تن نامعین است . مانند خالد و

جعفر در این بیت انوری :

کار خالد جز به جعفر کی شود هرگز تمام ؟

زان ، یکی جولاهگی داند ، دیگر بزنگری

( دیوان انوری ۲/ ۴۵۵ ، نقل از ۱۵ قصید مناصر خسرو )

عمَل : ۳/۷ : حکومت . کار دولتی . ( معین )

عمیا : ۱۲/۳ : کوری . ( معین )

عنا : ۹/۷۸ : زحمت ، رنج . ( دهخدا )

عنان گیر : ۴/۶۳ : راهنما ، رهبر ، قائد .

عنبر: ۴/۹: ماده بی چرب و خوشبو و کدر و خاکستری رنگ و رگه دار که از روده یا معده ماهی عنبر ( Cachalot = کاشالو ) گرفته می شود . ( معین )

عناق: ۱۲/۴ و ۷/۲۹: ← سیمغ ، طائر معروف الاسم مجهول الجسم . ( زمخشری )

عوانان: ۳/۸: =عوانان = جمع فارسی عوان . سرهنگ دیوان . ( معین )  
عیار: ۹/۱۷: جوانمرد . ( معین ) . صالح و صادق ، درستکار و صالح .  
عیار: ۱۱/۱۹: چاشنی زروسیم . ( معین )

عیار: ۱۲/۵ و ۱۷/۵ و ۱/۳۷: (= عیار ) ، جوانمرد ، فتی . عیاری یکی از طرق تربیت قدیم بوده و از اواخر قرن دوم هجری وجود داشته ، و عیاران اصول و روشهای مخصوصی در زندگانی داشتند که به تدریج با تصوف آمیخته به صورت فتوت درآمده است .  
" اصل جوانمردی سه چیز است : یکی آنکه آنچه بگویی بکنی ، دوم آنکه راستی در قول و فعل نگاه داری ، سیم آنکه شکیب را کار بندی زیرا که هر صفتی که تعلق دارد به جوانمردی ، در زیر این سه چیز است . " ( معین )

عیاره: ۳/۸۱: زن فریبنده و حيله باز .

آتش عیاره بی آب عیارم بیبرد

سیم بنا گوش او سکه کارم بیبرد

( خاقانی ، از دهخدا )

عیب کردن: ۸/۶۴: ظاهر کردن خطا و گناه کسی . ( معین )

عیجویی ، بدگویی .

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت

که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

( حافظ / ۵۶ )

عین الیقین: ۴/۴۵: " به عقیده صوفیان ، دانستن معنوی بر سه گونه است

علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین . در حالت اولی ، آدمی به

استدلال عقلی ، معلوم را در یابد ، و در حالت دوم ، یقین و معلوم

را مشاهده کند و در حالت سوم به حقیقت برسد .  
( صوفی نامه / ۳۸۲ . نیزک : ص ۱۹۸ - ۱۹۹ )

غازی : ۶/۸ : کسی که در راه دین با کافران جهاد کند . ( معین )  
غرور دادن : ۲/۲۵ : فریفتن ، گول زدن . ( معین )  
غیره : ۱۲/۲ : فریفته شدن ، مغرور گردیدن . ( معین )  
غزا : ۶/۸ و ۹/۵ : جنگ کردن با دشمن دین ، غزوه . ( معین )  
غزل : ۶/۴۶ : " غزل در اصطلاح شعرای فارسی ، اشعاری است بر یک وزن و قافیه با مطلع مصرع که حد معمول متوسط ما بین پنج بیت تا دوازده بیت باشد و گاهی بیشتر از آن تا حدود پانزده و شانزده بیت ، و به ندرت تا نوزده بیت نیز گفته اند . . . " ( فنون بلاغت و صناعات ادبی / ۱ / ۱۲۴ )

غلمان : ۳/۳۱ : جمع غلام .

غماز : ۳/۹۰ و ۴/۳۴ : سخن چین ، نعام . ( معین )  
غواصان : ۳/۹ : جمع فارسی غواص . غواص : آنکه در دریا برای طلب مروارید ، مرجان و غیره ، فرورود . ( معین )  
غوغا : ۱۰/۱ : مفسدان ، هیا هو . ( معین )  
غیبار : ۱۰/۱۸ : ( = بیهود یانه ، صلی ) . " پارچه زرد رنگ که بیهود و مجوس برای امتیاز از مسلمانان بر جامه خود دوخته یا بسردوش می افکنده اند به جای زینتار بستن که شعار نصاری بود . . . " ( استاد همایی ، حواشی دیوان عثمان مختاری / ۳۰۳ )

غیبرت : ۶/۳۲ و ۳/۴۲ : حمیتِ مُحَبِّ است بر طلب قطع تعلق نظر محبوب از غیر . ( معین )  
غیو : ۶/۵۰ : غریو ، صدای بلند . ( معین )

فاروق : ۱/۹۶ : لقب عمر بن خطاب است ( به معنی کسی که امور را از یکدیگر فرق گذارد و تمیز دهد . جدا کننده حق از باطل ) .  
فاش : ۱/۵۲ : ( = فاشی ) ، ظاهر ، آشکارا . ( معین )

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم

بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

( حافظ / ۲۱۶ )

فال : ۱۱/۵۵ : طالع ، بخت ، شگون . ( معین )

فتراك : ۲/۳۸ : تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب آویزند .

ترك بنند . ( معین )

فراشی : ۶/۱ : به پای مصدری ، جاروب کشی .

فربسی : ۱۳/۷ و ۶/۳۶ : فربه ، چاق ، گوشه تالو . ( معین )

فربس : ۱۱/۳۵ : خوش قدم ، خجسته پای ، مبارك . ( معین )

آب حیوان تیره گون شد ، خضر فربس بی کجاست

شد؟

خون چکید از شاخ گل ، باد بهاران را چه

( حافظ / ۱۱۵ )

فردا : ۲/۳ : عقبی ، روز قیامت .

فردوس : ۴/۱۰ و ۵/۴۷ : بهشت . ( معین )

فروس : ۳/۲۳ : اسب . ( معین )

فروش : ۴/۶۴ : زمین ، منتهای حفیض .

فرعون : ۳/۴۲ و ۶/۳۱ : معمولاً " پادشاه مصر ، معاصر موسی (ع) را

بدین عنوان خوانند ، و او " منفلی " دوم پسر " رامسس "

سیزدهم بود . در روزگار این پادشاه از سطوت و اقتدار مصر کاسته

شد . ( معین )

( برای اطلاع بیشتر ، رك : اعلام قرآن / ۴۸۱ به بعد ، قصص قرآن

مجید / ۹ به بعد )

فرعونِ هوا : ۳/۴۲ : خواهش نفس .

فرقان : ۹/۳۰ : کتابی جدا کننده میان حق و باطل . ( دستورالخوان

قرآن . ( معین )

فرقت : ۱۲/۸۱ : جدایی ، مفارقت . ( د خدا )

فسق و فجور : ۷/۴۸ : ناپارسایی ، گناه . ( معین )

فطنت : ۴/۹۴ : زیرکی ، هوشیاری ، دانایی . ( معین )

فَغْفُورٌ : ۵/۶۰ : ( = بَغْفُور ) = بَغ = خدا + پور = پسر خدا .

لقب پادشاهان چین . ( معین )

فغفوری : فغفور ( = بَغْفُور ) بودن . ( معین )

فَقْرٌ : ۵/۳ و ۱۰/۱۰ : " بدان که فقر ، اصلی بزرگ است و اصل

مذهب این طایفه ( یعنی صوفیه ) فقر است و حقیقت فقر نیازمندی

است و بنده جز نیازمند نباشد . پس غنا به حقیقت صفت حَقُّ

تعالی است و فقر به حقیقت صفت بنده . كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى :

يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ ، وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ

الْحَمِيدُ . " ( خلاصه شرح تعرف / ۲۸۰ )

سالك راه حقیقت ، به مقام فقر که عبارت است از عدم تملک اسباب ،

نرسد ، الا بعد از عبور بر مقام زهد . چه اول تا رغبت او از دنیا

منصرف نگردد ، عدم تملک از او درست نباید . . . اهل حقیقت

به واسطه آنکه جمله اشیا را در تصرف و ملکیت مالک العلق بهینند

امکان حوالت مالکیت با غیر روا ندارند .

( مصباح الهدایه / ۳۷۵ )

فَقَعٌ كَشَادُنٌ : ۱۰/۷۴ : = فِقَاعٌ كَشَادُنٌ و فِقَاعٌ كَشُودُنٌ : تفاخر کردن ،

لاف زدن .

توبه مردی چنین عمل بنمای

و رنسه بیهوده زمین فقع مگشای

( سنایی )

های خاقانی بنای عمر بریخ کرده اند

زوفقع مگشای ، چون محکم نخواهی یافتن

( از دهخدا )

فقه : ۵/۳ و ۹/۳۱ : علمی است که از فروع عقلی احکام شرع بحث می کند .

( معین )

فقیر : ۳/۱۸ : فقیر کسی است که نیازمند به حق باشد و ذلت سؤال را تنها

در آستانه حق تحمل کند . ( شرح تعرف / ۱۱۸/۳ )

فقیر کسی است که وجود و عدم اسباب ، نزد وی یکسان باشد .  
(کشف المحجوب / ۲۳ ، به نقل از فرهنگ لغات مصطلحات)

قارون : ۱ / ۴۴ : " . . . قارون توانگر بود به مال بسیار . گویند مال وی از خزاین فرعون بود که وی خازن فرعون بود ، چون موسی پیامد قارون به وی ایمان آورد . چون نگه کرد همه عَزَّ در بنی اسرائیل موسی و هارون را دید . وی را ازیشان حسد آمد . فراموسی گفت : تو عَزَّ نبوت گرفتی و هارون عَزَّ حُبورت ( = امامت و ریاست ) گرفت ، نصیب من چیست ؟ موسی گفت : عَزَّ دادن به خدای است ، آن را دهد که خواهد . قارون موسی را باور نداشت . گفت : لایق تو این عَزَّ به تکلف می گیری ، منافق گشت . . . موسی بروی خشم گرفت ، از خدای درخواست تا او را به زمین فرود برد . . . " ( قصص قرآن مجید / ۳۰۶ ، نیز رک : اعلام قرآن / ۴۸۸ و قاموس کتاب مقدس / ۷۰۴ ذیل قورح )

قاربان : ۸ / ۷ : جمع فارسی قاری . آنکه قرائت قرآن داند . ( معین )

قافله : ۱۰ / ۴۸ : کاروان ، گروه ساغر . ( معین )

قال : ۲ / ۱۶ : زبانی ، ظاهری .

قال وقیل : ۸ / ۵۲ : قیل وقال ، هیا هو . ( معین )

قال الله : ۹ / ۲۰ : خدا گفت ، فرمان و اجازه خدا .

قالب : ۴ / ۲۹ : کالبد ، تن ، بدن . ( معین )

قال الرسول : ۹ / ۲۰ : پیامبر گفت ، فرمان و ارشاد و اجازه پیغمبر .

قاهر : ۹ / ۴۰ : غالب ، چیره . ( معین )

قبله : ۴ / ۲۶ : جهتی که در نماز بدان روی آورند . عبارت گاه . ( معین )

قدم بیرون نهادن : ۱ / ۱ : گذشتن ، تجاوز کردن .

قُرَّاً : ۱۰ / ۳۰ : جمع قاری ← قاربان و قاری .

قرآن : ۵ / ۵۸ : نُبسی ، نُوی ، فُرْقان ، تنزیل ، کتاب آسمانی مسلمانان ،

معجزه: پیامبر اسلام، دارای ۱۱۴ سوره و ۶۲۳۶ آیه و ۷۶۴۴۲ کلمه و ۳۲۶۶۷۱ حرف و مشتمل است بر آیات محکم و متشابهه،  
ناسخ و منسوخ و مکی و مدنی ...

(برای کسب اطلاع بیشتر، رک: اعلام قرآن / ۴۹۰ تا ۵۲۴)

قرآن را رسن: ۷/۳۹: ← رسن .

قرن: ۱/۴۴: ← اويس .

قَصَب: ۳/۷۸: کتان .

قصور: ۱۱/۲۵: جمع قصر، کاخها، کوشکها .

قَطْران: ۷/۳۲: مایع روغنی شکل و چسبند که غالباً از جوشاندن خشک  
چوب درخت صنوبر و گاهی دیگر چوبهای صمغ دهند به دست  
می‌آورند . (معین)

قطیعت: ۵/۴۳: "قطیعت: در لغت به معنی بریدگی و جدایی است،  
مقابل پیوستگی و وصل و در استعمال خاص نویسندگان تصوفه،  
اجمالاً "چنین بنظر می‌رسد که مراد از این کلمه، اشاره به  
"روز حساب و مکافات" و روز رسیدگی به اعمال نیک و بد خلائق  
باشد، روزی که رابطه آدمی با همه جا و همه کس و همه چیز  
قطع می‌شود، و محتمل است که صوفیه این معنی را از مضمون آیات  
شریفه بی که در ذیل آورده می‌شود، اتخاذ نموده باشند:  
وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ  
... لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ ... الانعام آیه ۹۴ . این در  
قیامت با کافران گویند که شما به آخرت تنها آمدید بی مال و بی  
جفت و بی فرزند، یگانه، بی هیچکس ... پاره گشت و ببرد  
میان شما، همچنانکه در جای دیگر گفت: وَتَقَطَّعَتْ بِهِنَّ الْأَسْبَابُ  
... البقره آیه ۱۶۱، کشف الاسرار ۳/۴۳۰-۴۳۱ ."

(مفتاح النجات / ۲۳۶)

قفا خوردن: ۱۰/۲۱: ضرب دیدن، آسیب دیدن . (دهخدا)

قنچاق: ۴/۸: قنچاق، نام دشتی است میان توران و ترکستان که



اتراك آنجا بسیار بی رحم و مردم کش می باشند . متأخرین از  
عالم تسمیه الحال آن محل ، باشندگان آنجا را نیز "قبچاق"  
گویند . و مجازاً "لفظ" قبچاق" به معنی "بی باک" نیز می آید .  
(آنندراج ، ازدهخدا)

قلّاش : ۸/۲۶ : در اصطلاح صوفیه ، کسی که قطع علائق از دنیا کرده باشد .  
هر که را جام می به دست افتاد  
رنید و قلّاش و می پرست افتاد  
قلّاش وار بر سر عالم نهم قدم  
عیّار وار از خودی خود بر اشکنم  
من آن قلّاش و رنید بی نوایم  
که در رندی مغان را پیشوایم  
(عراقی)

اگر در کوی قلّاشی مرا يك بار ، بارستی  
مرا بردل در این عالم همه دشخوار خوار  
ستی

( سنایی ، از فرهنگ لغات و مصطلحات / ۳۷۹ )

قلب : ۱۰/۲۵ : ناسره ، تقلبی . (معین)  
قلندر : ۵/۹۲ : "اما متشبهه محقق به ملامتیه ، طایفه بی باشند که  
به تعمیر و تخریب نظر خلق ، مبالغاتی زیادت ننمایند ، و اکثر  
سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات ، و اطلاق از قیود آداب  
مخالطات بود . و سرمایه حال ایشان جز فراغ خاطر و طبیعت  
القلب نباشد ، و ترسم به مراسم زهاد و عباد از ایشان صورت  
نهند ، و اکتار نوافل و طاعات از ایشان نباید و تمسک به  
عزایم اعمال ننمایند . و جز به ادای فرایض ، مواظبت نکنند ، و  
جمع و استکثار اسباب دنیوی بدیشان منسوب نبود ، و به طبیعت  
القلب ، قانع باشند و طلب مزید احوال نکنند و ایشان را "قلندر" به  
خوانند . و این طایفه از جهت عدم ریا با ملامتیه مشابیهست  
دارند و فرق میان ایشان آن است که ملامتی به جمیع فضایل و  
نوافل تمسک جوید و لیکن آنرا از نظر خلق پنهان دارد ، و اما

قلندری از حدّ فرایض درنگذرد ، و به اظهار و اخفاء اصال ،  
از نظر خلق مقید نبود . ( مصباح الهدایه / ۱۲۱ - ۱۲۲ )  
قنبر : ۸ / ۳۵ : ابوالشعثا مولی ابن معمر . نام قنبر را علی طیبه  
السلام به او داده است . ( ر ه خدا )

قوی ترکیب : ۴ / ۵۴ : نیرومند ، مقتدر ، جبار ، قهار .

قهار : ۱۱ / ۵۰ : سخت چیره ، چیره شونده . ( ر ه خدا )

قیصر : ۲ / ۵۶ و ۶ / ۷ : عنوان و لقب امپراتور روم ( عموماً ) و روم شرقی  
( خصوصاً ) . ( معین )

قیل : ۷ / ۳۳ : گفتار . ( معین )

قیماز : ۶ / ۷ : کنیز ، خدمتکار . ( معین )

کار : ۸ / ۶۴ : سروکار ( ۲ ) ، درگیری ( ۲ ) .

کارکیایی : ۴ / ۷۶ : کارفرمایی ، امارت ، پادشاهی . ( معین )

کاسد : ۹ / ۳۸ : ناروا ، بی رواج . ( ر ه خدا )

کافرم گرمی تواند . . . : ۸ / ۳۵ : کافر باشم اگر بتواند . . .

کافه الناس : ۵ / ۹۶ : همه مردم .

کاهل نمازی : ۵ / ۳۱ : مرتب نخواندن نماز ، نماز را در وقت مقررنخواندن .

کهریت احمر : ۱۱ / ۷ : گوگرد سرخ ، هرچیز که به دشواری به دست آید .

نادر . ( ر ه خدا )

کتانی : ۲ / ۶۲ : کتان بودن . کتان : نهاتی است به قدر نرمی ساق و

برگش باریک و گلش لاچوردی است و پوست وی را همچون پنبه

ریسند و جامه اش معتدل است در گرمی و سردی و خشکی به اندام

نچسبد و رافع حرارت و باعث تقلیل خوی است . . .

جامه بی معروف که شاعران پاره شدن آن به سبب نورماه گفتفاند .

زکین او دل دشمن چنان شود که شود

ز نور ماه درخشنده ، جامه کتان

( فرخی )

اگر چراغ بمیرد ، صبا چه غم دارد  
وگره‌ریزد کتان ، چه غم خورد مهتاب  
( سعدی )

گر در نظرت بسوخت سعدی  
مه را چه غم از هلاک کتان  
( سعدی ، از دهخدا )

کجا : ۲/۷۰ : جایی که .

کحل : ۲/۵۲ : سنگ سرمه .  
کد خدا : ۲/۳۱ : مهتر ، بزرگ ، پادشاه .  
کدخدایی کردن : ۸/۲۶ : سروری ، پادشاهی ، سلطنت .  
کدیبه : ۹/۲۶ : گدایی ، درپوزه‌گری .  
کزار : ۵/۸۴ : ( بسیار حمله برنده ) ، لقب امیرالمؤمنین علی . ( معین )  
کرم الله وجهه : ۱۹/۹۵ : خدای ذات ( روی ) او را گرامی داراد .

( معین )  
کرم پيله : ۸/۳۸ : کرم ابریشم . . . که پس از آنکه نموش به حد معینی رسید ،  
دور خود پيله می‌تند و در درون آن " دگر پیسی " می‌یابد و پس  
از تبدیل شدن به پروانه ، پيله را سوراخ کرده از آن خارج  
می‌شود .  
( معین )

کژگو : ۹/۶۴ : ناراست گو ، که سخن نادرست گوید ، بدگو .  
( دهخدا ، معین )

ناسزاگو ، هرزه گو .

کسی : ۳/۲۲ : ( به یا " حاصل مصدر ) کس بودن ، شخصیتی داشتن .  
( دهخدا )

کشتگان زنده : ۵/۳۷ : تلمیح دارد به آیه ۶۹ سوره آل عمران (۳) که  
فرمود : وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا ،  
بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ " میندار یا محمد آنها را که  
کشته شدند در سبیل خدای تعالی که مردگانند ، بل که ایشان

نزد خدای تعالی زندگانند ، روزی داده می شوند ."

( تفسیر نسفی ( ۱۰۷/۱ )

کشتن ( بکشتی ) : ۲/۳ : خاموش کردن آتش .

شمع را باید ازین خانه برون بردن و کشتن

تا که همسایه نداند که تو در خانه مایی

( سمدی ، از ده خدا )

گفتم که به قرآن در پیدا است که احمد

بشیر و نذیر است و سراج است و منور

و خواهد کشتن به دهن ، کافر او را

روشن کند شایزد بر گامه کافر

( ناصر خسرو ، دیوان / ۵۰۹ )

کَشَف : ۸/۶۸ : عبارت از ظهور مستور است در قلب . و به معنی اطلاع

بر ماورا حجاب است از معانی غیبی و امور خفیه .

( فرهنگ لغات و اصطلاحات / ۳۹۰ )

کَشَف : ۱۰/۱۶ : لاک پشت . ( ده خدا )

کُل : ۱/۳ و ۱۲/۱۲ : در لغت مجموع معین است و در اصطلاح

" ما یترکب من الاجزاء " است . ( فرهنگ علوم عقلی / ۴۹۲ )

کَلک : ۱۱/۳۵ : قلم ، خامه . ( ده خدا )

کلیم : ۳/۴۲ : ( هم سخن ) ، لقب موسی ( ع ) به امیر بنی اسرائیل .

( ده خدا )

کمان : ۹/۶۴ : سرج نهم از جمله دوازده برج فلکی ، برج قوس . ( ده خدا )

کمانی بود و کترزان : ۱/۲۸ : تلویح است به معراج رسول اکرم قرب آن

حضرت به مقام کبریایی و عبارت " کمانی بود و کترزان " ترجمه

آیه ۹ از سوره نجم ( ۵۳ ) است که فرمود : فَکَانَ قَابَ قَوْسینِ

أَوَدنی .

" و آن بود که در روزگار پیغامبر علیه السلام ، عرب پیوسته مفاخرت

کردندی یک دیگر را ، و هر کسی شجاعت و مردانگی خویش می گفتی .

و بیشتر فخر کردن ایشان به تیرانداختن و کمان های سخت داشتن بودی، و بیامدندی، و کمانها بیاوردندی، و کمان يك ديگر می کشیدندی، و آنکه دو دو به هم نهادندی و بکشیدندی و گفتندی که تا خود کمان کدام يك سخت تر است و کدام يك بهتر می کشند. و بدین معنی پیوسته با يك ديگر مفاخرت کردند و فخر ایشان بدان بودی. پس این که حق تعالی گفت: فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى، گفت که پیغامبر ( شب معراج ) به من نزدیک تر بود از آن دو کمان که به هم باز می نهادی و می کشیدی و نیز از آن نزدیک تر بود چنانکه گفت: أَوْ أَدْنَى ( ترجمه تفسیر طبری ۱۷۶۷/۷، برای اطلاع بیشتر رك: ترجمه تفسیر طبری ۱۷۶۶/۷ تا ۱۷۷۴، کشف الاسرار ۳۴۷/۹ تا ۳۸۱، تفسیر قرآن مجید ۲۹۷/۲ - ۲۹۸، تفسیر نسفی ۲/۷۶۴)

کنشت: ۱/۸۸: معبد یهودان (خصوصاً) و عبادتگاه کافران (عموماً).  
(معین)

کوتاه دیدگی: ۶/۶۳: کوتاه بینی، کوتاه بینی. (دخدا) بی بصری. خامی.  
کوشی کردن: ۵/۵۷: عمل حوض کوش را انجام دادن. تشنگی کسی را به آب چشمه کوش فرو نشانیدن.

کوشك: ۶/۴: "از صورت عربی شده کلمه، جَوْسَق، برمی آید که تلفظ قدیم در فارسی، به گاف فارسی و واو مجهول و فتح شـین (گوشك) بوده است به معنی قصر رفیع و مشکوی، نه کوشك که امروز می گوئیم. شبیه به این کلمه است دانگ که اصلاً "دانك" بوده است و به صورت دانق تعریب شده است. . . گوشك به سکون شین در شعر قدما آمده است."

(استاد مینوی، حاشیه کلیله و دمنه ۷۲/ و ۴۰۶)

مراد از کوشك در این موضع، تن و کالبد است.

کون و فساد: ۹/۳۰: "کون: بودن و هست شدن و هستی یافتن - فساد تباه شدن و از صورت خود زایل شدن. این عالم را، چون

در آن همواره هست شدن و تباه شدن روی می دهد ، عالم کون  
و فساد می گویند .

(استاد مینوی ، حاشیه کلیله و دمنه / ۲)

کُه : ۱۰/۴۲ : مخفف کوه . (ده خدا)

کهدانی : ۸/۶۰ : ← سنگ کهدانی .

کهرها : ۱۰/۲۶ : صمغ فصیل مترشح از درختان کاج عهد های قدیم .

کهرها ماده صمغی زرد رنگ و شکننده و شفاف است ، و برخی  
انواع قرمز رنگ شفاف نیز دارد و به مقدار کم به رنگ سفید کدر  
نیز یافت می شود . . . خاصیت کهرها آن است که اگر به پارچه بی  
پشمی مالش داده شود ، خاصیت الکتریسته می یابد و ذرات گاه  
و خرده های کاغذ را جذب می کند . ضمناً بوی معطری از آن  
استشمام می شود . (معین)

کیانی : ۱/۴۵ : ( صفت ازکی = پادشاه ) : شاهانه . (واژه نامک)

کیمخت : ۶/۱۲ : ساغری (معین) پوست گفل و ساغری اسب و خراست  
که به نوعی خاص دباغت کنند . (ده خدا)

کیوان : ۶/۶۲ و ۲/۳۱ : زحل ، یکی از سیارات منظومه شمسی میان  
برجیس (مشتري) و اورانوس ، به عقیده قدما این ستاره در فلک  
هفتم جای دارد و آن را دورترین کواکب ، گمان می بردند . . .  
و نزد منجمان نحس اکبر است . (ده خدا)

گازری : ۹/۵۴ : رخت شوایی . (معین)

گام زن : ۸/۳۲ : ثابت قدم ، استوار ، گرمرو .

گاوآبی : ۴/۹ : کاشالو ، گاوعنبر (معین) ← عنبر .

گبر : ۴/۲۷ و ۱۳/۶۳ : کافر ، ملحد ، بت پرست ، زردشتی . مجوس .

(معین)

گذاردن ، گذاشتن : ۱/۳۴ : رها کردن ، ترك کردن . (معین)

گذاشتن : ۱۲/۷۳ : سپری کردن ، گذرانیدن .

گرانجانی : ۸/۵۹ : نامطبعی در معاشرت.

مجلس انس و ، بهار و ، بحث شعر اندر میان

نستدن جام می از جانان ، گرانجانی بود

( حافظ ، از معین )

گران سنگی : ۸/۲۲ : متانت ، وقار ، تسکین . ( معین )

گرانی کردن : ۸/۲۴ : آزرده شدن ، خشمگین شدن .

گراییدن : ۱/۳ : میل کردن ، قصد کردن . ( معین )

گرد آلود : ۱۰/۵۶ : غبار آلود ، آلوده به گرد و غبار . ( معین )

گرچه گرد آلود فقرم ، شرم باد از همت

گرچه آب چشمه خورشید دامن ترکنم

( حافظ / ۲۳۸ )

گردان : ۳/۵ : متغیر ، متلون ، متحول . ( معین )

گردرانی هست . . . : ۴/۲۴ : گردران : مفرزان ، کنایه از نصیب مرغوب ،

مقابل گردن . این مضمون در قدیم مثل بوده است . استاد همایی

در مبحث ارسال مثل ، در توضیح بیت ذیل از مسعود سعد :

چون دولتی نمود مرا ، محنتی فزود

بی گردن ، ای شگفت نبوده ست گردران

نوشته اند :

" اشاره است به مثل معروف قدیم که : " گردران با گردن است "

یعنی بد و خوب ، دولت و محنت ، رنج و راحت ، نوش و نیش ،

غم و شادی با هم اند . "

( فنون بلاغت و صناعات ادبی ۲ / ۳۰۱ - ۳۰۲ )

" از پس هجر فراوان چون بدیدم در رهش

آن بتی را کافت آفاق و فتنه بر زن است

گفتم ای جان از پی یک وصل چندین هجر چیست ؟

گفت من قصاصم ، اینجا گردران با گردن است

( سنایی )

چون قفا دیدی صفا را هم بهین  
گردِ ران با گردن آمد ای امین  
(مولوی)

در سفر بی خطر فتوحی نیست  
هست پهلوی گردِ ران گسردن  
(ابن بعین)

غبنا و حسرتا که رساند به من همی  
یک سود را زمانه به خروارها زمان  
چندین هزار آفت و یک ذره منفعت  
چندین هزار گردن و یک پاره گردِ ران  
(رشید و طواط)

بمیر از خویشتن تا زنده مانسی  
که بی شک گردِ ران با گسردن آمد  
(عطار به نقل از امثال و حکم ۳/۱۲۹۱)  
گسردن: ۱۰/۱۶ و ۱۳/۱۶  
گردنان: ۲/۵۵: گردن فرازان، سران، راد مردان، آزادگان.  
سروران را بی سبب می کرد حبس  
گردنان را بی خطر سر می برید  
(حافظ / ۳۶۷، از معین)

گرفتن: ۱۰/۶۹: آغاز کردن، شروع کردن.  
گرفتن: ۱۰/۷۳ و ۳/۵۷: فرض کردن، محسوب داشتن. (معین)  
"می گویند، آن کسان که ایشان را بیچاره گرفته بودند وضعیف..."  
(تفسیر قرآن مجید ۱/۵۹۵)

"ما را شوم بی گرفتید، ما شوم بی نیستیم، ولیکن شما پای از  
اندازه بگردانید و اید."  
(ایضا ۱/۶۳۶)

گرفتن: ۷/۵: مواخذه کردن، اعتراض کردن. (معین)  
هرچه بگویم، زمن نگر که نگهبری

عقل جدا شد زمن که بار جدا شد



( معروفی ، پيشاهنگان شعر فارسی / ۱۹۵ )  
 "گفت نوح ، ای خداوند ، یاری ده مرا به خواستن کینه<sup>من</sup> از ایشان  
 و بگیرشان بد آنچه مرا دروغ زن خواندند . . ."

( تفسیر قرآن مجید / ۱۸۲ )

هیچکس بزه کسی دیگر بر ندارد و هیچ کس را به گناه کسی دیگر  
 نگیرند ."

( ایضا / ۵۲ / ۲ )

گرم : ۸ / ۴۱ : اندوه ، دلتنگی .

گهی با می ورود و رامشگران  
 گهی باغم و گرم و با اندهان

( واژه نامک )

گرم رو : ۷ / ۶۲ : شتابنده ، عاشق بی صبر ، سَالِكِ چالاک . ( معین )  
 گره : ۱۰ / ۵۷ : مخفف گروه .

گری : ۷ / ۵۷ : امر از گریستن ، گریه کن . ( معین )

گری : ۱۰ / ۵۳ : مخفف گیری ، بگیری .

گشادن : ۵ / ۳ : حل کردن ، حاصل شدن . ( معین )

گیل : ۳ / ۶۱ : مراد ، آرایش های جهان مادی و تعلقات زندگانی  
 جسمانی است .

گلخن : ۲ / ۷۷ و ۳ / ۶۱ : جایی که خس و خاشاک در آن ریزند ، مزبله .

گلشن ، گلخن شود ، چون به ستیزه کنند

در یک خانه دو تن دعوی کد بانویسی

( سنایی ، از معین )

گمانه بود : ۱۱ / ۷۱ : از نوع قافیه معموله ( یا معمولی ) است = گمان نبود .

( قیاس کنید ) :

به خدایی که شمع گنبد چرخ

در بر نسور اوست پروانه

کانچنانم زرنج دوری تو

که ندانم که زنده ام پانه

گنبد خضرا : ۱۰/۳ : کنایه از آسمان . (معین)  
 گنجسور : ۸/۲۲ : خزانه دار (معین) ظاهراً "تلمیح دارد به آیه ۱۰ از  
 سوره فصلت (۴۱) که فرمود : وَجَعَلْ فِيهَا رَوَاسِيَ مِنْ  
 فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا اَقْوَاتَهَا . . . " و نهاد دروی  
 کوههای استوار از زبروی ، و برکتها پدید آورد در روی به آب وی  
 و نبات وی و شجر وی ، و کرد قوت های اهل وی مقدر ، در هر  
 ولایتی به نوع دیگر . . . " (تفسیر نسفی ۲/۶۸۶)

(کوه ها ، درآیه ها و سوره های ذیل :

آیه ۱۵ سوره نحل (۱۶) ، آیه ۳۱ سوره انبیا (۲۱) ،

آیه ۱۰ سوره لقمان (۳۱)

عامل تعادل و استواری زمین و درآیه ۷ سوره نأ (۷۸) میخ های  
 زمین معرفی شده اند . برای تفصیل بیشتر ، به ترجمه و تفسیر  
 این آیه ها ، به تفاسیری که در این یادداشتها معرفی شده ،  
 مراجعه کنید.)

گندآوری : ۱۳/۵۷ : جسارت ، دلیری . (معین)  
 گوگرد احمر : ۶/۳۵ : ← کبریت احمر .  
 گویای نا گویا : ۱۱/۲ : سخنگوی بی زبان ، آنکه به زبان حال القای مفاهیم  
 کند .

گویی کردن : ۲/۶۱ : افتادگی ، تواضع ، خاکساری ، بندگی .  
 گوی تنهایی زدن : ۸/۲۷ : کنایه از گوشه نشینی کردن ، انزوا گزیدن .  
 (معین)

لا اِهَالِي : ۱۲/۷۷ : ( جمله فعلی : متکلم وحده از فعل مضارع از مصدر

مبالاه : هَاك نَدَارُم ، نَمِي تَرَسَم ) . هِي هَاك ، هِي هِي هَاك ، هِي هِي هَاك .

لا اِهَالِي چه کند دفتر دانا یی را

طَاقَتِ وَهَظِّ نَهَاشِدُ سِرِّ سَوْدَائِي رَا

( سعدی ، از معین )

لات : ۵/۴۰ : پس از منات ، دومین بت بزرگ عرب است . ← عزی

در همین رساله و اعلام قرآن / ۵۳۲

لَاتَمَنَّ : ۵/۲۲ : ایمن مباش ، متکی و مغرور مشو .

لَاتَمَّاسٌ : ۵/۲۲ : نومید مباش ، یاد آور مفهوم آیه ۸۷ سوره یوسف ( ۱۲ )

است که خداوند از زبان یعقوب ، خطاب به پسران فرماید : **يٰۤاَيُّهَا بَنِي إِدْرِيسَ إِذْ هَبُوا فَتَحَسَّبُوا مِنْ يُّوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيَّأَسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ .** گفت یعقوب . . . ای پسران من ، روید و جستجوی کنید یوسف و برادر او ، و از فرجِ اللَّهِ تعالی و کارگشادان و آسایش رسانیدن او نومید مباشید ، که نومید نبود از راحت فرستادنِ اللَّهِ تعالی ، مگر گروه کافران .<sup>xxx</sup> (کشف الاسرار / ۱۱۹ - ۱۲۰)

نظیر مضمون این بیت است ، آنچه که سعدی در باب چهارم بوستان ، در نکوهش عجب و تکبر آورده است :

گرفتم که خود هستی از عیب پاک

تَعَنَّتَ مَكْنَ بِرَمْنٍ عَيْبِ نَاك

یکی حلقه کعبه دارد به دست

یکی در خراباتی ، افتاده مست

گران را بخواند ، که نگذاردش ؟

و راین را براند ، که بساز آردش ؟

نه مستظهر است آن به اعمال خویش

نه این را ، ره توبه ، هسته است پیش

(بوستان / ۱۳۰ - ۱۳۱)

لافیدن : ۱۱/۵۷ : خود ستایی کردن . (معین)

لاف زدن . تفاخر کردن . نازش کردن .

لاگوها : ۴/۴۰ : " نه " گویمان ، مشرکان ، کافران ، آنانکه با " لا " وجود خدا

را نفی می کنند و با " اِلَّا اللَّهُ " اثبات نمی کنند .

لالکا : ۹/۷۴ : کفش ، پای افزار .

وان را که برآخورد، اسب تازی است

دریای برادرش لالکا نیست

( ناصر خسرو )

مگر آن روستایی بود دلتنی گ

به شهر آمد ، همی زد مطرب چنگ

خوش آمد چون که مطرب چنگ بنواخت

ز نغمی لالکا بر مطرب افکند

( اسرارنامه عطار ، از دهخدا )

لامانی : ۱۰/۵۹ : گزاف . کمال اسماعیل گوید ( دیوان ۲۴۸ ) :

سخن گواه سخن بس ، نمی کنم دعوی

که رسم اهل هنرنیست ، لاف ولامانی

خاقانی گوید ( دیوان ۴۱۴ ) :

فروکن نطع آزادی ، برافکن لام درویشی

که بالام سیه پوشان ، نماند لاف ولامانی

( جهانگیری )

لاهوت : ۱۲/۳۲ : عالم خدای . ( دستورالخوان ) . از اسم " الله " مشتق

شده است . ( ترجمه مفاتیح العلوم / ۳۶ )

جهان معنی ، عالم غیب ، مقابل ناسوت . ( معین )

لابزالس : ۸/۴۱ : پیوسته ، الی الابد ، مدام .

لَا يُفْلِحُ السَّاجِرُ : ۳/۵۷ : ناظر است به آیه ۱۶۹ از سوره طه ( ۲۰ ) که

فرمود : وَالسِّقِّ مَا فِي يَمِينِكَ تَلَقَّفْ مَا صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا

كَيْدُ سَاجِرٍ وَلَا يُفْلِحُ السَّاجِرُ حَيْثُ أَتَى . " و بفکن آنچه

در دست راست تو است ، یعنی عصارا ، تا فرو خورد آنچه

ایشان جمله کردند ، چه دستان جادوان است آنچه ایشان

آوردند ، و جادو و فیروز نشود هر کجا بود . ( تفسیر نسفی ۱/ ۴۴۲ )

نظیر این مضمون با " لَا يُفْلِحُ السَّاجِرُونَ " در آیه ۷۷ سوره یونس

( ۱۰ ) نیز آمده است .

( معین )

لبن : ۸/۴۰ : شیر آشامیدنی .

لحد : ۶/۵۰ : قبر، گور.

بر سر تربت من بامی و مطرب بنشین

تابه بویت ز لحد رقص کنان برخیزم

(حافظ، از معین)

لعاب : ۲/۹ : آب دهن، غسل . (معین)

لعنتی : ۱۲/۷۱ : یا در لعنتی یا لیاقت است . (قس : نوشتنی

گفتنی، خوردنی . یعنی درخور لعنت = بلعنت .

تفسیر طبری ج ۱ ص ۵۱)

لعل : ۹/۳۷ : " لعل نیز انواع است ، آنچه از آن نیک تر است سرخ و

درخشنده و صافی و شفاف باشد ، به یا قوت سرخ نزدیک بود .

اما در صلابت برابر نبود .

و در قدیم لعل نبوده است . و خاصیتش از جهت آن در هیچ

کتاب یاد نکرده اند . و سبب ظهورش آن بوده است که در

قصبه بدخشان زلزله عظیم شد و آن کوهها شکافته شد .

و لعل از میان آن سنگها ظاهر شد . و آنجا که امروز معدن

است لعل پدید آمد . اول سرخ یافته اند و بعد از آن زرد . و لعل

زرد از سرخ صلب تر است . . . (تنسیخ نامه ایلخانی / ۴۰)

لگن : ۲/۴۰ : شمعدان .

از سرو گویم یا چمن از لاله گویم یا سمن

از شمع گویم یا لگن ، یا رقص گل بهش صبا

(مولوی ، دیوان کبیر ، از معین)

لوه لوه : ۱۳/۶۹ : استعاره از اشک .

لوح : ۱۱/۷۱ : مراد لوح محفوظ است و آن : نفس کلّیه فلکّیه است ، زیرا

آنچه در جهان ساری و جاری شود ، مکتوب و ثابت و مرتسم

در نفس کلّیه فلکّیه است با لوازم و حرکات و حالات خود . همچنانکه

به وسیله قلم در لوح حسّی نقوش حسّیه مرتسم می شود ، از عالم

عقل صور معلوم و مضبوط بروجّه کلی در نفس کلّیه فلکّیه - که

قلب عالم اند - مرتسم می گردد . (معین)

لهو: ۵/۴۲: بازی . (معین)

مال ده: ۵/۶۳: بخشنده مال، منعم، ولی نعمت .

مالکان: ۱/۷۷: جمع فارسی مالک . فرشتگان . مالک، در مورد فرشته موگل

بروزخ اطلاق شده، اما به معنی مطلق فرشته در فرهنگها دیده

نشد .

ماندن: ۱۰/۴: گذاشتن، باقی گذاشتن، ترك کردن .

ما و من: ۱/۶: مراد کثرت و تعدد است .

مستتر: ۵/۷: ناقص . (معین)

امروز چه فرق است ازین ملک بدان ملک

این مرده و آن مرده و ، املاک مستتر

( ناصر خسرو ، دیوان / ۵۰۷ )

صدأ: ۳/۴: آغاز ، شروع . (معین)

مُفِیض: ۳/۲۸: دشمن ، کینه ور . (معین)

ستواری: ۱۳/۳۳: پنهان شوند . (معین)

مثالب: ۱۳/۹۵: جمع مثلبه: عیبها ، زوئیها . (معین)

مَجَاز: ۵/۴۲: غیر واقع . (معین)

مجتبسی: ۱/۳۶: برگزیده شده . (معین)

مَجْرَد: ۱۰/۱: بدور ، مسترا ، عاری .

مَجْرَد کردن: ۱۱/۶۱: عاری کردن ، مسترا کردن .

مَجَسَّن: ۲/۴۱ و ۵/۴۳: سپهر . (معین)

مَجْهَد: ۶/۷۱: داری مجد ، بلند مرتبه . (معین) نامی از نامهای

## خدا و قرآن .

محراب : ۳/۳۶ : جایی در مسجد که امام نماز در آنجا گزارد . (معین)

محرور : ۶/۳ : گرم مزاج . (معین)

محشر : ۱۳/۳۵ : جای گرد آمدن مردم در روز قیامت . روز محشر : روز قیامت .

(معین)

محو : ۸/۲۰ : محو نزدیک صوفیان عبارت است از ازالت

وجود بنده . . . و محورا سه درجه است : درجه ادنی : و آن محو

صفات زمیمه و اعمال سبیه است . و درجه وسطی : و آن محو

مطلق صفات است . حمیده و زمیمه . و درجه علیا : و آن محو

ذات است . (مصباح الهدایه / ۱۴۴ ، نیز : ← صوفی نامه / ۲۰۳)

مخافت : ۱/۴۱ : ترس ، خوف . (معین)

مختصر عقلان : ۵/۵ : کم خردان ، جاهلان .

مختصر عقلی : ۶/۳۵ : به یا حاصل مصدر : کم عقلی ، کم خردی .

مخلَب : ۶/۸۶ : ناخن درندگان و پرنندگان شکاری . چنگال . (معین)

مخنت : ۱۱/۱۱ : مردی که حرکات و رفتارش به زنان شبیه است . (معین)

به تعبیر خود شاعر : نه مرد و نه زن .

مخوف : ۱/۴۱ : ترسناک . (معین)

مدارا : ۱۰/۲۷ : = مدارات : نرمی و ملاحظت . (معین)

مدبری : ۴/۵۳ : بدبختی ، بد اقبالی . (معین)

مدینه علم : ۴/۳۵ : ( = شهر علم ) . تلمیح است به حدیث معروف نبوی

که : اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا ( = منم شهر علم و ، علیم

در است ) .

مذاق : ۴/۳۰ : ذائقه ، چشایی . (معین)

مراپسی : ۲/۶۸ : ریاکار، منافق .

مرتهن : ۱۱/۴۱ : گروگان . (معین) . درگرو، مرهون .

مرثیه : ۶/۴۶ : شعری که به یاد مرده و در ذکر محاسن او و تأسّف از

مرگ وی گویند . (معین)

مرحبا : ۱۰/۸ : ( ازادات تحسین است ) : آفرین ، زه . (معین)

مرحله : ۱۰/۴۸ : فرود آمدنگاه ، منزل . (معین)

مرد . . . بودن : ۱۰/۶۱ و ۱۰/۶۳ و ۹/۹۰ : حریف . . . بودن ، شایسته

. . . بودن . (معین)

مردنش اول . . . : ۱۰/۵ : یادآور بیت دیگری از شاعری است در همین

قصیده :

همیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن ، بهشتی گشت پیش از ما

مرسل : ۱۱/۳۴ : پیغمبر صاحب کتاب . پیغمبران را به سه طبقه تقسیم

کنند :

الف : غیر مرسل ، و آن پیغمبری است برای نفس خویش و مأمور

ارشاد خلق نیست .

ب : مرسل .

ج : اولوالعزم . (معین)

مروان : ۱۲/۹۵ : مروان حکم (ولادت ۲ فوت ۶۵ هـ . ق .) در خلافت

عثمان ، وزیر و مشاور بود . در جنگ جمل به هواداری عایشه ،

با علی (ع) جنگید . به سال ۶۴ در دمشق به خلافت رسید . و موسس



سلسله آل مروان که طبقه دیگری از خلفای اموی است، گردید.  
 خلافت این سلسله از سال ۶۴ تا ۱۳۲ ه.ق. دوام داشت و مدت  
 خلافت مروان ۱۰ ماه بود. (اعلام. معین)

مریسی را . . . جان دهد : ۱۱/۹ : سَنَدِ این اشاره را نیافتیم، اما  
 شنیدیم که عزرائیل وقتی خواست روح پیغمبر اسلام را قبض کند، از  
 باب حرمت و تعظیم، گلی به دست محمد (ص) داد و او بویید و بدین  
 ترتیب جان تسلیم کرد و به جوار رحمت حق، پیوست.

مریم : ۹/۲۵ : دختر عمران و حَنَنَه و مادر عیسی (ع) که در ۱۰ یا ۱۳  
 سالگی درحالی که دختری نارس و باکره بود، جبرئیل به صورت مردی  
 جوان بر او ظاهر شد و به امر خدا در آستین وی دمید، و او به  
 عیسی (ع) بار گرفت.

(برای تفصیل، به تفاسیر قرآن ذیل سوره مریم (۱۹)، اعلام قرآن  
 / ۵۸۶، قصص قرآن مجید / ۲۲۵، قاموس کتاب مقدس / ۷۹۴ مراجعه  
 شود.)

مِزْلَه : ۹/۴۹ : جای ریختن سرگین و خاکروبه. (معین)

مِزْمَر : ۸/۷ : نای، نای نوازندگی. (معین)

مِستَکْبِرِی : ۲/۵۷ : خودپسندی، غرور، تکبر.

سپید ارمانده است بی هیچ چیزی

ازبیرا که بگزید مستکبری را

(ناصر خسرو، از معین)

مِستَکَن : ۶/۴۲ : منزلگاه، منزل، خانه، جای.

مِسلَم : ۵/۳۴ : ممکن، مقرر، ثابت. (معین)

مسلمان : ۱/۴ و ۶/۱۱ : " مؤمن و قائل به توحید ، پسران اسلام .

( شرح مشنوی ۱/۲۱۴ )

مرحوم قزوینی در یادداشت‌های خود با ذکر شاهی از کتاب " عقیدة الفرید " نظر مخصوصی در باره " مسلمان " و " مسلمانان " اظهار داشته اند : " به احتمال بسیار بسیار قوی بلکه به نحو قطع و یقین این کلمه ، کلمه تهجین بوده است که عربها برعجمهای مسلمان اطلاق می کرده اند . سپس این وجه متدرجا " از میان رفته و نَسِیا " مَنَسِیا " شده و همان معنی " مُسَلِم " بدون تهجین و تحسین آن باقی مانده است . یادداشت‌های قزوینج ۷/۸۷ "

( به نقل از مفتاح النجات / ۲۰۵ )

مسلم شدن : ۱۱/۴۶ : مسخر شدن ، تسلیم شدن .

مشاطه : ۱۳/۱۲ : آرایشگر . ( معین )

مشتری : ۱۱/۵۵ : یکی از بزرگترین سیارات منظومه شمسی است که

به چشم ما بعد از زهره از سایر سیارات منظومه شمسی درخشان تر

است . فاصله اش از خورشید ۷۷۸ میلیون کیلومتر است . . . حجم

آن نسبت به زمین ۱۲۹۵ مرتبه بزرگتر می باشد . . . مشتری دارای

۱۲ قمر است . . . نامهای دیگر این سیاره به فارسی اورمز و برجیس

می باشد . ( اعلام . معین )

و مشتری و زهره سعدند همیشه ، مشتری سعد بزرگ و زهره

سعد خرد . ( التفهیم / ۳۵۶ )

مشعر : ۹/۷ : موضعی که حاجیان ، در آن مناسک حج بجا آرند . ( معین )

مشغله شدن : ۱/۵۰ : سرگرم شدن ، سخت به چیزی فریفته شدن و

چیزهای دیگر نبرد اختن .

مُشَك : ۷/۴۲ و ۳/۷۹ : اهل فارس به کسر میم و اهل ماوراء النهر به ضمّ میم خوانند . و آن ماده بی است مأخوذ از کیسه بی مشکین به اندازه تخم مرفی ، مستقر در زیر پوست شکم آهوی ختایی ( = غزالُ المسك ) نر ، وقتی که تازه باشد به رنگ شکلات و لُج است ، اما خشک آن به صورت گرد دارای طعم کمی تلخ و بوی تند است . آنرا به عنوان اساس بسیاری از عطریات بکار می‌برند .

( حاشیه برهان )

مُشَدِّد : ۴/۴۲ : محکم ، استوار ، بلند . ( معین )

مُصَحَّف : ۸/۸ : قرآن . ( معین )

مصطبه : ۱۰/۷۵ : دگانی ( سکوی ) بردر میخانه که بر آن می‌نشستند و

شراب می‌خوردند . میخانه ، میگذه . ( معین )

مُعاینه : ۲/۷۰ : عیان .

معبر : ۲/۳۵ : عبور . آنچه که به وسیله آن بتوان از نهر عبور کرد ،

مانند پل و کشتی و قایق . ( معین )

معبر : ۱۰/۹ : گذرگاه ، گذار . ( معین )

معبود : ۱/۴۳ : خدا . ( معین )

معرفت : ۷/۹۵ : " بدان که معرفت جوهر ارواح مؤمنان است و هر کس را

در وجود از معرفت نصیب نیست ، خود به حقیقت موجود ناطق

نیست و معرفت دلیل مصنوع است به صانع و از معرفت مصنوع

هم معرفت صانع تولّد کند و از معرفت صانع ، نجات و بقای عارف حاصل

آید . و معرفت خداوند را ، آلت عقل است و موجب ، شرع است . . .

اول معرفت این است که جمله آفرینش را معزول و عاجز و اسیر بیند و نسبت خویش از جمله قطع کند و بشناسد که خداوند یکی است به حقیقت ، ذاتش قدیم و صفاتش قدیم .

و راه دیگر به معرفت صانع معرفت نفس است چنانکه گفته است : مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ . . . " ( صوفی نامه / ۱۶۶-۱۶۷ )  
گفت : حقیقت معرفت ، اطلاع حق است براسرار . . .

( ذوالنون مصری ، تذکره الاولیا / ۱۵۱ )

گفت مدارج معرفت سه است : به درجه اول اثبات وحدانیت واحد قهار . و درجه دوم بریده کردن دل از ماسوی الله ، درجه سوم آنکه هیچ کس را از عبارت کردن آن راه نیست .

( احمد بن عاصم انطاکی ، تذکره الاولیا / ۴۱۱ )

معلم ملکوت : ۹/۷۱ : ابلیس ، به سبب سبقت در عبادت و طاعت ، سر و مهتر فرشتگان بود . " پس خدای عزوجل او را مهتر کرد بسر فرشتگان آسمان . . . " ( ترجمه تفسیر طبری / ۱ / ۴۵ )

معمّر : ۱/۲۶ : معمور ، آبادان . ( معین )

معنی : ۱۰/۲۸ و ۱۰/۲۷ و ۱۲/۶۲ : حقیقت ، باطن . ( معین )

مُغان : ۱۰/۷۷ : مغان در اصل قبیله یی از قوم ماد بودند که مقام

روحانیت منحصرًا به آنان تعلق داشت . آنگاه که آمین زردشت بر

نواحی غرب و جنوب ایران ، یعنی ماد و پارس مستولی شد ، مغان

پیشوایان دیانت جدید شدند . ( معین ) . و بعدها

" کلمه " مغ " نام عمومی برای زرتشتیان شده بود . " و ایرانیان

مسلمان کلمات " مغ " و " مغکده " و " مغبچه " را " می خوار " و

"میخانه" و "ساقی" معنی کرده بودند . (مزدیسنا و ادب پارسی/۵۰)

مغبون : ۱۲/۶۰ : فریب خورده ، گول خورده . (معین)

مفتتن : ۵/۳۹ : مبتلا ، آزرده .

مفتتن : ۲/۴۴ : فریفته ، شیفته .

مفّرح : ۱/۸۷ : فرح بخش ، دواپی که نشاط بخشد و فرح آورد . (معین)

مفلس : ۱۱/۵۳ : بی چیز ، تنگ دست . (معین)

مُقامران : ۳/۷۷ : جمع فارسی مُقامر ، قماربازان .

مقبِل : ۱۰/۵۳ : صاحب اقبال و دولت ، خوشبخت . (معین)

مُقبلا مردا : ۱۰/۵۳ : ← ای بسا غینا .

مقتسرن : ۹/۳۹ : قرین ، رفیق . (معین)

مقطع : ۳/۴ : مقابل مبدأ : پایان .

مُکافا : ۱۰/۲۷ : مکافات ، پاداش . (معین)

مکر : ۷/۷۱ : خداوند در قرآن در موارد بسیاری از مکر مکاران سخن گفته

و خویش را "خَيْرُ الْمَاكِرِينَ" و "اَسْرَعُ مَكْرًا" دانسته است . از

جمله : "وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ ، وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ .

( قرآن آیه ۴۰ سوره آل عمران (۳) )

"مکر کردند . و مکر کرد خدای ، و خدای بهتر مکر را ."

( ترجمه تفسیر طبری ۱/۲۱۳ )

وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ

أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ .

( قرآن آیه ۳۰ سوره انفال (۸) )

و چون بدسگالند ، آنانکه کافر شدند تا آنکه باز دارندت یا بکشندت

با بیرون کفندت و بدسگالند، و سگالش دهد خدا، و خدا بهترین  
 سگالندگان است. ( تفسیر ابوالفتح رازی ۵/ ۳۸۴ - نیز رك : سوره  
 اعراف (۷) آیه ۹۹، سوره یونس (۱۰) آیه ۲۱ و سوره نحل  
 (۲۷) آیه ۵۰. " و گفت: مکر خدای - عزوجل - در بنده  
 نهان تر است از رفتن مورچه، در سنگ سیاه، به شب تاریک."  
 ( امام صادق، تذکره الاولیا / ۱۷ و ۱۸ )

مگر: ۵/۵۲: شاید. ( معین )

مُل: ۵/۶ و ۸/۱۸: می، شراب انگوری. ( معین )

مَلائِکَت: ۲/۹۱: ملائکه. فرشتگان.

مَلاِیْس: ۶/۶۸: مَلأ + ی (ولیاقت): که اظهار آن در ملاء مناسب باشد.

مَلِك: ۸/۶۲: فرشته. ( معین )

مَلِك: ۶/۱۸: آنچه در تصرف شخص باشد. ( معین )

مَلِكِ شَه: ۲/۳۶: ملك شاه پسر محمد (ولادت ۴۴۵ و وفات شوال ۴۸۵)

مدّت عمرش ۴۰ سال بود، مدت سلطنتش بیست سال، وزیر او نظام

الملك حسن بن علی بن اسحاق بود. او پادشاهی جبار و کامگار

و خوب صورت و بلند قد و قوی بازو بود. ( اعلام. معین )

مَلکوت: ۹/۷۱: عالم مجردات به طور مطلق. ( معین )

در اینجا ذکر محلّ و اراده حالّ است، مراد ساکنانِ حرم...

ملکوت است.

ممتحن: ۳/۴۱: کار آزموده، حاذق. ( معین )

ممتحن: ۳/۴۴: بد حال. ( معین )، آزرده، طول.

ممتحن گشتن: ۱۲/۶۳: آزموده و سنجیده شدن.

مناسك : ۹/۷ : اعمالی که هنگام حج انجام دهند . مانند : طواف کعبه ،

سعی بین صفا و مروه ، اقامت در عرفات و غیره . ( معین )

مُناقِسی : ۴/۶۶ : ( به یا حاصل مصدر ) ریاکاری ، دورویی .

مَنَاقِب : ۴/۹۶ : جمع منقبت . آنچه موجب ستودگی گردد از خصلت‌های

نیک و هنرها . اصطلاحاً " مناقب " برای مدایح ائمه شیعه . . .

بکار رفته . . . ( معین )

منجوق : ۲/۴۱ : کَلَم ، رایت ، درفش . ( معین )

مَنْظَر : ۲/۱۰ : جایی که برآن نظر افتد ، چشم انداز . ( معین )

مُنْكَرِي : ۴/۵۷ : منکر بودن ، جهالت .

مُنْكَرِي : ۴/۵۷ : زشتی . ( معین )

موقوف کردن : ۱/۴۱ : از بین بردن ، زایل کردن . ( معین )

مؤمنی : ۹/۱۹ : ( به یا حاصل مصدر ) : مؤمن بودن ، مسلمانی .

مهرگان : ۳/۶۴ : ماه اول پاییز ، مهرماه . ( معین )

" شانزد هم روز است از مهرماه و نامش مهر ، و اندرین روز افریدون

ظفر یافت بر بیور اسب جادو ، آنکه معروف است به ضحاک . و به

کوه دماوند بازداشت . و روزها که سپس مهرگان است ، همه جشن اند

برکردار آنچه از پس نوروز بود . . . " ( التفهیم / ۲۵۴ )

مُهر : ۲/۳۲ : خاتم ، انگشتری ، نگین انگشتری . مهر سلیمان : ←

سلیمان .

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم

که گاه گاه در او دست اهرمن باشد

( حافظ / ۱۰۹ )

مَهْدِی : ۷/۸ و ۷/۱۲ : یا مَهْدِی منتظر مکتوبی به ابوالقاسم محمد  
ابن حسن عسکری ، ملقب به امام زمان ، صاحب الزمان ، امام منتظر ،  
حُجَّه القاسم ، امام قائم و قائم آل محمد . آخرین امام از امامان  
دوازده‌گانه شیعه امامیه ، در سنه ۲۵۵ ه.ق . در سامرا متولد  
شد . در پنج سالگی بود که پدر آن حضرت امام حسن عسکری رحلت  
کرد و آن حضرت از آنظار غایب شد ( غیبت صغری ) و فقط به واسطه  
نُواب خاص خویش با شیعیان ارتباط داشت . با درگذشت آخرین نایب  
دوره غیبت صغری به پایان رسید و غیبت کبری آغاز گشت .

( اعلام . معین )

منقول است زمانی ظهور خواهد کرد که دنیا آکنده از فساد و تباهی  
باشد . او به همراهی عیسی (ع) ظهور خواهد نمود و فتنه دجال  
را فرو خواهد نشاند . ← دجال .

مهمانِ علوی : ۱۱/۶۲ : روح ، روان .

مهمانسی : ۸/۶۱ : ضیافت ، ولیمه .

میان بستن : ۱۱/۳۵ : آماده شدن ، مهیا شدن . ( معین )

میان در بند کاری را : ۵/۳ : دست به کاری بزن .

میدانِ چون مینو : ۴/۴ : زمین ، کره ارض (؟)

میزان : ۱۰/۳۱ : ترازو ، مقیاس . ( معین )

می‌مغانه : ۸/۸۰ : " می " که " مغان " دهند " مغانه " است .

ساقی ! علم سیاه شب ، صبح رُشد

برخیز و می‌مغانه را در ده زود



بگشای ز هم دو نرگس خواب آلود

برخیز که خفتنت بسی خواهد بود

(خیام)

در خانقه نگنجد اسرار عشق بازی

جام می مغانه هم بامغان توان زد .

( حافظ، مزدیسنا و ادب پارسی / ۴۵۴ )

نازش : ۵/۶۴ : فخر ، تفاخر . ( معین )

نا زیبا : ۱۰/۳۶ : نا شایسته ، نامناسب . ( معین )

ناسوت : ۱۲/۳۲ : عالم اجسام و جسمانیات و زمان و زمانیات را عالم

ناسوت می نامند . ( فرهنگ علوم عقلی / ۵۸۹ )

عالم طبیعت ، عالم مادی ، جهان فرودین . ( معین )

نافه : ۵/۹ و ۳/۷۹ : کیسه بی به حجم يك نارنج که در زیر شکم

جنس نر آهوی ختن ، قرار دارد و دارای منفذی است که از آن ماده

قهوه بی رنگ روغنی شکل خارج می شود که بسیار خوشبو و مطهر

است و به نام مشک موسوم است و در عطر سازی بکار می رود . ( معین )

← مشک .

ناقد : ۱۱/۱۹ : تمیز دهنده میان پول سره و ناسره ، صراف .

( معین )

نام جستن : ۲/۴ : شهرت طلبیدن ، طلب جاه و مقام کردن . ( معین )

نام گستر : ۱۰/۴۰ : نامجو ، نام آور . ( معین )

نباید : ۱۲/۳۶ : مبارزه ، نکند . ( معین )

- نُسی : ۷/۳۱ : قرآن مجید .  
( معین )
- نبوی : ۹/۲۳ : نیستی ، نباشی .
- نشار : ۲/۱۴ و ۶/۱۸ : پاشیدن نقد و جنس برفرق و در قدم کسی  
( معین )
- نحل : ۲/۹ : زنبور عسل ، زنبور انگبین .  
( معین )
- نَدَمَ : ۱/۲۵ : پشیمانی ، ندامت .  
( معین )
- نُزْهت : ۱۱/۴ : پاکی و پاکیزگی ، خوش و خرمی .  
( معین )
- نسناس : ۳/۲۱ : میمون آدم نما ، جانوری است افسانه بی شبیه به انسان .  
( معین )
- نسیج : ۷/۴۹ : پارچه ابریشمی زر دوزی شده .  
( معین )
- نشاط : ۱/۶۳ : آهنگ ، میل ، رغبت .  
( معین )
- نطع : ۴/۳۷ : بساط از پوست دباغت کرده که گسترند و برآن نشینند .  
( معین )
- نظاران : ۷/۵۰ : جمع فارسی نظار : جمع ناظر : ناظران ، تماشاگران ،  
ببینندگان .
- نظاره : ۹/۸۱ : تماشا ، نظر کردن ، نگریستن .
- نظم ... برده اند : ۷/۸ : اسلوب و نظم آنرا مشوش کرده اند .
- نِعْمَ السَّهْلُ : ۳/۴۷ : عوض بهتر ، جانشین نیکوتر .  
( معین )
- نفسِ گویا : ۱۲/۲۲ : ( = نفس ناطقه ) : قوه ممیزه انسان را گویند . و بالاخره  
عقل را گویند . ( فرهنگ لغات و اصطلاحات )
- نقد : ۱۱/۱۹ : سگه فلزی ، پول رایج .  
( معین )
- نقش : ۱/۲ : ظاهر ، صورت .  
( معین )

نقش آزر: ۱۰/۳۴: = بت . صورتك ها بت های که آزر بت تراش ساخته .  
( د ه خدا )

نقش خود را چینیان . . . : ۹/۸۱: چیره دستی و شیرین کاری چینیان  
در صورتگری مثل بوده است ، قس : چین صورت و هند معنی .  
ترا اگر ملك چینیان بدیدی روی

نماز بردی و دنیا بر پراگندی

( شهید بلخی ، پیشاهنگان شماری / ۱۱ )

نقش قند هار: ۳/۲۱: کنایه از صورت خوب و دلکش .

سروی به راستی تو در جوهر سار نیست

نقشی به نیکویی تو در قند هار نیست

( امیر معزی ، از د ه خدا )

نکبا: ۴/۳: بادی که از جهت وزش خود منحرف گردد ، باد کج . ( معین )  
باد کژ . ( زمخشری )

نماینده: ۴/۵۱: ظاهر کننده ، عرضه کننده . ( معین )

نمودن: ۱/۱۸: جلوه کردن ، مشهود گشتن ، به نظر رسیدن . ( د ه خدا )  
ننگ و نام: ۱۲/۷۰: حیثیت و آبرو .

نوح: ۲/۳۵ و ۸/۳۱: بر حسب قرآن مجید ، نوح اولین پیغمبری است

که در زمان وی عذاب نازل گردیده است و هود و صالح و لوط

و شعیب و موسی پس از او آمده اند . بر حسب روایات معتبره ،

نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد ( ص ) ، آنها

اولوالعزم هستند . . . نوح بر قوم خود که گناهکارند ، مبعوث

می گردد مردم او را حقیر می شمردند ، وی مأمور می شود که کشتی مطا

دستور الهی بسازد ، آنگاه ، تنور فوران می کند . . . همه چیز غرق می شود ، فقط از هر نوع موجود زنده ، يك جفت باقی می ماند و مؤمنین به نوح نیز ، که عده کمی بودند ، بانوح نجات می یابند . . . آنگاه خداوند تعالی فرمان می دهد که آب فرو نشیند و کشتی بر فراز کوه جودی قرار می گیرد . . . به موجب سوره عنکبوت آیه ۱۴ نوح هنگام طوفان ۹۵۰ سال داشته است . . . ابو حاتم سجستانی در کتاب معمرین ، عمر نوح را طولانی ترین عمرها دانسته . . . به زعم او نوح ۱۴۹۰ سال عمر داشته . . . است . . .

( اعلام قرآن / ۶۴۱ به بعد )

قصه نوح در سوره های نوح ، هود ، قمر ، عنکبوت ، اعراف ، یونس مؤمنون و سوره شعرا آمده است ، برای اطلاع بیشتر به تفاسیر قرآن و نیز قصص قرآن مجید / ۲۸ مراجعه کنید .

نوزر : ۶ / ۸ : نام پسر منوچهر پادشاه پیشدادی است که پس از او به سلطنت رسید و به دست افراسیاب گرفتار شد و با بیشتر سران لشکر کشته شد . ( اعلام . معین )

نوشروان : ۱۱ / ۵۴ : لقب خسرو اول ، شاهنشاه ساسانی ، ملقب به دادگر ، بیست و یکمین پادشاه ساسانی ( جلوس به تخت ۵۳۱ وفات ۲۵۲۹ ) فرزند غباد ساسانی است و مادر او دختری دهقان بود . . . او در جنگهای خارجی با دولت روم و مهاجمان شرقی کامیاب شد و در اصطلاحات داخلی و اشاعه عدل و داد موفق گردید . دوران پادشاهی وی را می توان از درخشانترین دوره های سلطنت ساسانی شمرد . حضرت محمد (ص) در زمان

این پادشاه متولد شد . ( اعلام . معین )

نوش گوار: ۱۰/۱۴: خوش گوار، مطبوع .

نوگرفتن: ۶/۶۷: نوگرفتاران، تازه به دام افتادگان .

نه، هشت، هفت، شش، پنج، چهار: ۷/۱۸: ( نه ) : کنایه از نه فلك است .

( هشت ) : کنایه از بهشت است که دارای هشت درجه یا طبقه

است، بدین قرار: (۱) - خلد ۲ - دارالسلام ۳ - دارالقرار

۴ - جنة عدن ۵ - جنة المأوی ۶ - جنة النعمیم

۷ - علیین . ۸ - فردوس . ( هفت ) : در مورد هفت، وجوه

بسیاری را می توان نام برد، اما شاید، با توجه به شش و چهار،

بہتر باشد، مراد از ( هفت ) را، هفت سیاره یا آباء علوی بدانیم

یعنی: قمر، عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری، زحل .

( شش ) : جهات سته، شش جهت: راست، چپ، جلو،

عقب، بالا، پایین . ( پنج ) : حواس پنجگانه: باصره (= بینایی )،

زائقه (= چشایی )، سامعه (= شنوایی )، شامه (= بویایی )،

لامسه (= بساواپی ) . ( چهار ) : عنصرهای چهارگانه یا آخشیجان

( = امهات ) : یعنی: آب، آتش، باد و خاک، که از تأثیر آباء

علوی بر آنها موالید سه گانه، یعنی حیوان، نبات و جماد در وجود

می آیند .

نهاد: ۱/۶۶: سرشت، خوی، طبیعت، روش .

نہانخانہ: ۴/۴۵: خلوتخانہ . ( د خدا )، عالم قیب، جهان باطن .

( معین )

نہ اینجاباش و نہ آنجا: ۱/۱: یعنی، نہ در مرتبہ جسم و تن، و عالم مادہ

مقید بمان و نه بکوش که به عالم عقول و مجردات عروج کنی . چه  
تقید در عالم تن و ماده ، سازگاری و آمیزش با فرومایگان است و  
درشان اشرف مخلوقات نیست ، و صعود و عروج در عالم مجردات  
نیز با کیفیت آفرینش و فطرت تو ، سازواری ندارد . پس نه آنجا  
باش و نه اینجا ، بلکه امر بین الامرین .

نیزه : ۹۳/۱۱ : مجازاً : خورشید ، آفتاب .

نیزه زن : ۴۰/۱۰ : نیزه ور ، نیزه افکن ، نیزه گذار .

هزار از یل نیزه زن زابلی

گـزین کرد با خنجـر کاهلی

( اسدی ، از د خدا )

نیزه م : ۷۵/۱۲ : همچنان ، همچنین ، ایضاً :

زبان آورش گفت تو نیزه م

چو خسرو مکن روی بر مـا دزم

( ابوشکور )

اختلاف حالات و حکایات مختلف نیزه م بود ، آنقدر احتیاط که

توانستم بجا آوردم . ( تذکره الاولیا )

ز غصه جان به لب آمد مرا و طرفه تر آنک

ز آه سرد ، لبم نیزه م بجان آمد

( کمال اسماعیل )

باهمه سالوس و با ما نیزه م ؟

( مولوی )

تو فرزند پیغمبر را نشایستی مرا نیزه م نشایسی .

( مجمل التواریخ )

دل رفت و صبر و دانش ، ما ماند ما بم و جانی

گر غم غم تو باشد این نیز هم برآید

(سعدی)

دردم از بهارست و درمان نیز هم

دل فدای او شد و جان نیز هم

(حافظ ، از دهخدا)

نیست يك رنگی : ۸/۱۸ : قس : بدان که هر جا گل است خارا است و باخس

خماز است و بر سر گنج مار است و آنجا که در شاهوار است نهنگ

مردم خوار است . ( گلستان / ۵۰۲ )

نیک اختری : ۹/۵۵ : نیک اختر بودن ، سعادت ، بهروزی .

چو تو خود کنی اختر خویش را بسد

مدار از فلک چشم نیک اختیری را

(ناصر خسرو ، از دهخدا)

نیلاب کرده چادر : ۱۲/۵۶ : ( = چادر نیلاب کرده ) ، استعاره از آسمان .

سپهر لا جوروی .

نیوشیدن : ۱۱/۲ و ۱۰/۲۳ : شنیدن ، قبول کردن ، پذیرفتن . ( دهخدا )

وا : ۱۱/۴ : آتش ، به صورت جزو مؤخر کلمات مرگب آید ، به همین معنی :

سکوا = سکبا ( = سرکه با ) ، شوروا = شوربا . ( معین )

والا : ۱/۱ : شریف ، گهری . ( معین )

والی : ۳/۳ : صاحب امر ، ولی . ( معین )

وہال : ۹/۲۴ : بودن کوکب است در مقابل خانه خود چنانکه شمس در دلو

(دهخدا)

هربرجی که برابرخانه ستاره بود ، هالش بود . (التفهیم / ۳۹۷)

وَشَن : ۹/۴۰ و ۱۳/۴۲ : بت با تن . (زمخشری)

وجود : ۸/۶۸ : "فقدان اوصاف بشری عداست تا وجود حق باشد ، زیرا

بأظهور سلطانِ حقیقت ، بشریت را بقا و هستی نباشد . . . ."

(دهخدا)

وَزَانِس : ۱۳/۶۰ : وزن کردن ، سنجیدن .

وزن آوردن : ۱۳/۶۰ : وزن داشتن ، سنگینی داشتن . "مشقت طاعت ، در

جنب نجات آخرت و زنی نیارد . . . ."

(کلیله و دمنمنوی / ۵۳ ، از معین)

اعتبار و ارج و عظمت داشتن .

وَسَن : ۷/۳۹ : خواب . (معین)

وَصَافِي : ۴/۷ : به یاه حاصل مصدر ، توصیف بسیار . (معین)

وَعِظ : ۳/۴۴ : بند ، اندرز ، پندرهی . (معین)

وَقْفَنِي : ۸/۵ : گامیاب و گامروایم گردان . به من توفیق بده .

وقت : ۶/۳۰ : وقت آن بود که بنده ، بدان از ماضی و مستقبل فارغ شود ،

چنانکه واردی از حق به دل وی پیوند دوسرّوی را در آن مجتمع

گرداند چنانکه اندر کشف آن ، نه از ماضی یاد آید نه از مستقبل ...

( کشف المحجوب / ۴۸۰ ، نیز : ← صوفی نامه / ۱۹۳ ،

فرهنگ لغات و اصطلاحات / ۴۹۰ ، تذکره الاولیا / ۵۸۹ و ۶۰۶ )

ولوله : ۵/۴۹ : شور و غوغا ، بانگ و فریاد . (معین)

ولسی : ۱۳/۴۵ : دوست صدیق ، یار . (معین)



و یس قرن : ۱/۳۸ : ← اویس قرن .

هادوریان : ۶/۱۲ : جمع هادوری . هادوری : نوعی از گدا را گویند که

در به در گردد و گدایی به ابرام تمام نماید :

معیشتی نه که با عزت و قناعت آن

به هردری نروم چون گدای هادوری

( اشیرالدین اخسیکتی )

سالوسیان دل را درکوی او مصلاً

هادوریان دین را در زلف او سقرگه

( سنایی ، از جهانگیری )

هامان : ۳/۲۹ و ۶/۳۱ : در قرآن و روایات اسلامی نام وزیر فرعون .

( اعلام . معین )

هبا : ۸/۷۴ : گرد و غبار هوا که از روزن در آفتاب پیدا آید و شبیه به دود

است . ( معین )

هدی : ۹/۴۰ : = اسلام .

ای کرده باد لباندا ، تا کرده جان و دل فدا

سره‌ای پیران هُدا ، از شاهراه آویخته

( عطار ، از معین )

هردری : ۷/۵۳ : آنکه هر لحظه به دری روی آرد و به خانه بی رود ، هرجایی .

( معین )

هرکه عاشق . . . : ۱۱/۶۷ : هر کس بین عاشق و معشوق جدایی و دوگانگی

قائل باشد و برای هر یک تعیینی متمایز از دیگری ، روا بدانند ،

او در عاشقی کامل ، و عشق وی به کمال نیست .

هَزَنَر : ۵ / ۴۶ : شیر همیشه ، این کلمه به صورت " هُزَر " تصحیف شده .  
( معین )

هزمان : ۲ / ۱۱ و ۵۲ / ۵ : مخفف هر زمان :

همی گفت اگر کردگار سپهر

ندادی مرا بهره از داد و مهر

نبودی به گیتی چنین کبهرم

که هزمان برود سو و پهل اشکر

( شاهنامه )

که گیتی یکی نغز بازی گراست

که هزمانش نو بازی دیگر است .

( اسدی ، از واژه نامک )

هفت : ۱۴ / ۱ و ۱۸ / ۷ و ۲۸ / ۲ : آب ، طوی ، هفت سیاره ← نه ،  
هشت ...

هفت اعضا : ۵۵ / ۷ : هفت اندام . " کتایه است از مجموع بدن آدمی که به

آن " هفت سیخ بدن " نیز گفته اند . تقسیم آن بدن قرار

است : سر ، سینه ، شکم ، دودست ، دویا ، اسماعیلیه که به

عدد هفت اعتقادی تمام دارند ، برای هفت اندام ، نظیر همین

تقسیم را با اختلافی قائلند : دودست ، دویا ، سر ، پشت ،

شکم . " ( حاشیه " مفتاح النجات / ۲۱۰ )

" ششم این هفت اندام آدمی است که فرزندان آدم را از جمله "

حیوانات بدان برگزید . " ( مفتاح النجات / ۲۱۷ )

هفت دریا : ۱ / ۶ : در قدیم در روی زمین ، هفت دریا تصور می کردند و همچنین در نزد عرب پیش از اسلام ، مهمترین دریاها هفت تا بوده و هند و آن نیز از هفت دریا نام برده اند . و در ادبیات ، پارسی نیا — هفت دریا ، هفت آب ، هفت بحر بسیار آمده است که عبارت بود از : ۱- دریای اخضر ۲- دریای عمان ۳- دریای قلم (بحر احمر) ۴- دریای بربر ۵- دریای اقیانوس ۶- دریای قسطنطنیه که آنرا بحر الروم نیز گویند . ۷- دریای اسود . و بعضی : دریای چین ، دریای مغرب ، دریای روم ، دریای یمنطس ، دریای طبریه ، دریای جرجان و دریای خوارزم نوشته اند . (اعلام . معین)

هفده آیت : ۶ / ۸۴ : " و سبب آن بود که حسن و حسین علیهما السلام هر دو بیمار شدند . رسول خدا (ص) به عیادت ایشان شد ، باجمعی یاران . گفتند : اگر نذری کنی بر امید عافیت و شفای فرزندان ، مگر صواب باشد . علی نذر کرد که اگر فرزندان مرا از این بیماری شفا آید و عافیت بود ، شکر آن را سه روز روزه دارم . . . فاطمه زهرا علیها السلام همین کرد . سه روز روزه نذر بر خود واجب کرد . کنیزکی داشتند نام وی فضا ، بر موافقت ایشان ، همین نذر کرد . . . پس رب العالمین ، ایشان را عافیت و صحت داد ، و ایشان به وفای نذر باز آمدند و روزه داشتند . و در خانه ایشان هیچ طعام نه که روزه گشایند . علی مرتضی (ع) از جهودی خبیری ، نام وی شمعون ، قرض خواست . آن جهود سه صاع جو به قرض به وی داد . فاطمه زهرا از آن جو ، يك صاع به آسیا دست ،

آرد کرد و پنج قرص از آن پخت. وقت افطار فرا پیش نهادند تا  
 خوردند. مسکینش فرا در سرای آمد آن ساعت و گفت: السَّلامُ عَلَیْکُمْ  
 یا اهل بیتِ مُحَمَّدٍ، مَسْکِیْنٌ مِنْ مَسَاکِیْنِ الْمُسْلِمِیْنَ . . . سخن  
 در رویش به سمع علی رسید . . . آنگاه طعام که پیش نهاد به بود،  
 جمله به درویش دادند، و برگرسنگی صبر کردند.

تا دیگر روز فاطمه . . . صاعی دیگر جو آرد کرد و از آن نان  
 پخت. چون شب درآمد، وقت افطار در پیش نهادند، یتیمی از  
 اولاد مهاجران بر در بایستاد. گفت: السَّلامُ عَلَیْکُمْ یا اهل بیت  
 مُحَمَّدٍ، یتیم من اولاد المهاجرین . . . همچنان طعام که در پیش  
 بود، جمله به یتیم دادند و خود گرسنه خفتند.

دیگر روز آن صاع که مانده بود، فاطمه آن را آرد کرد و به نان  
 پخت. و به وقت خوردن اسیری بر در سرای بایستاد . . . آن  
 طعام به اسیر دادند، سه روز بگذشت که اهل بیت علی هیچ  
 طعام نخوردند و برگرسنگی صبر کردند و آن ماحضر که بود ایشار  
 کردند مر درویش را و یتیم را و اسیر را. تا رَبِّ الْعَالَمِیْنَ  
 در شأن ایشان آیت فرستاد: **وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ  
 حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا.**

(کشف الاسرار. ۱/۳۱۹-۳۲۱)

"پس سه ام روز جبرئیل علیه السَّلام آمد و هفت آیت قرآن اندر  
 شأن ایشان بیاورد از آنجا که گفت: **يُؤْفُونَ بِاللَّيْلِ** -  
 الی قوله - **وَكَانَ سَعْيِكُمْ مَشْكُورًا.** (ترجمه تفسیر طبری ۱۳۲۰/۷)  
 مطالبی که نقل شد، تفسیر آیه های ۷ تا ۲۲ از سوره دهر

(۷۶) بود، که برطبق قول طبری به جای هفت آیت، شانزده آیت می‌شود. علاوه بر آیه‌های شانزده گانه سوره ر هر، آیه‌ها زیر نیز در شان علی مرتضی (ع) و اهل بیت او نازل گردیده است:

— آیه ۲۰۷ از سوره بقره (۲): وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ .

— آیه ۲۷۴ از سوره بقره (۲): الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ .

— آیه ۶۱ از سوره آل عمران (۳): فَمَنْ حَاجَبَكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ .  
(آیه مباهله).

— آیه ۵۵ از سوره مائده (۵): إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ .

— آیه ۶۷ از سوره مائده (۵): يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ ، إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ .

— آیه ۱۹ از سوره حج (۲۲): هَذَا نِ حَصَانِ اخْتَصَمُوا

فِي رَيْبِهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا أَقْطَعَتْ لَهُمْ ثِيَابًا  
 مِنْ نَارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ .  
 آیه ۱۸ از سوره سجدہ ( ۳۲ ) : اَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا ،  
 كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ .

- آیه ۳۳ از سوره احزاب ( ۳۳ ) : . . . . اِنَّمَا يُرِيْدُ اللّٰهُ  
 لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ  
 تَطْهِيرًا .

- آیه ۹ از سوره حشر ( ۵۹ ) : . . . . وَلَا يَجِدُونَ  
 فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْتُونَ عَلَى  
 اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ . . . .

هفصد هزار سال به طاعت بیود نام : ۱۰ / ۷۱ : " خداوند  
 عزوجل او ( ابلیس ) را يك چند خازن بهشت کرده بود .  
 پس او را مهتر کرد بر فرشتگان آسمان ، و به هر آسمانی  
 خدای عزوجل را سجدہ کرده بود هزار سال . . . . "

( ترجمہ تفسیر طبری ۴۵ / ۱ )

" و او به هر آسمانی خدای را سجدہ کرده بود ، چندین  
 هزار سال . " ( ترجمہ تفسیر طبری ۴۸ / ۱ )

همبر : ۹ / ۹ : برابر ، قرین ، نظیر ( ۴ ) . ( معین )

همعنان : ۴ / ۶۳ : برابر ، معادل ، سواری ( یا پیاده یی ) که با دیگری  
 پهلو به پهلو حرکت کند . همگام .

اگر چه در طلبت همعنان بارشمال

به گرد سرو خرامان قامتت نرسیدم

(حافظ ، از معین)

هندو: ۱۰/۹۰: غلام.

هوان: ۱۰/۶۳: خواری، ذلت. (معین)

هوس گویان: ۶/۵۹: آنان که سخن از سر هوی و هوس می گویند.

کسانی که سخن از روی خرد نمی گویند.

هوس گویان یونانی: ۶/۵۹: مراد فلاسفه و حکمای یونان است، فلسفه

یونانی در اثبات مسایل، تعهدی در اثبات حقایق و مبانی

دینی ملل ندارد و چه بسا، مخالف مبانی ادیان از جمله

بنیاد های اسلام است. ازین رو، فلسفه در نزد بسیاری از

بزرگان دین مذموم و مشئوم دانسته شده است. به عنوان مثال

می توان گفت: در نظامیه ها (دانشگاههایی که خواجیه

نظام العلك تأسیس کرده بود) تعلیم و تعلم فلسفه

ممنوع بود. شاید ظهور و گرایش بسیاری از دانایان دینی،

در اثبات اصول و مبانی دین اسلام از طریق استدلال فلسفی

بر اساس همین احساس ضرورت بوده باشد. کمتر فیلسوفی در

عالم اسلام می توان سراغ کرد که بابی یا فصلی یا کتابی، به شیوه

متکلمان و متألهان، در اثبات مبانی و اصول دین اسلام

نپرداخته باشد.

خاقانی، خلف صدق سنایی، فلسفه را "علم کفر" می شمارد و

"امامان" و "عالمان" بزرگ را هشدار می دهد که:

فلسفه در سخن میامیزید

وانگهی نام آن جدل منهدید . . .

نقد هر فلسفی کم از فلسفی است

فلس در کیسه عمل منبهد . . .

حرم کعبه کز هبل شد پاک

باز هم در حرم هبل منبهد . . .

مرکب دین که زاده عرب است

داغ یونانیش بر کفل منبهد . . .

"علم دین" ، "علم کفر" شمارید

هرمان ، همبرِ طلل منبهد . . .

فلسفی ، مرد دین میندارید

حیز را ، جفتِ سامِ یل منبهد . . .

(خاقانی ، دیوان / ۱۷۲ - ۱۷۳)

هیجا : ۸/۳ : جنگ ، نبرد . ( معین )

هین : ۶/۱۳ : شتاب کن . ( معین )

یارستن ( نیارد ) : ۱/۳۶ : توانستن ، تاب و نیروی کاری را داشتن .

(واژه نامک)

یازیدن : ۴/۲۸ : قصد کردن ، اراده نمودن . ( معین )

دست فرا چیزی بردن . (واژه نامک)

یافه درای : ۱۰/۱۱ : بیپوده گو ، زانخای . ( معین )

یاوه درایان : ۴/۴۶ : جمع یاوه دراء ، ← یافه درای .

بیزید : ۶/۵۵ : ( بیزید اول ) فرزند معاویه بن سفیان ( ولادت ۲۶ وفات

۶۴ هـ . ق ) . پس از پدر به مسند خلافت نشست وی جوانی



بود عاری از علم و فضیلت و شهره به فسق و فجور. مردم عراق که از او ناراضی بودند، به حسین بن علی (ع) نامه نوشتند و او را برای بیعت به عراق خواندند. وی مسلم بن عقیل را که پسر عمش بود برای گرفتن بیعت به کوفه فرستاد، و کوفیان نخست با مسلم بیعت کردند و امام حسین (ع) روانه عراق شد، ولی چون حاکم یزید عبیدالله بن زیاد به کوفه آمد، از یاری او سر باز زدند و در دهم محرم سال ۶۱ ه. ق. عمر بن سعد عامل عبیدالله بن زیاد، امام حسین (ع) و یارانش را در کربلا به امر یزید شهید کرد و زنان و اطفال شهدا را نزد یزید به شام فرستادند. و این کار، نفرت عموم مسلمانان را برانگیخت. به سال ۶۳ ه. ق. جمعی از مردم مدینه به شام رفتند و از نزدیک اعمال یزید را دیدند و چون به مدینه برگشتند، از او بیزارگی جستند. یزید مدینه را قتل عام کرد. سلطنت یزید سه سال و نیم طول کشید. در سال اول حسین بن علی علیه السلام راه قتل رسانید. و در سال دوم شهر مدینه را تاراج کرد و هر چه بود به یغما برد، و در سال سوم به مکه حمله برد.

( اعلام. معین )

یعقوب : ۱۰/۶۱ : یکی از اجداد عبرانیان و پسر اسحق پیغمبر و پدر حضرت

یوسف و ملقب به اسرائیل است. معروف است که در فراق یوسف چندان گریست که نا بینا گردید، چون خبر زنده بودن یوسف را بدو دادند و پیراهن پسر را بر چهره و دیدگان مالید بینا شد. مدت عمر او را ۱۲۷ سال نوشته اند.

یعقوب چشم : ۹/۲۴ : نا بینا ، آنکه چشمش همچون چشم سر یعقوب مکفوف  
و کور بوده باشد . مراد از : " یعقوب چشم " در اینجا ، فرد  
بی بصیرت و کور باطن و بی معرفت است .

یگنا شدن : ۱۰/۶۱ : مجرد شدن ، از تعلقات رستن . پاک باخته شدن .  
یک ره : ۷/۱۲ و ۲/۷۴ : یک باره ، یک دفعه .

یک ره زلب دجله منزل به مداین کن

و ز دیده دوم دجله برخاک مداین ران

( خاقانی ، دیوان / ۳۵۸ )

یکی گفتن : ۷/۵۶ : اعتقاد به یگانگی خدا داشتن ، خدا را به یگانگی

ستودن . یکی گوی : توحید گو :

بنده نظامی که یکی گوی تست

در دو جهسان خاک سرکوی تست

( نظامی ، مخزن الاسرار / ۱۰ )

یگانه : ۱۲/۷۱ : خاص ، ممتاز .

یلدا : ۲/۴ : این کلمه در سریانی ، به معنی " میلاد " است ، چون شب

یلدا را با میلاد مسیح تطبیق می کرده اند ، از این رو بدین

نام نامیدند . در تداول ، شب چله بزرگ زمستان ، درازترین

شب سال . ( همین )

یله : ۲/۵۰ : رهایی ، ایمنی .

یَمَن : ۹/۳۷ : یا عربستان خوشبخت . کشور کوچک مستقلی است در

جنوب غربی شبه جزیره عربستان کنار دریای احمر . . . خوش

آب و هوای بهترین و پرجمعیت ترین منطقه عربستان است ، پایتخت

آن شهر "صنعا" است . . . این ناحیه در دوره ساسانیان  
تا ظهور اسلام تابع حکومت ایران بود . . . (اعلام. معین)  
معین: ۸/۴۶: دست راست . ( زمخشری ) ← شمال .  
ینال: ۹/۴۵: لقبی از القاب امراء ترك . ( دهخدا )  
یوسف: ۳/۱۲: " یعقوب را از راحیل یکی پسر آمد ، او را یوسف نام کرد ،  
پس یازده پسر گشتند . وز همه یوسف نیکوتر بود . . . "

( ترجمه تفسیر طبری ۳/۲۶۴ )

فرزند یعقوب پنجمبر (ص) و مادر او " راحیل " است . در خسرد  
سالی چون پدرش بد و سخت محبت داشت ، دیگر برادران بد و  
حسد بردند و او را با خود به صحرا بردند و به چاهی افکندند .  
جماعتی از کاروانیان او را از چاه در آورده و در مصر فروختند .  
و یوسف پس از مدتی که دچار مشقات فراوان گردید و به زندان  
افتاد ، به مقام فرمانروایی ( عزیز ) کشور مصر نائل آمد .

(اعلام. معین. برای اطلاع بیشتر: به ترجمه تفسیر طبری  
۳/۲۶۴ تا ۸۰۵ ، کشف الاسرار ۵/۵ تا ۹۰ ، تاریخ  
گزیده ۳۴/ تا ۳۶ ، تاریخ بلعمی ۱/۲۶۷-۲۲۲ ،  
قصص قرآن مجید ۱۴۴/ تا ۱۸۵ ، اعلام قرآن ۲۶۹/ تا  
۲۸۶ و قاموس کتاب مقدس ۹۶۸/ تا ۹۷۰ ) .

یوسفان: ۱/۵۸: از قدیم ، بعضی اعلام ( اسما خاص ) را به معنی نوعی  
بکار برده اند و از این رو گاه آنها را با " یا " نکره و گاه با علامت  
جمع استعمال کرده اند . . .

در قرن های اخیر این گونه جمع تقریباً متروک شده بود ، ولس

معاصران بیشتر به تَبَع اروپاییان مجدداً جمع اسماء خاص  
را معمول کرده اند :

فریدونان زره مرکب برانندند

بجز گاوان درین وادی نمائندند

(عطار، اسرارنامه / ۳۰۹)

یوسفان چنگال در دلش زده

رسته از چاه و شه مصری شده

(مولوی، مثنوی / ۵۳۷، از مفرد و جمع / ۶۳ تا ۶۶)

یوسفت . . . : ۹ / ۲۴ : ای کور باطنِ بی بصر، یوسف جان و روان تو برای

ستر عورت به شلوار محتاج است ، اما تو به فکر پیراهن

هستی ؟ . ترك اولی و واجب می کنی ، اما به مستحبات

می پردازی ؟ !

یوسفی کردن : ۱۰ / ۶۱ : سرخوش و غافل بودن .

مشخصات مآخذ

۱- آنندراج : تألیف محمد پادشاه متخلص به "شار"  
 زهر نظر دکتور محمد دبیرسیاقی ، از انتشارات کتابخانه  
 خیم ، ( ۲ مجلد ) تهران ، ۱۳۴۵ .

۲- اسد الغابه : اسد الغابه فی معرفه الصحابه : تألیف  
 عزالدین ابوالحسن علی بن ابی کرم محمد بن محمد بن  
 عبدالکریم بن عبدالواحد شیبانی ، معروف به  
 ابن اثیر ، ( ۵ مجلد ) ناشر کتابفروشی اسلامیة  
 ( بدون تاریخ انتشار ) .

۳- اسرار التوحید ، فی مقامات الشیخ ابی سعید : تألیف  
 محمد بن منصور بن ابی سعد بن ابی طاهر بن ابی سعید  
 مهبنی ، به اهتمام دکتور ذبیح الله صفا ، از انتشارات  
 امیرکبیر ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۴۸ .

۴- اعلام قرآن : تألیف دکتور محمد خزائلی ، از انتشارات  
 امیرکبیر ، تهران ۱۳۵۰ .

۵- الاعلام : ( قاموس تراجم لاشهر الرجال والنساء  
 من العرب والمستعربین والمستشرقین ) ، تألیف  
 خیرالدین زرکلی ( ۱۱ مجلد ) چاپ سوم به طریقه  
 افست ، بیروت ۱۳۸۹ هجری ( = ۱۹۶۹ )

۶- امثال وحکم : تألیف علامه فقید علی اکبر دهخدا ، ( در  
 ۴ مجلد ) از انتشارات امیرکبیر ، چاپ سوم ، ۱۳۵۲ .

۷- برگزیده اشعار سنایی : با مقدمه و حواشی و توضیحات  
به کوشش دکتر ضیاء الدین سجّادی ، از انتشارات زوّار ،  
تهران ، ۱۳۴۸ .

۸- برهان : برهان قاطع تألیف محمد حسین بن خلف  
تبریزی متخلص به "برهان" ، به اهتمام دکتر محمد  
معین ، از انتشارات کتابفروشی ابن سینا ، چاپ دوم  
تهران ۱۳۴۲ .

۹- بوستان سعدی : تحقیق و توضیح از رستم علی بیف ،

از انتشارات کتابخانه پهلوی ، تهران ۱۳۴۷ .

۱۰- پانزده قصیده ناصر خسرو: به کوشش دکتر مهدی

محقق ، از انتشارات کتابخانه طهری ، تاریخ مقدمه

۱۳۴۰ .

۱۱- پیشاهنگان شعر پارسی : به کوشش دکتر محمد

دبیر سیاقی ، از انتشارات شرکت سهامی کتابهای

جیبی ، چاپ اول ، تهران ۱۳۵۱ .

۱۲- تاریخ بلعمی : تألیف ابوعلی محمد بن محمد بلعمی ،

به تصحیح مرحوم محمد تقی بهار ( ملك الشعراء ) ، به

کوشش محمد پروین گنابادی ( در دو مجلد ) از انتشارات

کتابفروشی زوّار ، تهران ۱۳۵۳ .

۱۳- تاریخ بیهقی : تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن

حسین بیهقی دبیر ، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض ، از

انتشارات دانشگاه مشهد ۱۳۵۰.

۱۴- تاریخ گزیده : تألیف حمد الله بن ابوبکر بن احمد بن

نصر مستوفی قزوینی ، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی

از انتشارات امیرکبیر ، تهران ۱۳۳۹.

۱۵- تذکرة الاولیاء : تألیف شیخ فرید الدین عطار ،

بررسی ، تصحیح متن ، توضیحات و فهرس از دکتر

محمد استعلامی ، از انتشارات زوار ، تهران ۱۳۴۶.

۱۶- ترجمه تاریخ طبری : به انشای ابوعلی محمد بلعمی ،

چاپ عکسی ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، ۱۳۴۴.

۱۷- ترجمه تفسیر طبری : به تصحیح و اهتمام حبیب یغمایی

( هفت مجلد ) ، از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۹ تا

۱۳۴۴.

۱۸- ترجمه مفاتیح العلوم : تألیف ابو عبد الله محمد بن

احمد بن یوسف کاتب خوارزمی ، ترجمه حسین خدیو

جم ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۷.

۱۹- تفسیر ابوالفتح رازی : ( یا : تفسیر روح الجنان

و روح الجنان ) : تصنیف جمال الدین ابوالفتح رازی

به تصحیح حاج میرزا حسن شعرانی ، ( ۱۲ مجلد ) از

انتشارات کتاب فروشی اسلامیه ، تهران ۱۳۵۲.

۲۰- تفسیر قرآن مجید ( کمبریج ) : به تصحیح دکتر

جلال متینی ( در دو مجلد ) ، از انتشارات بنیاد

فرهنگ ایران ، تهران ، ۱۳۴۹ .

۲۱- تفسیر نسفی : تألیف ابوحنیف ، نجم الدین عمر

نسفی ، به تصحیح دکتر عزیزالله جوینی ، از انتشارات

بنیاد فرهنگ ایران ، ( ۲ مجلد ) ۱۳۵۴ .

۲۲- التفهیم : التفهیم لاویل صناعة التّجیم ، تألیف

ابوریحان محمد بن احمد بهرزی خوارزمی ، با تجدید

نظر و تعلیقات و مقدمه تازه به خاه استاد جلال

الدین همایی ، از انتشارات انجمن آثار ملی ، چاپ

دوم به طریقه افست ، تاریخ مقدمه ۱۳۵۲ .

۲۳- تنسوخنامه : تنسوخ نامه ایلخانی ، تألیف محمد بن

محمد بن حسن ( خواجه نصیرالدین ) طوسی ، با

مقدمه و تعلیقات استاد مدرّس رضوی ، از انتشارات بنیاد

فرهنگ ایران ، تهران ، ۱۳۴۸ .

۲۴- جامع الصّغیر : الجامع الصّغیر فی احادیث البشیر

القذیر ، تألیف جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر

السّیوطی ( متوفی ۹۱۱ ) ، چاپ چهارم ( ۲ جلد در

یک مجلد ) ، شرکت مکتبه و مطبعة مصطفی الباس

الحلی و اولاده ، مصر ۱۳۷۳ ( ۱۹۵۴ ) .

۲۵- جهانگیری : فرهنگ جهانگیری ، تألیف میرجمال الدین

حسین بن فخرالدین حسن انجوشیرازی ، ویراسته دکتر

رحیم عقیقی ، از انتشارات دانشگاه مشهد ( ۳ مجلد )



۰۱۳۵۴ - ۱۳۴۹

۲۶- حدیقه الحقیقه : اثر نامدار سنایی ، به تصحیح  
استاد مدرس رضوی ، چاپ چاپخانه سپهر ، تاریخ

مقدمه ۰۱۳۲۹

۲۷- خلاصه شرح تعرف : به تصحیح دکتر احمد علی  
رجایی ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، تهران

۰۱۳۴۹

۲۸- دایرة المعارف فارسی : به سرپرستی غلامحسین  
مُصاحب ، از انتشارات مؤسسه فرانکلین ، جلد اول

(۱- س) تهران ۰۱۳۴۵

۲۹- دستور الافاضل : تألیف حاجب خیرات دهلوی ،  
به اهتمام دکتر نذیر احمد ، از انتشارات بنیاد

فرهنگ ایران ، ۰۱۳۵۲

۳۰- دستور الإخوان : تألیف قاضی خان بدر محمد دهار ،  
( ۲ مجلد ) ، تصحیح دکتر سعید نجفی اسد اللّهی

از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۴۹-۳۵۰

۳۱- دهخدا : لغت نامه : تألیف استاد علامه علی اکبر

دهخدا ، تا کنون ۲۰۳ جزو آن بالغ بر ۲۳۷۲۰ صفحه

به قطع رحلی طبع و نشر شده است .

۳۲- دیوان جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی :

با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی ، از انتشارات

وحید ، تهران ، ۱۳۲۰ .

۳۳- دیوان حافظ : به اهتمام علامه محمد قزوینی و دکتر

قاسم غنی ، به سرمایه کتابخانه زوار ، چاپ افست از روی

چاپ ۱۳۲۰ هجری شمسی .

۳۴- دیوان حکیم سنایی غزنوی : به تصحیح استاد محمد

تقی مدرس رضوی ، از انتشارات کتابخانه ابن سینا ، تاریخ

مقدمه ۱۳۴۱ .

۳۵- دیوان خاقانی : اثر افضل الدین بدیل بن علی

شروانی ، به تصحیح دکتر ضیاء الدین سجادی ، از

انتشارات کتاب فروشی زوار ، تاریخ مقدمه ۱۳۳۸ .

۳۶- دیوان سیف فرغانی : به تصحیح دکتر زبیب الله

صفا ، از انتشارات دانشگاه تهران ( ج ۱ ) ۱۳۴۱ ( ج ۲ )

۱۳۴۴ .

۳۷- دیوان عثمان مختاری : به اهتمام استاد جلال الدین

همایسی ، از انتشارات نگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران

۱۳۴۱ .

۳۸- دیوان ناصر خسرو ( ۱ ) : به تصحیح مجتبی مینوی و

مهدی محقق ، از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۳ .

۳۹- زمخشری : مقدمه الادب : تألیف علامه ابوالقاسم

محمود بن عمر ، جارالله زمخشری ، پیروسته سید محمد

کاظم امام ، از انتشارات دانشگاه تهران ( ۳ مجلد )

۱۳۴۲-۱۳۴۳ .

- ۴۰- سخن و سخنوران : تألیف استاد بدیع الزمان  
 فروزانفر ، از انتشارات شرکت سهامی انتشارات خوارزمی  
 چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۵۰ .
- ۴۱- شاهنامه فردوسی : چاپ آکادمی علوم اتحاد شوروی  
 انستیتوی ملل آسیا ، زیر نظری ۱۰۰ . برتلس ، مسکو  
 ۱۹۶۶ .
- ۴۲- صوفی نامه : یا : التصفیه فی احوال المتصوفه :  
 تألیف قطب الدین ابوالعزیز منصورین اردشیر العبادی  
 به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی ، از انتشارات بنیاد  
 فرهنگ ایران ، تهران ، ۱۳۴۷ .
- ۴۳- فرهنگ ایران باستان : نگارش ابراهیم پورداود ،  
 از انتشارات دانشگاه تهران ، بخش نخست ، چاپ دوم  
 ۲۵۳۵ شاهنشاهی .
- ۴۴- فرهنگ علوم عقلی : تألیف دکتر سید جعفر سجّادی  
 از انتشارات کتابخانه ابن سینا ، چاپ اول ۱۳۴۱ .
- ۴۵- فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی : تألیف دکتر  
 سید جعفر سجّادی ، از انتشارات کتابخانه طهروری ،  
 چاپ دوم تهران ۱۳۵۴ .
- ۴۶- فرهنگ معین : فرهنگ فارسی ، تألیف استاد شادروان  
 دکتر محمد معین ( ۶ مجلد ) از انتشارات امیرکبیر ،  
 تاریخ چاپ مجلدات به ترتیب : جلد اول : ۱۳۴۲ ،

جلد دوم : ۱۳۴۳ ، جلد سوم : ۱۳۴۵ ، جلد

چهارم : ۱۳۴۷ ، جلد پنجم ( اعلام ) : ۱۳۴۵ ،

جلد ششم ( اعلام ) : ۱۳۵۲ .

۴۷- فضایل بلخ : تألیف شیخ الاسلام ابوکر عبدالله بن

عمر بن محمد بن داوود واعظ بلخی ( به عربی ) ، ترجمه

عبدالله محمد بن محمد بن حسین حسینی بلخی ، به

تصحیح و تحشیه<sup>۱</sup> عبدالحق حبیبی ، از انتشارات بنیاد

فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۵۰ .

۴۸- فنون بلاغت و صناعات ادبی : تألیف استاد علامه

جلال الدین همایی ( دو جلد در یک مجلد : جلد

اول : صنایع لفظی بدیع و اقسام شعر فارسی و جلد دوم

صنایع معنوی بدیع و خاتمه در سرقات ادبی ) از انتشارات

دانشگاه سپاهیان انقلاب ایران ، تهران ۱۳۵۴ .

۴۹- قاموس کتاب مقدس : تألیف و ترجمه<sup>۲</sup> جیمز هاکس ، ناشر

کتابخانه طهبوری ، با همکاری انتشارات نور جهان ،

چاپ دوم به طریقه افست ، تهران ۱۳۴۹ .

۵۰- قانون ادب : تألیف ابوالفضل حبیب بن ابراهیم بن

محمد تغلیسی ، به اهتمام غلامرضا طاهر ( ۳ مجلد )

از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۵۰-۱۳۵۱ .

۵۱- قدسیّه : ( کلمات بهاء الدین نقش بند ) تألیف

خواجه محمد بن محمد پارسای بخارایی ، مقدمه و تصحیح

و تعلیق از آنست که در این کتاب در بیان عقاید و اصول  
جمهوری و تشریح آن در بیان حقوق ملت و آزادی

۵۲- قرآن میرزا فیهار از آنست که در آن در بیان معنی مصطفی  
نظیف ( = سرغنه لب ) وضع ارس القرآن ، به کوشش  
دکتر محمود راسخوار ، از انتشارات امیرکبیر ، تهران  
۰۱۳۴۵

۵۳- قصص قرآن مجید ، برگرفته از تفسیر امیرکبیر عتقی  
نیشابوری مشهور به سور الابدی ، به اهتمام دکتر محمد  
مهدوی ، از انتشارات دانشگاه تهران ۰۱۳۴۷

۵۴- کتاب الاضواء ، ( = تکوین الاضواء ) ، تألیف  
امیرکبیر عتقی ، ترجمه امیرکبیر عتقی ( ۲۰۴۴ ) ترجمه به  
مقدمه و توضیحی از دکتر محمد مهدوی ، به اهتمام سید  
محمد مهدوی ، انتشارات امیرکبیر ، تهران ۰۱۳۴۸

۵۵- کتاب اعلام طاعت العسکریه ، تألیف سید محمد اعلی بن علی  
لتهانوی ، به تصحیح مولوی محمد مجتهد و مولوی  
بدیع الحق و مولوی غلام قادر ، از انتشارات کتاب  
روش خیام ، چاپ امیرکبیر ، چاپ ۱۸۲۱ کلکته  
تهران ۰۱۳۴۱

۵۶- کتاب الفوائد العسکریه ، تألیف سید محمد اعلی بن علی  
شهید القسری ، سید محمد مجتهد و سید محمد بدیع  
بن علی ، از انتشارات کتابخانه امیرکبیر ، چاپ

- روم به طریقهٔ افست ، تهران ۱۳۴۴ .
- ۵۷- کشف المحجوب : تألیف ابوالحسن علی بن عثمان بن  
 ابی علی جلاسی هجویری غزنوی ، چاپ افست از روی  
 متن تصحیح شدهٔ والتین ژوکوفسکی ، با ترجمهٔ  
 مقدمهٔ مفصل روسی به فارس و انضمام فهرستها به قلم  
 محمد عباسی ، از انتشارات امیرکبیر ، تهران ۱۳۳۶ .
- ۵۸- کلیله و دمنه : انشای ابوالمعالی نصرالله منشی ،  
 تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی ، از انتشارات  
 دانشگاه تهران ، چاپ سوم ۱۳۵۱ .
- ۵۹- گزیدهٔ اشعار خاقانی : به کوشش دکتر ضیاالدین  
 سجادی ، از انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی ،  
 تهران ۱۳۵۱ .
- ۶۰- گلستان سعدی : با شرح و توضیح و فهرس ، به  
 کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر ، از انتشارات بنگاه  
 مطبوعات صفی علی شاه ، تهران ، تاریخ مقدمه ۱۳۴۸ .
- ۶۱- مثنویهای حکیم سنایی : به کوشش استاد محمد تقی  
 مدرس رضوی ، از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۸ .
- ۶۲- مخزن الاسرار : اثر حکیم نظامی گنجوی ، با تصحیح  
 و حواشی شادروان حسن وحید دستگردی ، از انتشارات  
 کتابفروشی علمی ، چاپ سوم ، تهران ۱۳۴۳ .
- ۶۳- المرقاه : منسوب به بدیع الزمان ادریب نطنزی ،

مقابله و تصحیح دکتر سید جعفر سجّادی ، از انتشارات

بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۴۶ .

۶۴- مصباح الهدایه : مصباح الهدایه و مفتاح

الکفایه ، تألیف عزالدین محمود بن علی کاشانی ،

با تصحیح و مقدمه و تعلیقات استاد علامه جلال الدین

همایسی ، از انتشارات کتابخانه سنایسی ، چاپ دوم

به طریقه افسست از روی چاپ سال ۱۳۲۵ .

۶۵- مفتاح التّجات : تصنیف شیخ الاسلام احمد جام

" زنده پهل " با تصحیح و تحشیه دکتر علی فاضل ،

از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۴۷ .

۶۶- مفرد و جمع : تألیف شادروان دکتر محمد معین ،

از انتشارات ابن سینا ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۴۰ .

۶۷- منتخب حدیقه الحقیقه : به اهتمام استاد مدرّس رضوی

از انتشارات کتابخانه ابن سینا ، بدون مقدمه و تاریخ

انتشار .

۶۸- واژه نامک : تألیف عبدالحسین نوشین ، از انتشارات

بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۵۱ .

۶۹- وجوه قرآن : تصنیف ابوالفضل حبیبش بن ابراهیم

تفلیسی ، به کوشش دکتر مهدی محقق ، از انتشارات

حکمت ، چاپ افسست از روی چاپ دانشگاه تهران ، تاریخ

مقدمه ۱۳۴۰ .

